ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

# مطلع العلوم

و

# مجمع الفنون

مطبع ۱۲۶۳ الٰی مصطفی طبع کرد
دہلی مصطفی محمد خان نمود

ناقص
مشتمل بر هشت ابواب
از سی و هفتم ابواب
و دفتر دوم موسوم به مجمع الفنون
نیز در آن نیست
شاہد شروانی
۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم

مطلع العلوم عقلیه و نقلیه سواد حرفیست که بحمد خالق خامه و نامه از زبان خامه برآید جل جلاله و عم نواله سبحان الله
دراو راک کنه ذاتش عقل سر انفعال بگریبان و ذهن انگشت تحیر بدندان تصور دست در آغوش تحیر تصدیق پی بهم
تحقیق نموده فی پریشان بادیه سرگردانی فهم حقیقت کم فهمی خود حالا فهمیده عقل نارسائی خویش اکنون خوب رسیده
دانش و بینش که سر بکنگره رسائی می افراشت پشت بدیوار حیرانی علم که خود را بشناسائی ذات علیم میشناخت باب
دان بکتب نادانی صرف باصرف اوقات در تعریف صیغ حمدش در بوته گداز لهذا بیچاره العاشش بجمیع [illegible]
ممتاز نحو اگرچه با نحاء شتی میخواهد که مرکبی در بیان حمدش منتزج در آرد اما چکند هنوز صیانت از خطای لفظی هم ندارد
فصاحت زبان بسوال اللهم [illegible] لسانی گشاده میخواهد که اسم ستایش ورد زبان نماید باز بفصاحت تمام عذر لکنت
بر زبان می آرد بلاغت دست بدعای اللهم بلغ بالخیر برآورده پا درین وادی میگذارد آخر سر انفعال پیش می اندازد
هیئت را ازین بیم رنگ بر رو شکسته و هیئت اصلی تغیر یافته که مآل کار بحضیض واماندگی افتاد و نست و هندسه درین اندیشه
که عاقبت الامر چیست با اراده حصول کشیدن و سر بر خط تحیر نهادن جبر و مقابله در استخراج کنه نامعلومش مجبور از پیجا [illegible]
بجبر نشسته [illegible] و قصور حکمت یونانی از شرم در آب باید دید که حساب کدام حساب منطق ناطق که این قضیه ایست
بلا اتصال [illegible] علاج از اقدام این امر بهانه اعتلال عالم بعلم خود دانست که بحق معرفتش نتوان رسید جاهل خود را بجهل
خویش معترف کرده [illegible] پس حمد و عوسنا ان الحمد لله رب العالمین * * *

نظم

قلم حرفی چو از حمدش رقم زد — بملک راست کرد این علم [illegible]
قلم چون دست تحریر صفاتت — زبان شد مستعد وصف ذاتت
خداوندا ببخش از لطف کامل — گنه‌هایان اسیر سوخته دل

دوات از فیض حمد کبریائی — سیاهی دلش شد روشنائی
دُرافشان خامه شد چون ابر نیسان — دهانم شد پر از دُرها صدف سان
مده راهی بتحمیدش خطا را — بکن رهبر محمد مصطفی را

محمد سرور دنیا و دین است | محمد رهبر اهل یقین است

جهان از نور او گشته منور | دهان از نعت او گشته معطر

شده خیمه رسالت وجودش | ملائک سر بدرگاه سجودش

اما بعد خارج آهنگ دائره علم و هنر نسیم ساکن کوی که قصه است

مختصر اگرچه زبانی از کجا آرد که حرفی بمدح مطلع العلوم و مجمع الفنون سراید ولیکن دل خود بجهد مدحت اندیش گردیده بیخود ازدل بر لبش رسید آری این عجب العجاب همچنین است که هر بالغ کلام در شمار محاسنش مستعد تحسین کتابی است که مغز جمله علوم و نکات همه کتب محاط او و متضمن است که متانت حاشیه نشین بساط فیض مناط او چمنی است گلهایش مضامین شگفته گلشنی غنچهایش نکات نهفته حرف گیر از احرف ثنایش بر زبان سخن چیان بجز تحسین عذب البیان احدی را بحرفش جای انگشت نیست مگر وقت تحقیق نکاتش و کسی را مجال دم زدن نیست الا دم بیان صفاتش بالفرض اگر آهو گیری خواست که انگشت بر حرفش نهد آن انگشت از تحیر بدندان او رسید و علی سبیل التسلیم اگر حاسدی برخاست که سر انکار بجنباند سر شوریده گریبان خود در کشید هر جمله اش مطلعیست که از آن طلوع هزاران شوارق نکات اظهر من الشمس و هر کلامش منبعیست که دران موج خیزی تا فردای قیامت ابین من الامس مؤلف این کتاب نوابت مآب ناثری است بی عدیل و منشی است بی بدیل ناظمی که نظم و نسق نظم از انتظام او سخنوری که سر و سامان سخن بسر انجام او نامور ان نام با بینش شاگردان طرز رشن با استادی نوطرزان مشتهر اند عارج معارج نوطرزی عاقد معاقده هنرپروری حضرت صاحب طبع صاحب نالک ذهن جناب منشی وجد علیخان صاحب ادام الله ظل فیضه علی راس کل طالب نظم

لیکن چه کند که هست معذور | کم مایگیش نمود مجبور

حاسد شد و کاین گزاف است | واسد که عادتم نه لاف است

این فکر خطا ز سر بدر کن | تصنیف شریف را نظر کن

هر نقطه چو خال ماه رویان | شد مهر دهان هرزه گویان

بنوشت چنین کتاب امجد | در شصت و دو و هزار و دو صد

چون بهر سنش غرا نتست | فرمود که مطلع العجائب ۱۲۶۲

مقبول لب فکرتان باد

خواهد دل من که هست نالان | گوید صفتش مجدد امکان

ایجاز کند ز عجز در اظهار | ورنه اوصاف او ست بسیار

ای دشمن عقل این سخن چیست | وین کذب صریح و سوء ظن چیست

آن نسخه که مستقل فهوم است | موسوم بمطلع العلوم است

علامه ماز فکر والا | پر کرد بکوزه عمان را

کردم چو سوال ها تفی را | تاریخ چنین کتاب غرا

ای خالق هر بلند و هر پست | تا بود زمین و آسمان هست

معقول پسند فطرتان باد

حمدی که شان خداوندی را شاید از زبان مخلوق ضعیف البنیان چه آید و شکر و سپاسی که نعمای منعم حقیقی را باید لسان قاصر ابیان چگونه ادا نماید هیچ ذره نیست که از خورشید لطفش فروغی نیافته و هیچ قطره نیست که از بحر احسانش آبی نبرداشته در هر سنگی شراری از انوار جمالش پیدا و در هر رنگی اثری از آثار کمالش هویدا **نظم لمؤلفه**

| | |
|---|---|
| هرچه درین عالم کون و مکان | بستهٔ نیستان بی‌نشان |
| گل بچمن رنگ ازو یافته | غنچهٔ دل تنگ ازو یافته |
| عقل چه داند ز کمالات او | فکر فرو مانده بآیات او |

خداوندا بر حال زار این سرگشتهٔ بادیهٔ معاصی ببخشای وا ز کشمکش سلاسل هوا و هوس آزاد فرمای **نظم لمؤلفه**

| | |
|---|---|
| ز شتاب و ز رد فسق و فجورم | ز سر تا پا قصورم در قصورم |
| کنونم سر بجیب انفعال است | دلم از کردهٔ خود پر ملال است |
| بجز ذکر توام کارم نباشد | بجز درد توآزارم نباشد |
| چو فرمانت رسد بهر هلاکم | اجل سازد قبای عمر چاکم |
| سرم باشد در آندم در سجودت | رسد رحمت بپای از وجودت |
| بذکر خود زبانم را نگهدار | بدین حالت ز تن جانم برآر |

| | |
|---|---|
| خداوندا ز عصیان شرمسارم | گنه‌گارم پریشان روزگارم |
| همه عمرم بشد در خطاها | ولی از تو ندیدم جز عطاها |
| خدایا چشم لطفی کن بحالم | که دورم دیده دل از دو عالم |
| ز فکر این و آن بیگانه گردان | بذکر خویشتن دیوانه گردان |
| نیاید شر شیطان بر ره دین | بیاد تو بر آید جانم از تن |
| دو چشم من شود بینا بنورت | دلم مسرور باشد از سرورت |
| بیا واحد بدرگاه پیمبر | به نعت او دهان را کن معطر |

هزاران درود و سلام بران فخر انام که ظلمت آباد عالم از آفتاب جودش نور هدایت یافته و کافهٔ بنی آدم بفیض هدایتش از تنگنای جهالت و ضلالت برآمده علم بوسعت آباد حقیقت و معرفت برافراشته نبوت از وجود گرامی‌اش سرافراز و شفاعت از زبان معجز بیانش در صد کرشمه و ناز ***** **ابیات لمؤلفه**

| | |
|---|---|
| شهنشاهی که ختم المرسلین است | خطابش رحمة للعالمین است |
| ملائکه جبهه‌سای درگه او | فراشش دیده کرده در ره او |

سر بر

سرآرای ایوان رسالت — علم افراز میدان هدایت
نبوت از وجود او سرافراز — شفاعت بر لب او میکند ناز
اگرچه ز گناهان مبتلاییم — ز خبث نفس خود اندر بلاییم
مگردان روی رحمت از رحیم — نگهدارم ببخشا آبرویم

ازو گشته منور خانهٔ دین — ازو رونق گرفته عدل و آیین
شفیع بندگان امت ما — حبیب حق شفاعت دستگاها
ولی صد چشم بر لطف تو داریم — شفاعت را بجان امیدواریم

## مجملی در بیان احوال مؤلف این کتاب

کمترین بندگان گنه گار و بدترین گنه گاران شرمسار واجد علی مجلی از احوال خود و سبب تالیف این کتاب بمعرض بیان می آرد که زاد بوم این عاصی پر معاصی بندر رهوگلی ست آبا و اجداد این کمترین بندهٔ بندگان دودمان عظمت نشان تیموریه و پروردهٔ نعمت حاکمان فرمان پذیر آن خاندان عالیه بوده اند و والد این کمترین از آغاز ایام شباب بملازمت نواب غفران مآب نواب خانجهان خان مرحوم مدت بست و پنج سال بسر فرمودند و تا حین حیات آن مغفور خجسته صفات خدمات دار الانشا بتقدیم رسانیده بقدردانی و فیض رسانی آنجناب مغفرت مآب بترقیات روزبه کامیاب شدند و چون حال زمانه و زمانیان همیشه بیک وتیره نباشد بعد انتقال نواب مغفرت مآب که بعهد کهن سالگی لاولد ازین جهان گذران رحلت فرمودند تفرقهٔ عظیم و انواع پریشانی دران جمعیت راه یافت و جمله ملازمان سرکار تا مدار دفعتاً از اوج خدمت بحضیض عطلت در افتاده مبتلای حوادث روزگار شدند چون والدم ایام عطلت بطول کشید بحکم ضرورت التجا بحکام والا مقام سرکار انگریزی در آوردند و بمدحت و ستایش مسٹ صاحب [illegible] ازحاکمان صدر دیوانی دار الامارهٔ کلکته بعبارت سلیس و بیان صاف و شسته که مطبوع طبع انگریزان والا جاه است مثنوی در سلک نظم کشیدند و بصلهٔ آن مشمول عواطف آنقدردان اهل علم و هنر گردیدند چند اشعار مثنوی مذکور برسم یادگار درینمقام مرقوم میگردد

### ابیات مثنوی

کنون تا من از مقصود گویم کلام — بحق محمد علیه السلام
جهانی بانصاف آباد کرد — دل اهل انصاف را شاد کرد
حق اندیش و حق گو و حق آشنو — جهانی بحق بینش در گرو
غریب آشنا هم رعیت نواز — دل بدسگالان ازو در گداز
نماند چنان تاب پیش شمع — که پروانه را بسوزد بجمع
بهر جا که نامی ز عدلش رسید — جفا برخ خویش معجر کشید
کسانیکه بودند اهل فساد — بیازارشان یکسر اند کساد
ز عدلش چه نسبت بنوشیروان — که آن در بیانست و این در عیان
بزرگان گیتی ثنا خوان او — خداوند عالم نگهبان او

الهی عطا کن زبان مرا — فصاحت ملاحت بیان مرا
خدیو خداوند مسٹ بنام — خداوند تدبیر و رای تمام
بعدل و کرم گوی سبقت ربود — بگیتی در شادمانی کشود
فلاطون بحکمت ارسطو رای — سکندر بطالع بلطف خدای
نیارد که پیل قوی جثه — نهد پای برگردن پشه
چنان رعب از عدل انگیخته — که هم شیر و آهو در آمیخته
چه عدل است یک مهر گیتی فروز — که شد ظلمت ظلم از آن [illegible]
زبردست را زیر دست زبون — که سنگ ستم در [illegible]
در ایام آن عادل حق گزار — گزندی ندیده کسی از روزگار
دلش همچو خورشید آئینه — عیان اندرو راز هر سینه

چو روزی فراخ است انعام او | همه مست از بادهٔ جام او
کفش را توان گفت مطبخ ابر | که شد عالمی زو طراوت پذیر

بهر جا که دست کرم وا کند | اگر قطره هست دریا کند
چو ذره ز دستش شود فیضیاب | زند طعنه بر چشمهٔ آفتاب

شجاعی که در لشکر دشمنان | کند چوب دستش کار سنان
جوان دلاور شجاع دلیر | که از بیم تیغش رمد تند شیر

عنان افگند چون بسوی مصاف | ز بیمش فتد لرزه بر کوه قاف
امیری که بر صدر تا بار داد | جهان را بسی زیب گلزار داد

ز تاثیر عدلش درین مرغزار | گلی را نمانده ست تشویش خار
ازان روز کو شد درین داوری | بهر کار گردش فلک یاوری

سپه زلف انصاف را تاب داد | سر فتنه را بالش خواب داد
بگیتی چنین عادل نامدار | ندیده کهی دیدهٔ روزگار

تکلف مکن عاجز اندر کلام | که از راستی کار یابد نظام
ز آغاز و انجام کارش سخن | بگو تا بود یادگارش سخن

فی الجمله والد بزرگوارم بتعلیم و تربیت این هیچمدان توجه مفرط مبذول داشتند و بتعلیم اخلاق پسندیده و ترک عادات
نکوهیده بقدر نصایح می پرداختند تا آنکه ببرکات جهد و سعی آنجناب بعمر دوازده سالگی از سیر اکثری از کتب درسیهٔ فارسی
مثل گلستان و اخلاق محسنین و کلیله و دمنه و معدن الجواهر و ابواب الجنان و بعضی نثرهای مفید مثل سه نثر ظهوری و طغرا
و بعضی مثنویها و دیوانها که بجهت کشایش ذهن مبتدیان کافی ست مثل بوستان و زلیخا و سکندرنامه و دیوان آصفی و
دیوان ظهیر فارغ گردیده سوادی بنوشتخواند فارسی حاصل نمودم و در علوم صرف و نحو نیز چند رسالها از بر گرفتم
و از آداب صحبت و محاورات نیز بهرهٔ یافتم و از اصلاح خط نستعلیق نیز سوادی حاصل ساختم اما بمصداق آنکه
الصبی صبی و لو کان نبیا آن همه تشددات و تاکیدات آنجناب که درباره تعلیم و تربیت من بود بعلت کوتاهی عقل
و فهم از سم قاتل ناگوارتر بود و همیشه در فکر آن بودم که ازان بندگران و تکلیف مشاغل شبا روزی کسب علوم
آزاد و مطلق العنان گردیده بحسب خواهش و آرزوی خود کاربند شوم چون کارپردازان کارگاه ازل و متصدیان
دفتر قضا و قدر شداید غربت و کربت سفر در روز ازل بلوح جبینم ثبت کرده بودند بعمر پانزده یا شانزده سالگی ناگفته
از کنج خانه بر آمدم و از سایهٔ عاطفت و ظل حمایت والد بزرگوار دور و مهجور افتادم و شوق جهانگردی و صحرانوردی
بگوشهٔ خاطر متمکن داشته روی غربت بطرف بلاد هندوستان آوردم و در انحالت تجرد و تنهائی تکیه و توکل محض
بر عنایات و تفضلات الهی کرده در صدد قطع مراحل و طی منازل افتادم شکر تربیت های جناب قبله گاهی و سپاس
عنایات و افضال الهی بکدام زبان ادا نمایم یعنی چون از ایام طفولیت بفیض تربیت آنجناب خو کرده صحبت اخیار
بودم و در سفر نیز همان طریق ادب و رسم و آیین پیش نگاهم ماند و گاهی خاطرم بصحبت اشرار میل و التفاتی
نکرد و چون در سفر با هر جنس مردم از وضیع و شریف و نیک و بد بسبب ضرورت وقت اتفاق مصاحبت و مجالست
می افتد این هیچمدان را هرگاه چنین صحبت اتفاق افتاده باوصف آنکه کم عمر بودم بعنایات الهی اهل شر پاس آداب من ملحوظ
داشته هرگز بروی من از دائرهٔ اعتدال قدم فراتر نگذاشته و گاهی چنان رویداده که بعضی ازان طریق شر و فساد

لذا

گذاشته راه صلاحیت اختیار ساخته و در هر قصبه و موضعی و شهری و دیاری که چندروز قیام من بمکانی افتاده اهالی آن مکان خواه گبر و ترسا بودند یا هندو و مسلمان از راه و رسم سلامت روی و طریق و آیین من راضی و شاکر بوده بلطف و شفقت و عزت و احترام طریق مواخات و یگانگت با من بیگانه مسلوک داشته و آن همه شفقت و عنایات که بیگانگان بحال من مبذول داشتند باعث آن محض عنایات الهی و تاثیر تربیت جناب قبله گاهی بود و در سفر با وصفیکه آزاد و مطلق العنان بودم مگر بتوفیق هدایت لم یزلی شوق تحصیل علوم و ادراک حقائق و کنهیات فنون هر آن بشغل اکتساب آن مصروف داشت و چون تکمیل هر فن متعذر و دشوار است سالها باید که انسان بیک فن علم تکمیل برافرازد ناگزیر بقدر قوت و امکان و همت حوصله خود بتوفیق افضال الهی از علوم متنوعه اندک اندک بهره بر داشتم و چون خوض بدریافت سود و زیان هنرها ساختم از آن نیز بقدریکه بر کم و کیف آن اطلاع شود خبر و آگاهی حاصل ساختم القصه غرض از بیان این احوال مجمل خود داشت که چون این کتاب مشتمل است بر قواعد تعلیم مبتدیان و دستور العمل تربیت صبیان لهذا ماجرای خود را که نه دیده و نشنیده است بلکه بر سر خود گذشته بطریق اجمال درین اوراق نگاشتم تا خردمندان روشن ضمیر اطفال خرد سال را که وقت تعلیم و تربیت همانست از ناز و نعم باز داشته همگی همت بتعلیم و تربیت ایشان برگمارند که همه ناز و نعمت رو بزوال دارد و شاید که مآل آن بخیر نباشد و این نعمت بی زوال است که بدنیا و عقبی ثمرهٔ نیک می بخشد و نه فقط بتدریس اکتفا کنند بلکه باصلاح و تهذیب اخلاق نیز سعی بلیغ بکار برند که اگر علم حاصل شود و اخلاق و صفات نکوهیده همچنان باقی ماند از علم هیچ فائده حاصل نشود بلکه علم بی ادب موجب مزید غوایت و ضلالت او گردد و انواع شر و فساد و خلل و زلل از وجود چنین کس بظهور آید و واضح باد که پدران را بر فرزندان و مادران را بر دختران خوشتر از آن شفقتی نباشد که از عهد طفولیت بشکنجهٔ تعلیم و تربیت درکشند و بوجه مناسب گاهی بنرمی و ملایمت و گاهی بزجر و توبیخ پردازند تا طبیعت ایشان خوکردهٔ اخلاق حمیده و صفات محموده شود و چون از عهد طفولیت اخلاق نیک بر طبیعت مستولی و مستقل شود بتمام عمر آن استیلا و استقلال را زوالی نباشد و چندانکه عمر زیاده تر شود نتائج آن نیکوتر حاصل گردد والله ولی التوفیق

## در بیان سبب تالیف این کتاب

بر خردمندان روشن ضمیر واضح و لائح است که درین عالم کون و فساد بهترین نتائج زندگانی و خوشترین ثمرات حیات انسانی وجود اولاد ارجمند سعادت پیوند است که در جناب قدس الهی بقای نسل و نام و نشان بنی نوع انسان بدو منوط و مربوط داشته و کسیکه ازین نعمت عظمی و دولت کبری محروم باشد باید که بفکر کاری در پردازد و بتدبیر چیزی که پس از وی یادگار باشد سعی نماید و از نیکوترین چیزهای که بعد از مرگ نامش را زنده کند مصنفات و مؤلفات است که صاحب تصنیف و تالیف اگرچه بمیرد اما حرف نامش بلوح روزگار تا انقراض دور دوار قائم و پایدار بماند این کمترین خلائق را اگرچه عرصهٔ مدتی کشیده که پابند سلاسل تاهل گردیده و از عمر گذران قریب سی و شش سال بانقضا رسیده اتفاقاً هنوز نخل آرزویم

ثمرهٔ مراد دنیا و دین و بشاخ تمنایم غنچهٔ امید شگفته لهذا بخیال اینکه حیات بی ثبات را اعتباری نیست ناگزیر بفکر
آن در افتادم که یادگاری بعرصهٔ عالم گذارم و مشورت اینمعنی با خداوندگار ساز بی نیاز که نازپروردهٔ
نعمت عمیم و حمایت صمیم اویم باخلوص ارادت و عقیدت نمودم و منتظر و مترصد بودم که از ملهم غیبی چه الهام میرسد
چنانچه شبی مشغول همین فکر و تشویش بودم و گوش دل بر سروش غیبی داشتم که ناگاه از فیضان آن مبدء
فیض بخاطرم گذشت که چون دستور تعلیم مبتدیان که بالفعل بدبستانهای فارسی مستمر است رو بکمال
زبونی دارد یعنی متعلمان سالهای دراز بخواندن بعضی انشاها و کتب قصص عشق انگیز و غیره که مبتدیان
را از ان احتراز باید عمر عزیز تلف و رایگان می کنند و در حقیقت از سواد علوم قاطبتاً بی بهره می باشند
اگر بجهت رفع این خرابی های تعلیم مبتدیان و تسهیل و آسانی طالبان و شائقان نسخه ترتیب یابد که آنرا
دو دفتر باشد بدفتر اول خلاصهٔ علوم و بدفتر دوم بیان فنون بقالب تحریر در آید طالبان و شائقان را
باندک فرصتی و زمانهٔ قلیلی بر حقائق جزئیهٔ جمیع علوم و فنون بطریق اجمال خبرت و آگاهی حاصل می تواند شد
اما چون سرانجام این کار دشوار از حیز قدرت و امکان این بی بیدای آشفته روزگار بیرون بود درین امر خطیر
و مهم سترگ استمداد و استعانت از ان مستعان حقیقی خواستم و توکل بر افضال شامله و الطاف کاملهٔ الهی
نموده بعروة الوثقای عنایات یزدانی متمسک بوده و تکیه بر کفایت کافی المهمات نموده از بامداد آن شب
فرخنده که تاریخ بستم شهر ذیقعده سنه ۱۲۶۱ هجری بود سرگرم تالیف این کتاب گردیدم و دفتر اول را مطلع العلوم
و دفتر دوم را مجمع الفنون نام کردم و چون بمقتضای مشیت یزدانی که سرانجام این کار حوالت بقضا و
رضای او بود قبل از انکه هیئت مجموعی آن درست شود بآغاز طبع این کتاب تعجیل تمام بکار رفت هر قدر مسوده
که تیار بود بایام معدود منطبع گردید و آخر کار نوبت باین رسید که شبانه مسوده میکردم و روزانه بطبع میرسانیدم
لهذا بجز یکنظر که بوقت تسوید بود مرا اتفاق نظر ثانی نیفتاده الحمد لله علی احسانه که بعنایت ایزد مستعان و افضال
و احسان خداوندمنان با وصف کثرت کار و وفور افکار و اهتمام و انصرام امورات زبدة الاخبار که آنهم ازین
ذره بیمقدار تعلق دارد هر دو دفتر های این کتاب بشهر شوال المکرم سنه ۱۲۶۳ هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از روز
آغاز تسوید بمدت یکسال از تالیف و طبع باختتام رسید دفتر اول را از حروف تهجی شروع کردم و بعلوم آخر رسانیدم
و علوم مختلف را که بابواب جداگانه بیان ساختم از کتب معتبرهٔ آن علم استنباط نمودم و بهیچ مقام دخل و
تصرف را از طرف خود جائز نداشتم اما بمقامات مناسب که مقتضی شرح و بسط بود بقدر فکر و ادراک خود تفصیل
و تشریح بعمل آمد و چون تفصیل اسامی آن کتب معتبره درینمقام خالی از تطویل کلام نیست لهذا از بیان آن درگذشتم
و بدفتر دوم یعنی مجمع الفنون کیفیت و کمیت هر فن از تعبیر و ترکیب سود و زیان و حسن و قبح و حلت و حرمت آن

بقدر دریافت و معلومات خود مندرج ساختم و چون هنرها و فنها بحسب مراتب زیاده از چهار مرتبه نباشند یعنی اعلی و اوسط و دونی و ادنی لهذا فنون و هنرهای این مراتب چهارگانه بچهار باب در مجمع الفنون نوشتم و هر باب مشتمل است بر چند فصل و در هر فصل بیان یک فن و این هر دو دفتر را چون قالب و روح در یک شیرازه کشیدم تا تفرقه بین الاثنین بمرور ایام موجب پریشانی های اجزا و اوراق نگردد و خداوندا با خلوص ارادت و اعتقادی که این بدترین گنهگاران پریشان روزگار را بحضرت خود ارزانی فرموده این مجموعهٔ علم و هنر را که محض بلطف و احسان عمیم تو حسن سرانجام و پیرایهٔ اختتام یافته بحفظ و حمایت تو تفویض و تسلیم میکنم و امیدوارم که شیرازهٔ جمعیتش را تا انقراض دوره وار از حوادث پریشانی بحفظ و امان خود نگاه فرمائی و خوانندگان این کتاب را علم و هنر و عقل و دانش و سعادت و بهروزی و دولت و فراغت و بهبودیهای دارین و صلاح ظاهر و باطن عطا نمائی و از منهیات و منکرات باز داشته بمرضیات خویش فائز گردانی التماس بجناب بزرگان بلند فطرت آنست که اگر درین کتاب حسنی ملاحظه شود از توفیقات یزدانی انگاشته شکر و سپاس احسن الخالقین بجا آرند و اگر قبحی و خطائی بمطالعه در آید بر نقصان فهم و ادراک این مخمور بادهٔ هیچمدانی محمول فرموده باصلاح آن کوشند یا بذیل عطا بپوشند

## فهرست ابواب فقرهٔ اول یعنی مطلع العلوم


باب اول در بیان مفردات و مرکبات حروف تهجی
باب دوم در بیان ضرب المثل فارسی
باب سوم در نکات دلپسند و پند و نصایح ارجمند و نقلهای عجیب و حکایات غریب
باب چهارم در بیان لطائف و ظرائف
باب پنجم در بیان علم قیافه که آنرا علم فراست نیز گویند
باب ششم در بیان علم صرف و نحو فارسی
باب هفتم در علم قواعد تحریر مکاتبات و اسناد و تمسکات
باب هشتم در بیان علم اخلاق
باب نهم در بیان علم تواریخ و سیر
باب دهم در بیان علم معانی
باب یازدهم در علم بیان
باب دوازدهم در علم بدیع
باب سیزدهم در علم عروض
باب چهاردهم در علم قوافی
باب پانزدهم در علم عقائد
باب شانزدهم در علم فقه
باب هفدهم در علم تفسیر
باب هجدهم در علم حدیث
باب نوزدهم در علم طریقت
باب بستم در علم طب
باب بست و یکم در علم جغرافیه یعنی علم مسالک و ممالک
باب بست و دوم در علم حساب
باب بست و سوم در بیان بعضی اصطلاحات علم هندسه

باب بست وچهارم در علم هیئت ۲۴
باب بست وپنجم در علم جر ثقیل ۲۵
باب بست وششم در علم موسیقی ۲۶
باب بست وهفتم دربیان علم حکمت طبعیات ۲۷
باب بست وهشتم دربیان علم منطق ۲۸
باب بست ونهم دربیان علم مناظره ۲۹
باب سی ام دربیان علم احکام نجوم ۳۰
باب سی ویکم دربیان علم رمل ۳۱
باب سی ودوم دربیان علم جفر ۳۲
باب سی وسوم دربیان علم کیمیا ۳۳
باب سی وچهارم دربیان علم لیمیا ۳۴
باب سی وپنجم دربیان علم هیمیا ۳۵
باب سی وششم دربیان علم سیمیا ۳۶
باب سی وهفتم دربیان علم ریمیا


## فهرست ابواب فن دوم یعنی مجمع الفنون

### باب اول دربیان فنون اعلی مشتمل بر چند فصل


فصل اول دربیان تعبیر خواب ۱
فصل دوم دربیان فن بیطاران اسپ ۲
فصل سوم درفن ملاعبت یعنی بازی شطرنج وغیره ۳
فصل چهارم درفن جوهریان ۴
فصل پنجم درفن مطبخیان ۵
فصل ششم درفن جراحان ۶
فصل هفتم درفن صید وشکار ۷
فصل هشتم درفن کحالان ۸
فصل نهم درفن قابله دائی جنائی ۹
فصل دهم درفن فیلبانان ۱۰
فصل یازدهم درفن معلمان ۱۱
فصل دوازدهم درفن ادیبان واتالیقان ۱۲
فصل سیزدهم درفن خطاطان ۱۳
فصل چهاردهم درفن چابک سواران ۱۴
فصل پانزدهم درفن کاشتکاران ۱۵
فصل شانزدهم دربیان فن طبع ۱۶
فصل هفدهم درفن ارباب رزم واهل میدان ۱۷
فصل هجدهم درفن مصوران ۱۸
فصل نوزدهم درفن تاجران ۱۹
فصل بستم درفن صیرفیان وساهوکاران ۲۰


### باب دوم دربیان فنون اوسط مشتمل بر چند فصل


فصل اول دربیان فن حدادان یعنی آهنگران ۱
فصل دوم درفن مداد سازان ۲
فصل سوم درفن زنگار سازان ۳
فصل چهارم درفن آتشبازان ۴
فصل پنجم درفن غله فروشان ۵
فصل ششم درفن ظروف فروشان مس وبرنج وغیره ۶
فصل هفتم درفن رنگ کردن عاج ۷
فصل هشتم درفن مینا کاری ۸

فصل نهم در فن ساختن سفیداب

فصل دهم در فن ساختن شنجرف

فصل یازدهم در فن ساختن سریشم ملیر که برای وصل و پیوند چینی و آبگینه وغیره بکار آید

فصل دوازدهم در فن صابون گران

فصل سیزدهم در فن زرگران *

فصل چهاردهم در فن سنگتراشان

فصل پانزدهم در فن دوافروشان

فصل شانزدهم در فن صباغان یعنی رنگریزان

فصل هفدهم در فن مرغبازان *

فصل هجدهم در فن بزازان *

فصل نوزدهم در فن زری فروشان

فصل بیستم در فن پنچه بندان

فصل بیست و یکم در فن آبداران

فصل بیست و دوم در فن خیاطان

فصل بیست و سوم در فن رنگسازان

فصل بیست و چهارم در فن طبق سازان

فصل بیست و پنجم در فن حلوائیان

فصل بیست و ششم در فن اچار و مربا فروشان

فصل بیست و هفتم در فن نجاران

فصل بیست و هشتم در فن علاقه بندان

فصل بیست و نهم در فن شناوران و غواصان

فصل سی‌ام در فن رفوگران

فصل سی و یکم در فن معماران

فصل سی و دوم در فن کنده کشان

فصل سی و سوم در فن کیمیاگران

فصل سی و چهارم در فن نساجان (جولاهگان)

فصل سی و پنجم در فن عطرسازان

فصل سی و ششم در فن مطربان

فصل سی و هفتم در فن تماکو فروشان

فصل سی و هشتم در فن قلعی گران


## باب سوم در بیان فنون دنی و این باب مشتمل است بر چند فصل


فصل اول در فن موتراشان

فصل دوم در فن شتربانان *

فصل سوم در فن بهلبانان

فصل چهارم در فن سائیسان

فصل پنجم در فن گاذران *

فصل ششم در فن آبکشان *

فصل هفتم در فن بازیگران *

فصل هشتم در فن صیادان

فصل نهم در فن قصابان *

فصل دهم در فن میکشان

فصل یازدهم در فن فراشان

فصل دوازدهم در فن خدمتگاران

فصل سیزدهم در فن چوپانان

فصل چهاردهم در فن گدایان


## باب چهارم در بیان فنون ادانی

و آن اول دزدی دوم قمار بازی سوم لواطت چهارم قلتبانی پنجم زناکاری

## خاتمہ در بیان عذر تقصیر و تاریخ تالیف کتاب

# آغاز دفتر اول العجیبی مطلع العلوم

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده تعالی و نصلی علی رسوله الکریم

## باب اول در بیان مفردات و مرکبات حروف تہجی

### حروف مفردات فارسی

اُ بُ پُ تُ ثُ جُ چُ حُ خُ دُ ذُ رُ زُ

ژُ سُ شُ صُ ضُ طُ ظُ عُ غُ فُ قُ کُ

گُ لُ مُ نُ وُ ہُ لَا ءُ یُ ےُ

معلم را باید کہ ہرگاہ متعلم را حروف تہجی فارسی تعلیم کند حروف تہجی عربی نیز کہ بصفحہ مقابل مندرج ست مع مرکبات آن تعلیم کند کہ بجہت خواندن کلام مجید مفید ست و قومیکہ کلام اللہ نخوانند آنہارا نیز یاد دہانیدن آن خالی از منافع نیست تا بخواندن کتب مطبوعہ کہ عبارت فارسی و خط عربی داشتہ باشند معذور نباشند

اُ بُ پُ تُ ثُ جُ چُ حُ خُ دُ ذُ رُ زُ

ژُ سُ شُ صُ ضُ طُ ظُ عُ غُ فُ قُ

کُ گُ لُ مُ نُ وُ ہُ لَا ءُ یُ ےُ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم
حروف مفردات عربی
اُ بُ تُ ثُ جُ حُ خُ دُ ذُ رُ زُ
سُ شُ صُ ضُ طُ ظُ عُ غُ
فُ قُ کُ لُ مُ نُ وُ ہُ
لا ءُ یُ ےُ

اُبْ اُپْ اُتْ اُثْ اُجْ اُچْ اُحْ اُخْ اُدْ

اُذْ اُرْ اُزْ اُژْ اُسْ اُشْ اُصْ اُضْ اُطْ اُظْ اُعْ اُغْ

اُفْ اُقْ اُکْ اُگْ اُلْ اُمْ اُنْ اُوْ اُہْ اُیْ اُےْ
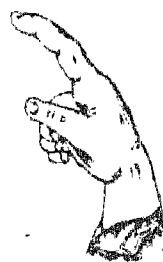
معلوم باد که تشدید در فارسی مستعمل نیست و اگر در هیچ یک مقام لفظ فارسی مشدد خوانده شود بطریق شاذ و نادر است و در عربی استعمال تشدید بیشتر است چون اکثر الفاظ عربی در فارسی شامل است فارسی خوانان را از ترکیب لفظ مشدد واقف شدن ضرور است لهذا تشدید نوشته شد

اَبَّ اَپَّ اَتَّ اَثَّ اَجَّ اَچَّ اَحَّ اَخَّ اَدَّ اَذَّ اَرَّ اَزَّ

اَژَّ اَسَّ اَشَّ اَصَّ اَضَّ اَطَّ اَظَّ اَعَّ اَغَّ اَفَّ اَقَّ

اَکَّ اَگَّ اَلَّ اَمَّ اَنَّ اَوَّ اَہَّ اَیَّ اَےَّ

معلم را باید که این همه الفاظ مفصلهٔ الذیل متعلم را با معانی یاد دهاند و هجا مع آنرا مع معانی خوب حفظ گرداند

## مرکبات دوحرفی

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| اَب | آز | با | پا | تا | کج | ما | سر | در |
| آش | اَن | بت | پر | تر | کس | من | سم | دم |
| اَر | آه | بد | پُر | تپ | کم | مو | سگ | ده |
| اَز | ای | بر | بس | تن | کے | مہ | سل | دو |
| اَخ | آس | بس | سپے | تو | کن | مر | سن | دے |

## مرکبات سه حرفی

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| بار | جان | چون | خوب | دود | روز | سیم | سال |
| باز | جام | چاه | خوش | دام | رود | سخن | ستم |
| باش | جاه | چرا | خود | داد | روم | سیه | سوی |
| بام | جای | چمن | خون | دهن | روس | سمن | سرا |
| شاه | شال | شام | کس | گام | ماه | مرد | نور |

اُبْ اُتْ اُثْ اُجْ اُحْ اُخْ اُدْ اُذْ اُرْ

اُزْ اُسْ اُشْ اُصْ اُضْ اُطْ اُظْ اُعْ اُغْ

اُفْ اُقْ اُکْ اُلْ اُمْ اُنْ اُوْ اُہْ اُیْ اُےْ

آبَّ آتَّ آثَّ آجَّ آحَّ آخَّ آدَّ آذَّ آرَّ آزَّ

آسَّ آشَّ آصَّ آضَّ آطَّ آظَّ آعَّ آغَّ آفَّ

آقَّ آکَّ آلَّ آمَّ آنَّ آوَّ آہَّ آیَّ آےَّ

## الفاظ ثنائی

اَبْ جد جِ خُذ رب شق فق کہٗ

اَخْ جس حد خط رد شر فك كل

اُمْ جف حظ خف رق شط فم کم

اَوْ جُن حل خل رم شمّ فن کُن

## الفاظ ثلاثی

امل بشر عدم صفا سحق اصم اسد زمن

اشر بقس هدام کفا بهق الم رصد صحن

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| شان | شاؤ | شہد | کر | گان | موم | عدو | نوشش |
| شاخ | شتر | شیر | کان | گذر | مال | صدو | نفسر |
| شاد | شکر | شنج | کوہ | گیر | ملک | رمد | نشر |

## مرکبات چہار حرفی

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| امان | بدتر | پروا | دانا | راضی | عاقل | فائق | قاصر |
| آرام | بجز | پردہ | دارا | راشی | عاول | فاضل | قاطر |
| آسان | بستر | پایہ | دریا | راعی | عامل | فاسق | قائم |
| اوان | بہتر | پارہ | دایہ | راغب | عاجز | فاسد | قادر |

## الفاظ پنج حرفی

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| گلنار | سرکار | ناہید | نمکین | آرائش | مردمی | جوانی |
| کہسار | سردار | جاوید | تمکین | آسایش | پروینی | نشانی |
| شہوار | انبار | نادان | غمگین | خواہش | کہتری | معانی |
| دربار | اطوار | سامان | اسفین | نمایش | بدتری | امانی |
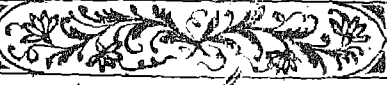
## فقرات دو لفظی
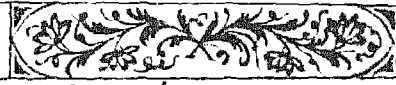
| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| باد تند | قد رعنا | آسمان بلند | مرد نادان | گل و خار |
| مکان بلند | مرد دانا | اسپ سمند | خدیو زمان | بال و منقار |
| زہر خند | عاشق شیدا | آفتاب روشن | گل ارغوان | نیک اطوار |
| دیوبند | حوران خدا | آہوی ختن | شیر یزدان | عالی اقتدار |

## فقرات سہ لفظی

| | | | |
|---|---|---|---|
| دلبر گلرخسار | شاعر خوش بیان | بسر نیک بخت | باز تیز پرواز |
| زبان گوہر بار | شاہ گیتی ستان | شاہ فلک تخت | میدان تنگ و تار |
| دل پر درد | مرد سیہ درون | مرد پاک باز | شجاع صف شکن |
| ہوای نرم و سرد | کار زشت و زبون | گربۂ حیلہ ساز | خداوند زمین و زمن |
| قصر گردون اساس | مسند بر خواص | صاحب سیف و قلم | مردم سیاہ بخت |
| شاہد رنگین لباس | دل پر خوف و ہراس | نقشی عطارد رقم | جگر لخت لخت |

امر بصر مفس عفا عمق بدن محل کفن
اجر بتر مقر شفا افق صحن عمل عدن

## الفاظ رباعی

احمی باعث افس عادل دولۃ جامع
اشرف باھس ابتر عاقل صولۃ سامع
اسرع باطل اکفر عامل شوکۃ رافع
اغلب باطن انور جاھل موکب دافع

## الفاظ خماسی

اَعَاظِمُ بشارۃ مکتوب محروم احوال ادوار کتمان
اَکَابِرُ بضاعۃ مکتوم مخدوم اعمال اطوار نعمان
اَعَالِیُ بصارۃ مرفوع مضمون افعال اسرار اعوان
اَسَافِلُ بطالۃ مصموم معلوم اقوال اخبار اذھان

## فقرات دو لفظی

رافع السماء غافر الذنوب قاضی الحاجات مالک الملک
دافع البلاء ساتر العیوب رافع الدرجات رافع الفلک
سامع الدعاء واجب الوجود کافی المھمات خالق الخلق
واسع العطاء کاشف العقود مجمع الحسنات قاسم الرزق

## فقرات سہ لفظی

ذو المجد والاحسان ھو الحنان المنان ھو الرحمن الرحیم
ذو الفضل والامتنان ھو الدیان البرھان ھو العزیز الکریم
صاحب القلم والعلم وحید العصر والدھر مظھر العجائب والغرائب
مالک رقاب الامم ملک البر والبحر ملک المشارق والمغارب

ابجد ھوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ

## بعضی مصادر غیر معروف فارسی مستنبط از جہانگیری و برہان قاطع وغیرہ

| باب | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| باب الف | ارمانیدن | آہنجیدن | آغوشیدن | آغالیدن | آغاریدن | آشوردن |
| | افسوس کرنا | پہینا | گود میں لینا | لڑوانا | گہولنا | خمیر کرنا |
| | انجیدن | افدیدن | اشتن | آبادانیدن | اوباریدن | آزیدن |
| | حجامت کرنا | تعجب کرنا | چہپانا | تعریف کرنا | بی چبائی نگل جانا | سوئی چبہانا |
| باب با موحدہ | بشولیدن | بشلیدن | بشکولیدن | بشکلیدن | بشخودن | بسوریدن |
| | پریشان کرنا | چہٹنا | جلدی کرنا | انگلی سے کہرچنا | ناخن سے چہیلنا | دعای بد کرنا |
| | برنجیدن | بالانیدن | باہکیدن | برازیدن | برماسیدن | براختن |
| | ہاتھ ملنا | ہلانا | شکنجہ کرنا | وصل کرنا | ہاتھ ملنا | گلانا |
| باب با فارسی | پوزیدن | پزاختن | پہنجیدن | پالیدن | پخشیدن | پیختن |
| | عذر کرنا | گلانا | ادب کرنا | ڈہونڈہنا | کوفتہ ہونا | لپٹنا |
| | پیکندن | پاریدن | پاسیدن | پنچیدن | پزولیدن | پاچیدن |
| | جمع کرنا | اوڑنا | نگہبانی کرنا | چوڑا ہونا | جستجو کرنا | آہستہ راہ چلنا |
| باب تا فوقانی | ترنجیدن | تزیدن | توختن | توزیدن | توفیدن | تفسیدن |
| | کشیدہ ہونا | باہر نکالنا | ادا کرنا | بہاگنا | غوغا کرنا | گرم ہونا |
| باب جیم عربی | جنرنگیدن | جزیدن | جوزیدن | جولیدن | جفتیدن | جاور کردن |
| | تلوار کا آواز کرنا | غوص کرنا | نمناک ہونا | پریشان ہونا | دولتی مارنا | تغیر تبدیل کرنا |
| باب جیم فارسی | چامیدن | چاویدن | چاہیدن | چپیدن | چخیدن | چربیدن |
| | بول کرنا | چڑہانا | برف کہانا | کروٹ لینا | لڑنا | غالب ہونا |
| باب خا معجمہ | خسیدن | خشانیدن | خفیدن | خسودن | خنیدن | خیدن |
| | چابنا | دانتوں سے زخمی کرنا | کہانسنا | کہیت کاٹنا | شہرت پانا | ٹہیڑا ہونا |
| باب دال مہملہ | داخیدن | دشیدن | داختن | داسیدن | درائیدن | درنگیدن |
| | دیکہنا | دوڑنا | جاننا | بونا | آواز کرنا | دیر کرنا |
| باب را مہملہ | رخیدن | رندیدن | رہانیدن | رہیدن | رزیدن | رکیدن |
| | بانٹنا | تراشنا | ویران کرنا | بچنا | رنگ کرنا | غصے میں بڑبڑانا |

## باب زاء معجمہ

| زکیدن | زمیدن | زمودن | زہیدن | زنوییدن | زاریدن |
|---|---|---|---|---|---|
| غصہ کی بات کرنا | چاہنا | گل بوٹہ بنانا | گرنا | کُتّے کا رونا | رونا |

## باب زاء فارسی

| ژوہیدن | ژفیدن | ژولیدن |
|---|---|---|
| ٹپکنا | بھگونا | پریشان ہونا |

## باب سین مہملہ

| سازیدن | ستیہیدن | سجیدن | سختن | سُرفیدن | سکیزیدن |
|---|---|---|---|---|---|
| سنوارنا | لڑنا | سرد ہونا | وزن کرنا | کھانسنا | دو لتّی پھینکنا |

## باب شین معجمہ

| شخالیدن | شخشیدن | شدیاریدن | شاریدن | شاہندن | شپلانیدن |
|---|---|---|---|---|---|
| چھیلنا | پھسلنا | کھیت جوتنا | زخم سی پیپ ٹپکنا | پرہیزگار ہونا | چپکانا |

| شپیختن | شفتیدن | شجانیدن | شفلیدن | شکریدن | شولیدن |
|---|---|---|---|---|---|
| چھڑکنا | ٹپکنا | جاڑا لگانا | سیٹی بجانا | شکار کرنا | پریشان خاطر ہونا |

| شیاریدن | شخلیدن | شکولیدن | شکوفیدن | شہریدن | شیبانیدن |
|---|---|---|---|---|---|
| زمین گوڑنا | سیٹی بجانا | پراگندہ کرنا | سوراخ کرنا | پریشان ہونا | اُٹھا کوندنا |

## باب صاد مہملہ

| صرفہ بردن | صفرا کردن | صِفر کردن |
|---|---|---|
| سبقت لیجانا نفع کرنا | قے کرنا غصہ کرنا | خالی کرنا |

## باب طاء مہملہ

| طاق برنہادن | طبل خوردن | طبل در زیر گلیم ماندن |
|---|---|---|
| فراموش کرنا | رم کرنا | بے نام و نشان ہونا |

## باب عین

| عبرت پذیرفتن | عرق کردن | عفیدن |
|---|---|---|
| نصیحت لینا | شرمندہ ہونا | کُتّے کا بھونکنا |

## باب فا

| فاتوریدن | فاژیدن | فتاریدن | فتردن | فرغاریدن | فسوسیدن |
|---|---|---|---|---|---|
| بہت دور ایک طرف جانا | جمہائی لینا | پھاڑنا | اوکھاڑنا | پانی میں بھگونا | افسوس کرنا |

## باب قاف

| قبا کردن | قفیز برآمدن | قلم کردن |
|---|---|---|
| چاک کرنا | زندگی آخر ہونا | دو ٹکڑے کرنا |

## باب کاف

| کابیدن | کالیدن | گراشیدن | گرسیدن | گشفتن | کافیدن |
|---|---|---|---|---|---|
| چھیلنا | بھاگنا درہم ہونا | سیاہ ہونا | عاجزی کرنا | پریشان ہونا | چیرنا |

## باب گاف عجمی

| گُزیدن | گریفتن | گُوالیدن | گراشیدن | گُلانیدن | گوہریدن |
|---|---|---|---|---|---|
| [illegible] کرنا | بھاگنا | بڑھنا | پریشان ہونا | کھجور جھاڑنا | چیز سے چیز بنانا |

## باب لام

لابیدن — بڑا بول ہونا ، لاندن — ہلانا ، لخشیدن — کانپنا ، لنجیدن — باہر کھینچنا ، لوغیدن — پیٹنا دُوہنا ، لوسیدن — فریب دینا

## باب میم

ملنجیدن — کھینچنا لٹکانا ، منگیدن — غصہ ہونا ٹھٹھہ کرنا ، مولیدن — گھسنا کانپنا ، مویدن — رونا نوحہ کرنا ، میختن — پیشاب کرنا ، میدن — پیدا ہونا

## باب نون

ناخوستن — کسی چیز کو پاؤں سے ٹھوکرنا ، نامشیدن — مراد حاصل ہونا ، ناویدن — نالہ کرنا آہستہ چلنا ، نزیدن — باہر کھینچنا ، نشاخیدن — بٹھلانا ، ناوانیدن — خم دینا

## باب واو

واچیدن — دانہ چننا ، واخیدن — جدائی کرنا ، ورمالیدن — دامن کمر سے لپیٹنا ، ویدن — علاج کرنا ، ویدیدن — گم ہونا نقصان کرنا ، والوچانیدن — تقلید کرنا

## باب ہا

هاروندن — عاجز رہنا ، هاتریدن — دیکھنا کریہ کرنا ، ہشیدن — چھوڑنا لٹکانا ، ہلیدن — چھوڑنا ، ہنجیدن — باہر کھینچنا ، ہوختن — باہر کھینچنا

## باب یا

یارستن — دست درازی کرنا ، یازدن — بڑھنا بلند ہونا ، یکرو کردن — ترک آشنائی کرنا

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدہ تعالیٰ ونصلی علی رسولہ الکریم

# باب دوم در ضرب المثل بترتیب حروف تہجی

## باب الف

الله بس باقی ہوس ، اول خویش بعدہٗ درویش ، آب آمد تیمم برخاست

اول بآخر نسبتی دارد ، اول بسم الله غلط ، آنچه در دل است بزبان آید ، آب ندیده موزه کشیدن

اگر ہوس است ہمین قدر بس است ، آدم بآدم میرسد کوه بکوه نمیرسد ، آنچه در دیگ است بکفچه می آید ، آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری مپسند

اسپ چوبین را دم نمیبرد ، آدم خوب حکم عنقا دارد ، اسپ دار و غم جو نمیخورد ، از خرس موئی بس است

آزموده را نباید آزمود ، آزموده را آزمودن جہل است ، از خردان خطا و از بزرگان عطا ، از ماست که بر ماست

از کفچه پار حلوا نتوان خورد ، آن دفتر را گاؤ خورد و گاؤ را قصاب برد ، از پدر خلف دختر بہتر ، از پای لنگ چه سیر از دست گرسنه چه خیر

ایاز قدر خویش بشناس ، آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک ، ایلچی را چه زوال است ، اول طعام بعدہٗ کلام

آمدن بارادت رفتن باجازت ، ارزان بعلت گران بحکمت ، ابلہ گفت دیوانه باور کرد ، از یکدست صدا بر نیاید

ع اسب و زن و شمشیر وفادار که دید
ع از گوشت ماهی به بریدیم بریدیم
ع از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد
ع از قلقل و تجمل سردی مطلب

ع آن قدح بشکست و آن ساقی نماند
ع از دوست یک اشاره و از ما بسر دویدن
ع آسوده کسی که خر ندارد
ع آشنا را حال این است وای بر بیگانه

ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند
ع آسان گرد و بر لحیه همت بینی
ع این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر
ع آواز سگان کم نکند رزق گدا را

ع ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی
ع اگر ساقی تو باشی می توان خورد
ع ابر میخواهد مستان خانه گو ویران شود
ع آدمیان گم شدند ملک خدا خر گرفت

## باب بای موحده

بازار مصطفی خیزد از خدا
باغ و بوستان لایق دوستان
بوی مشک پنهان نمی ماند

بوسه به پیغام راست نیاید
بندۀ درگاه تا در مرده
بچه تا نگرید مادر شیر ندهد
بزرگی بعقل است نه بسال

بی‌نعمتان زینت بی‌ابریشمان زیب
ع برات عاشقان بر شاخ آهو
ع بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد
ع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن

ع با درکشان هر که درافتاد برافتاد
ع باد در کسی سپه کرد دی دارد
ع بر رسولان بلاغ باشد و بس
ع به لقمان حکمت آموزی چه حاجت

## باب بای فارسی

پیر من خس است اعتقاد من بس است
پیران نمی پرند مریدان می پرانند
پای چراغ تاریک باشد

پنج انگشت برابر نیست
پیش طبیب مرو پیش کار آزموده برو
پس خوردۀ سگ سگ را شاید
پیر شو و بیاموز

## باب تای فوقانی

تشنه در خواب هم آب بیند
تنها پیش قاضی روی راضی آیی
تخم تاثیر صحبت اثر

تعظیم کاریگران معاف
تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده بود
تیشه را با تراش کار است

ع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد
ع تا سال گرمی خورد زند که را
ع تصنیف را مصنف نیکو کند بیان
ع تو با خود ببر توشه خویشتن

## باب جیم تازی

جوینده یابنده
جائیکه شاهین پر نهد پای مگس در قصر چه
جگر جگر است و دگر دگر

جای استاد خالی است
جاهل طلبش سستی است زیر جبه
جویندگان یابندگان
ع جواب جاهلان باشد خموشی

ع جوی طالع ز خرواری هنر به
جوهر آنست که نسوزد و روشنتر شود
جو فروختن گندم نمودن
جائیکه آب بسیار می ماند گنده گردد

## باب جیم فارسی

چاه کنده را چاه در پیش
چراغ پای خود روشنی ندارد
ع چراغ مفلسان نوری ندارد

ع چه کند بی نوا همین دارد
ع چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی
ع چاره نیست درین واقعه الا تسلیم
ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار

ع چه نسبت خاک را با عالم پاک
ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی
ع چو گوش روزه دار بر الله اکبر
چندین مشکل برای اکل

## باب حای حطی

حکایت از نظیر بی نظیر شود
حکایت از مثال بمثیل شود
حرف می ماند وقت نمی ماند

حساب دوستان در دل
حکمت بلقمان آموختن
حکم حاکم مرگ مفاجات
حلوا خوردن را روی باید

## باب خای معجمه

خدا که میدهد نمی پرسد تو کیستی
خدا نه به سلیمان کی دهد
خلق خدا و ملک خدا

خانه بردوش یک بینی و دو گوش
خانه خالی را دیو می گیرد
خالی دست رو سیاه
خاک آری توده کلان

خس کم جهان پاک
خدمتی [illegible]
خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب
خر اگر جل اطلس پوشد خر است

ع خوی بد را بهانها بسیار
خود فضیحت دیگران را نصیحت
خود پسند پسند خلق نباشد
خود پسندی دلیل نادانی بود

ما گزیده از ریسمان میترسد — صفت را چه گفت — ما بخیر شما بسلامت — ع مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

ع ما را چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت — ع ملک خدا تنگ نیست پای گدا لنگ — ع مربی بیار و مربا بخور — ع مهر نام فردا که فردا که دید

## باب نون

نیکی بر باد گنه لازم — نیکی نیک را بدی بد را — نیکی کن و در آب انداز

نام بلند به از بام بلند — نیم حکیم خطر جان نیم ملا خطر ایمان — نقل کفر کفر نباشد — نقل عیش به از عیش

نمک خوردن و نمکدان شکستن — نیاز پیران حق فقیران — نادان سخن گوید دانا قیاس کند — نروی آمدن نراه رفتن

ع ناز بران کن که خریدار تست — ع نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول — نرم چوب را کرم میخورد — ناله آب از ناهمواری است

## باب واو

وا کن کیسه بخور هریسه — ولی را ولی می شناسد — وقت از دست رفته باز نیاید

## باب ها

همت مردان مدد خدا — هر که خود را بیند خدا نبیند — هر که خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد

هر که بی یار رود پیوسته بیمار بود — هر که از دیده دور از دل دور — هر کرا زبان شیرین است لشکر او بسیار است — هر دردی را دوائی است

هر فرعونی را موسائی — هر کاری و هر مردی — هر چه دیر نپاید دلبستگی را نشاید — هنوز دهلی دور است

هزار جواب یک خاموشی — هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد — ع همسایه بد مباد کس را — ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند

## باب یای تحتانی

یک نظر خوش گذرے — یک گیر محکم گیر — یکی را بگیر دوم را دعوی مکن

یک نقد و دو شد — یک گز و دو فاخته — یک بام و دو هوا — یکی نقصان مایه دوم شماتت همسایه

ع یکی همیرود و دیگری همی آید — یکمن علم را ده من عقل باید — یک لقمه صبح نه ده لقمه شام — یک لقمه صباحی از مرغ و ماهی

یک انار و صد بیمار — یک سر و هزار سودا — یک یوسف هزار خریدار — یار زنده صحبت باقی

یکی آید یکی رفت کجا سلیمان کجا — ع یک دانه بهست و باقی همه کاه — یک مرغ و دو جا کباب نمیشود

**تمت**

بسم الله الرحمن الرحیم

## نحمده تعالی و نصلی علی رسوله الکریم

## باب سیوم در نکات دلپسند و پند و نصایح ارجمند و نقلهای عجیب و حکایات غریبه

**نکته** علم آنکه هیچ نعمتی جهت و لیتی از ان شریف تر نیست بر ذیلان و ناکسان آموختن چنانست که گوهر شاهوار و لعل شب چراغ را بجلاب فروشند

**نکته** دولت را چندانکه صرف کنند کمتر شود و علم را چندانکه ببخشند بیشتر گردد و بزرگان گفته اند

سه چیز بی سه چیز قائم نماند ۞ علم بی بحث ۱ مال بی تجارت ۲ ملک بی سیاست ۳

**نکته** وقت تعلیم علم و ادب عهد طفلی است که از ابتدای چهار پنج سال تا آغاز بلوغ است
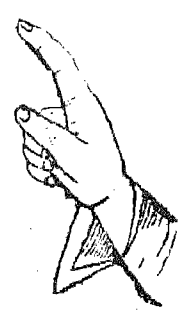
نکته

**نکته** هرکس که طعام کم خورد و خواب کم کند و سخن بضرورت نگوید دلش از نور علم و حکمت منور شود و سعادت دو جهانی از فضل حق حاصل آید بیت

| | |
|---|---|
| اندرون از طعام خالی دار | تا درو نور معرفت بینی |

دیگر کسی گفته

| | |
|---|---|
| خواب و خور جز پیشهٔ انعام نیست | خفتگان را بهره از انعام نیست |
| گر خوری بیش از این باشی تو | کم خوری جبرئیل باشی تو |

**نکته** بدبستایش ابلهان نیک نگردد و نیک بنکوهش معاندان بد نشود

**نکته** دل را خانهٔ خدا گفته اند دل کسی را رنجانیدن خانهٔ خدا شکستن است بیت

| | |
|---|---|
| دل بدست آور که حج اکبر است | از هزاران کعبه یک دل خوشتر است |
| کعبه بنیاد خلیل آزر است | دل گذرگاه جلیل اکبر است |

**نکته** دانا را باید که خود را نادان شمارد و آنچه نداند باموختن آن انکار نکند ابیات

| | |
|---|---|
| آنکس که بداند و بداند که نداند | اسپ طرب خویش بافلاک جهاند |
| وانکس که بداند و بداند که بداند | |
| آنهم خرک لنگ بمنزل برساند | وانکس که نداند و بداند که بداند |
| در جهل مرکب ابدالدهر بماند | |

**نکته** بحالت غضب تحمل لازم است و مغلوب الغضب در حقیقت یکی از بهائم است

**نکته** بهنگام وقوع حوادث و مکروهات صبر می باید و بوقت فراغت شکر می شاید از صبر دریای رحمت الهی بجوش آید و از شکر و سپاس دولت روز افزون رو نماید

**نکته** کبر و نخوت از اوج حشمت بحضیض نکبت اندازد و عجز و انکسار از درکات ذلت بدرجات عزت رساند عجز مقبول حضرت ذوالجلال است و اهل عجز را لطف ایزدی هر وقت شامل حال

**پند** کارهای خود را بکارساز حقیقی بسپار و بر عقل و تدبیر و قوت و قدرت خود تکیه مدار

**پند** بر عیوب خود آگاه شو و در پی عیوب دیگران مرو

**پند** با دوستان بلطف باید و با دشمنان مراعات شاید تا ایشان محبت بیفزایند و اوشان از دشمنی باز آیند بیت

| | |
|---|---|
| بشیرین زبانی و لطف و خوشی | توانی که پیلی بموئی کشی |

**پند** هرگز دروغ مگوی و براه ناراستی مپوی که کاذب همیشه خوار و بی اعتبار باشد

**پند** بناموس مردمان نظر بد مکن تا بناموس تو دیگران خیال بد نکنند بیت

| | |
|---|---|
| گندم از گندم بروید جو ز جو | از مکافات عمل غافل مشو |

**نکته** دنیا دار المکافات است اگر نیکی با کسی کنی دیگران با تو نیکی کنند و اگر بدی کنی دیگران نیز با تو بدی پیش آیند

**نکته** هرکه چاه سر راه برای دیگران کند روزی خود دران چاه سرنگون افتد

**نکته** بزرگان گفته اند هرکه پدر ندارد سایهٔ سر ندارد و هرکه برادر ندارد قوت بازو ندارد و هرکه زن ندارد آرام تن ندارد و هرکه هیچ ندارد هیچ غم ندارد

**نکته** و اگر کسی را رنجی و اذیتی رسانی باید که از پاداش و مکافات آن غافل و مطمئن نباشی

**نکته** سخی آنست که بخورد و بخشد و بخیل آنست که خود خورد و نبخشد و کریم آنست که خود نخورد و بدیگران بخشد و لئیم آنست که نه خود خورد و نه بدیگری بخشد

**نکته** یکی از اسمای صفات حضرت ایزد تقدس و تعالی رحمان است و صفت رحمانی را چنین تاویل کرده اند که هر گنهگاری را که یک گناه بخشد جمله گنهگاران را که بآن گناه ماخوذ باشند یکقلم بخشد و مواخذه نکند

**نکته** از مردان اطاعت زنان هرگز نیاید و زنان را اطاعت مردان شاید

**نقل عجیب** در تاریخ ابن خلکان منقول است که یکی از ملوک هندوستان بسلطان محمود تحائف و هدایا فرستاد و از انجمله صورت طائری بود مشابه قمری خواص عجیب داشت در هر مجلسی که او را نهادندی اگر کسی زهر در ان انجمن آوردی اشک از چشمش جاری شدی و اگر آنرا سائیده بر جراحت نهادندی زخم فی الفور بالتیام در آمدی

**نقل عجیب** در تاریخ گزیده نوشته اند که بسال اول جلوس سلطان محمود غزنوی رحمة الله علیه بحدود سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی از زیر زمین برآمد و از ان زر خالص بر آوردند و بعهد سلطان مسعود اثرش ناپدید گردید

**نقل عجیب** در تاریخ سلجوقیان مذکور است که سلطان الپ ارسلان چون ملک فارس بتسخیر آورد از قلعه استخر فارس قدح فیروزه بدست آمد که بقدر دو من مشک عنبر در ان گنجایش پذیر بود و نام جمشید بخط آتش پرستان بر قدح مذکور نوشته بود

**نقل عجیب** سلطان زین العابدین را مرضی صعب لاحق حال شد که اطبا بازاله آن فرو ماندند و مرض روز بروز رو بترقی نهاد روزی یکی از جوکیان با یک شاگرد خود ببارگاه سلطانی حاضر شده باعیان حضرت گفت ساعتی پادشاه را بخلوت بگذارید تا بازاله مرض او بپردازیم ارکان دولت قدومش از مغتنمات انگاشته بخلوت بردند و غیر از جوگی و شاگرد و سلطان دیگری را بخلوت راه ندادند بعد از چند ساعت شاگرد جوگی را که چون قالب بیجان شده بود بدوش خود برداشته بمنزل خود رفت و بادشاه صحیح سالم گشت و شاگرد بعلاج جوگی پرداخت تا او نیز بحالت اصلی باز آمد و سلطان تا مدتی دراز صحیح و سالم و زنده ماند این عمل را جذب گویند که بلیات دیگری را بخود در کشند و این کار از کسی آید که تزکیهٔ نفس کرده باشد

**نقل عجیب** در تذکرهٔ تسخیر خانی مرقوم است که بصحن دخمهٔ نوشیروان که بر قلهٔ کوه واقع است چهار سوار مسلح با شمشیرهای علم از طلسم تیار ساخته اند هرگاه شخصی مقابل آنها آید بر وی حمله نمایند مامون رشید خلیفهٔ بغداد بهدایت دخمه بانان که از دفع اذیت طلسم آگهی داشت اندرون آن دخمه در آمده دید که پیکر نوشیروان بر تخت مرصع نشسته و جملهٔ اعضایش سالم مگر لباسش بکهنگی رسیده مامون لباس تازه بمشک و عنبر معطر کرده بآن قالب بیجان پوشانید و در انحال دید که زیر زانوی نوشیروان لوحی از طلا است در ان لوح نوشته اند که یکی از بنی اعمام پیغمبر آخر الزمان بزیارت ما رسیده لباس لطیف و معنبر خواهد پوشانید و آن وقت قالب بیجان ما بتواضع و اقدام نتواند نمود لهذا فلان جانب این دخمه گنجی برای ضیافت او ودیعت نهاده ام بتصرف خود در آرد و مارا معذور دارد مامون رشید گنج شایگان از انجا برداشت گویند که دولت بنی عباس بدولت آن گنج بیقیاس بود

نقل

**نقل عجیب** بنواحی کشمیر دره کوهیست پر از انواع گل و ریحان اگر کسی در آنجا با آواز بلند کلام کند برف و
باران عظیم بارد در انمقام بسرگوشی باهم سخن گویند + +

**نقل عجیب** در جهانگیرنامه مرقوم است که مرتضی خان ناظم گجرات انگشتری که حلقه و خانهٔ نگین و نگینش همه از یک قطعه
لعل بی بها بود و وزن یکمثقال و پانزده سرخ داشت بحضرت سلطانی برسم پیشکش فرستاد و خیلی مطبوع طبع همایون افتاد که شکلش در خزینه شاهی

**نقل عجیب** بکتب تواریخ نوشته اند که بجانب ملک مشرق جزیره ایست آچین نام سلطنت آنجا بزنان متعلق است
زنی که بر تخت سلطنت نشیند بجز پدر و شوهر نگفته و دیگری عمل نکند ساکنان آن دیار همگنان متمول و مالدار و شغل و ریاضت
آنها زراعت و کشتکاری مسکین و محتاج در انملک کمتر است و باغات انبه شیرین بیشتر دوازده ماه باران بارد و درخت انبه
بار آرد و کافور که صمغ درختی است از ان جزیره آید و دران جزیره نهریست هر بیماریکه دران غوطه زند فی الفور از مرض و علت پاک شود و هیچ اثر مرض باقی نماند

**نقل عجیب** بشمال جزیرهٔ آچین جزیره ایست که ساکنان آنجا همه مردم خوار اند رسم آن قوم است که چون یکی از انها باندک مرض
مبتلا شود فی الفور او را بسمل کرده همه اعضاایش تکه تکه کنند و باهل محله تقسیم نمایند و در تمام سال روزی معین است که دران روز گوشت انسان خورده جشن نمایند

**نقل عجیب** حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام که بادشاه جن و انس بلکه سائر مخلوقات بود باری
قصد فرمود که ضیافت جمله مخلوقات کند دیوان را اشارت کرد تا بمدت چند ماه انواع اشیای ماکولات فراهم
آوردند و بساحل بحر ذخیره کردند روزی سلیمان علیه السلام بساحل دریا رفت و سامان ضیافت را نظر کرد و بحضرت ذو الجلال
مناجات نمود که مخلوقات را بمهمان خانهٔ من بفرست فی الفور از دریا جانوری سر بر آورد و دهن باز کرد دیوان بچندین دفعات
هر قدر اجناس که فراهم آورده بودند همه بحلقش فرو ریختند چون هیچ باقی نماند آن جانور بسلیمان گفت که خدا تعالی امروز مرا مهمان تو
گردانید قوت مرا زود بفرست که هنوز نیم سیر شده ام سلیمان علیه السلام بر قدرت قادر مطلق و عجز خود اعتراف کرد و آن جانور بآب فرو رفت

**نقل عجیب** در کوهستان کوٹ کانگره قسمی از کرم است بنهایت کوچک اگر شامت زده برهنه پا از انجا بگذرد کرم
بانگشت پایش بپیچد میگزد و خون میخورد هر چند آنرا دور کنند جدا نشود و لحظه بلحظه بزرگ شود و انگشت پا فرو برد و بطرفة العین
مثل موش کلان شود و آهسته آهسته ساق پا را فرو برد و بعد رسیدگی قوی جثه شود و تمام تن انسان فرو برده جثه شیر پیدا کند و
تمام آنکس را خورده بصحرا نهد و تدبیر نجات ازین بلا انست که هرگاه بانگشتی بچسپد فی الفور انگشت را ببرند تا جان بسلامت برند

**نقل عجیب** یاجوج و ماجوج از نسل یافث بن نوح علی نبینا و علیه السلام اند در کتب تواریخ نوشته اند که کثرت
قوم یاجوج و ماجوج از مجموع مردمان روی زمین نه حصه زیاده تر است و عمر آنها دراز تر است که هر یکی هزار تن را از نسل بعد نسل
ببیند و طویل ترین آنقوم یکصد و بیست ذراع قامت دارد و کوچک ترین ایشان چهل ذراع مساکن این
قوم بجانب شمال است بقرب قیامت بهفت اقلیم درآیند و فتنه های عظیم برپا کنند +

**نقل عجیب** بجزیره از جزائر مملکت چین قومی آزاد میان اند که از سر تا پا بصورت انسان و ناطق اند

امّا مثل طائران دو بال پرواز دارند و بسیار قلیل القامت جوانان آنها مثل کودکان ما مردم

**نقل عجیب** بکتب تواریخ نوشته اند که قامت عوج بن عوق بدرازی بست و سه هزار و سه صد و سی گز بود و عمرش سه هزار و پانصد سال آب طوفان نوح تا نصف ساق او بود و چون بعلت کفرش موسی علیه السلام قصد قتل او فرمود او پارهٔ کوه را که طولش بقدر دو فرسنگ راه بود بر سر گرفته بمیدان جنگ حاضر آمد موسی علیه السلام عصا بکعب او زد که فی الفور بیفتاد و جان داد گویند که استخوان پهلوی ورا بر دریا بطور پل ساختند و هزاران مردمان و ستوران از بالای آن میگذشتند

**نقل عجیب** در مجلس چنگیز خان نقل کردند که صیادی زنبوری را تعلیم کرده که کلنگ را میگیرد چنگیز خان بفرمود تا صیاد را مع زنبور حاضر کردند و کلنگی آوردند و روبروی پادشاه بهوا سر دادند کلنگ بجانب هوا پرواز کرد صیاد یک بندنی از جیب خود برآورد و زنبوری از سوراخ نی بیرون آورده عقب کلنگ سر داد زنبور به تیز بالی تمام رو بهوا نهاد و قریب کلنگ رسیده بزخم نیشش هر دو چشمش کور ساخت و کلنگ را از اوج هوا بزیر انداخت پس بیامد و بر دست صیاد بنشست حاضران انجمن بمعاینهٔ این حال عجیب و غریب بسیار متعجب و متحیر ماندند و بر صیاد آفرین گفتند چنگیز خان بفرمود تا زنبور را پایمال کردند و دست صیاد بریدند اهل مجلس سخت در شگفت ماندند چه بیقین میدانستند که پادشاه متوجه حال صیاد خواهد شد و انعام فراوان خواهد بخشید چنگیز خان بسوی ارباب انجمن مخاطب شده گفت هر خردی که با بزرگی مقاومت نماید و بر و استیلا آرد شری و همین است و کسیکه خردی چنین تعلیم کند که بمصادمت بزرگان آماده شود جز این نیست

**نقل عجیب** روزی بعضی از هواخواهان بحضرت نوشیروان عرض کردند که متصدیان و کارپردازان سلطنت در اول بنفع خود سعی میکنند انگاه بنفع تو خوض می نمایند گفت این عجب نیست زمین خشک تا که از آب سیر نشود آب از آنجا جاری و روان نگردد فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

## نحمده تعالی و نصلی علی رسوله الکریم

## باب چهارم در لطائف و ظرائف

## مقدمه در بیان استحباب مزاح

واضح باد که مطایبه یکی از جملهٔ سجایای رضیّه و شمائل مرضیه است و از احادیث صحیحه و روایات صادقه ثابت شده که حضرت رسول علیه السلام با اولاد اطهار و ازواج مطهرات و اصحاب کبار مزاح فرموده و صحابه نیز در حضور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مطایبه کرده و آنحضرت صلعم را بخنده در آورده و در مجلس مقدس آنحضرت صلعم شاعران خوش بیان در اداء بیان شیرین زبان اشعار آبدار و داستانهای فرحت آثار معروض داشته اند و آنحضرت صلعم
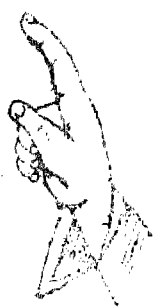
توجه باستماع آن فرموده عبدالله بن حارث روایت کرده که ندیدم هیچ احدی را که بیشتر از رسول ص مزاح کرده باشد ولیکن مزاح آنحضرت صم همه حق بود و بصحت رسیده که آنحضرت از همه خلائق متبسم تر و خوشخوی تر بود در روزی بعضی از صحابه کبار عرض کردند که یا رسول الله تو با ما مزاح بسیار میکنی این طریق مناسب منصب نبوت نیست آنحضرت صم فرمود که اِنّي لَا اَقُولُ اِلَّا حَقًّا یعنی بدرستیکه من نمیگویم مگر سخن راست و میفرمود که حق سبحانه تعالی مزاح دوست میدارد و مواخذه نمیکند و ثابت شده که فرمود آنحضرت وای بر کسیکه سخن دروغ گوید تا مردم را بخنده در آورد و دو بار فرمود وای بر وی وای بر وی و این حدیث دلیل است بر آنکه اگر کسی در مزاح سخن راست مردمان را بخنده در آرد معصیت نیست و در حدیث در آمده که مجادله و مزاح مکن با برادران مؤمن خود و مراد آنست که در مزاح چندان مبالغه نباید که موجب رنجش و مجادله شود و مطایبه و مزاح را شیوهٔ خود نباید ساخت که خنده بسیار و مضاحکه هر وقت موجب سختی دل و غفلت است و چون مزاح از حد اعتدال بگذرد ضرر را پیدا کند و موجب عصیان شود و بدرجهٔ اعتدال جائز بلکه مستحب است تا باعث تفریح و انبساط قلوب گردد و در حدیث صحیح آمده که مؤمن مزاح دوست و شیرین سخن باشد و منافق ترش رو و چین ابرو حضرت شیخ فریدالدین عطار گوید **شعر**

| | |
|---|---|
| چو عیسی باش خندان و شگفته | که خر باشد ترش روی و گرفته |

## در بیان مطایبهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

در اخبار آمده که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در عهد طفولیت حضرت رسول صم را گفت که ای جد بزرگوار میخواهم که بر شتری سواری کنم و هر طرف برانم حضرت فرمود چگونه نباشد اگر من شتر تو شوم امام حسن ع گفت بغایت نیکو باشد پس آنحضرت صم آنجناب را بر دوش مبارک خود نشاند و ازین گوشه حجره بدان گوشه میرفت در انحالت آنجناب گفت ای جد بزرگوار شتران را مهاری باشد و شتر من مهار ندارد آنحضرت هر دو گیسوی مبارک خود بدست آنجناب داد و فرمود که این مویها مهار شتر تو باشد پس آنجناب هر دو گیسوی مبارک بدست گرفت باز آنجناب گفت ای جد بزرگوار شتران آواز بر دارند و عف کنند و شتر من عف نمیکند آنحضرت را ازین سخن کیفیت عظیم رو نمود و آواز بر داشت که عف در ینوقت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا رسول الله زبان خود نگاهدار بیک عفو گفتن تو دریای رحمت الهی بجوش آمده اگر یکبار دیگر عفو گوئی خلق اولین و آخرین همه از عذاب نجات یابند و طبقات دوزخ همچنان خالی بمانند

**لطیفه** روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بنهایت متفکر بود و از فرط تفکر تغیر در بشرهٔ مبارک وظاهر شده از صحابه کسی را مجال آن نبود که سبب آن استفسار نماید ابوذر رضی الله عنه حاضر شد و بعد [illegible]

یا رسول الله شنیده ام که در وقتیکه دجال پیدا آید قحط عظیم باشد و او خلق را بانواع نعمت ها دعوت کند رای مبارک
نبوی چیست اگر من او را دریابم اول دست بنعمت های او زنم و چون خوب سیر شده باشم از و منحرف شوم آنحضرت صلعم
تبسم آمد و آثار انبساط در بشرهٔ مبارک پیدا شد و فرمود که اگر تو او را دریابی خدا تعالی ترا از نعمتهای او بی نیاز گرداند

**لطیفه** روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم به پیرزنی گفت که الله تعالی هیچ پیرزنی را در بهشت نبرد پیرزن فریاد
برآورد که یا رسول الله گناه پیرزنان چیست که به بهشت نروند حضرت سرور عالم تبسم کرد و فرمود که الله تعالی پیرزنان را جوان بکر گرداند آنگاه به بهشت داخل کند

**لطیفه** در یکی از غزوات شخصی از آنحضرت شتری برای سواری طلب کرد که پای او زخمی رسیده بود حضرت
فرمود من ترا بچهٔ ناقه دهم گفت یا حضرت من بچهٔ ناقه را چکنم که او قابل سواری نباشد آنحضرت تبسم فرمود و گفت آیا
هیچ شتری نیست که بچهٔ ناقه نباشد و ناقه آنرا زاییده پس شتری توانا و قوی جثه بوی ارزانی فرمود

**لطیفه** ساکنان ولایت غور اکثر احمق باشند روزی ظریفی بدهی از ولایت غور رسید و پای آن
ده کوهی بغایت بلند واقع بود که بسبب کوه هوای آن ده نهایت گرمی داشت و ساکنان آنجا اکثر مبتلای امراض می بودند
مرد ظریف باشندگان آن مقام را گفت که اگر یکسال خدمت من بجا آرید و اطعمهٔ لذیذه بخورانید بعد یکسال این کوه را بردارم
و بمقام دور تر اندازم غوریان بسیار خرسند شدند و بخدمت او کمر بستند و یکسال غذاهای لطیف و میوه های پاکیزه
خورانیدند چون سال بسر آمد ظریف را گفتند برخیز و وفای عهد کن گفت همه مردمان و زنان ده همراه من شوید همگنان
همپای او بزیر کوه رسیدند مرد ظریف بزیر کوه پشت خم کرده ایستاد و گفت شما زور کرده کوه را بردارید و بر پشت
من گذارید من کوه را دور تر بیندازم اهل ده گفتند که تو دیوانه شده این کار از حد قوت و توانائی ما بیرون است
گفت شما دیوانه شده اید هزار مرد گرد آمده اید کوه را برداشتن نمی توانید من تنها چگونه این کوه را بردارم
اهل ده بر فهم و عقل خود منفعل شدند و ظریف راه خود گرفت

**لطیفه** زنی بغایت کریه منظر بنکاح ظریفی خوشخوی و لطیفه گوی در آمد ظریف نهایت ملول
شد روزی زن گفت ای مرد ترا برادران و خویشان بسیار اند تو بفرما که از کدام پرده کنم و رو بروی که بیایم مرد
گفت از من پرده کن و رو بروی من میا و دیگر هر کرا خواهی روی خود بنما

**لطیفه** از بخیلی پرسیدند که شجاع ترین مردمان کیست گفت آنکس که آواز دهان جمعی بگوشش رسد که چیزی میخورند و زهرهٔ او آب نشود

**لطیفه** درویشی نزد شخصی که به بخل مشهور بود رفت و حاجتی خواست شخص گفت اول تو یک حاجت من برآر
تا من حاجتی که عرض کنی برآرم درویش گفت بفرمای که آن کدام حاجت است گفت حاجت من همین است که از من هیچ حاجتی نخواهی

**لطیفه** دزدی جامهٔ کسی بدزدید و ببازار برد و بدست دلال داد که بفروشد دزدی دیگر پیدا شد و
جامه را از دلال بدزدید دزد نخست نزد یاران آمد گفتند جامه را بچند فروختی گفت بآنچه که خریده بودم

**لطیفه** معلمی بحالت نزع گفت که از هیچ جای کفن کهنه بهم رسانید گفتند چه خواهی کرد گفت تا مرا بعد از مرگ دران
پیچند و در گور نهند گفتند ازین چه فایده گفت چون منکر نکیر بیایند و ببینند که کفن کهنه است گمان برند که مردهٔ دیرینه است سوال نکنند بروند

**لطیفه** امردی گل رخسار تند رفتار در راه میرفت واین مصرع بالحان خوش میخواند مصرع مست و خراب
بودم و افتاده بخبر بود لوطی بشنید وآه سرد با کمال حیف و درد برکشید و گفت کاش که من گذشته بجنب گشته آنوقت خبردار شدم

**لطیفه** زنی جوان خوبروی مع شوهرش پیش قاضی آمد و فریاد کرد که شوهرم با من التفات کم دارد و به تشفی و
تسکین من نمی پردازد مرد گفت ای قاضی هر شب سه نوبت بخدمتش ایستاده میشوم و زیاده ازین قوت و طاقت
ندارم زن گفت من هر شب پنج نوبت خدمت میخواهم و بکمتر ازین راضی نمیشوم قاضی گفت ای زن شوهر تو زیاده بر سه
طاقت ندارد و ترا بغیر از پنج نوبت تسکین خاطر نمیشود منکه قاضی ام رعایت حال ناتوانان و حاجتمندان بر من لازم است
پس برعایت حال تو و شوهر تو تکلیف دو نوبت بر ذمت همت خود برگزیدم تا پنج نوبت کامل شود و خواهش تو برآید

**لطیفه** درویشی بدر خانهٔ سوال کرد کنیزک گفت اینوقت هیچ مهیا نیست سر خویش گیر اتفاقاً صدا[ی]
تبانچه‌ها که اندرون خانه می پیچند بگوش درویش رسید گفت ای کنیزک این کفشها بر سر که می زنند کنیزک گفت درویشی
گرفتار شده بر سر او می زنند گفت آن درویش با بانوی خانه گرفتار شده یا با کنیزک این بگفت و راه خود گرفت

**لطیفه** بادشاهی را درد چشم برخاست از طبیب دوا طلب کرد طبیب گفت که حنا بر کف پای بادشاه بمالند
خواجه سرائی حاضر بود گفت ای طبیب چشم را با کف پا چه نسبت است گفت همان نسبتی که خصیه را به زنخدان است یعنی چون
خواجه سرایان را خصیه نباشد موی بر زنخدان بر نمی آید شاه ازین لطیفه بخندید و طبیب را زر و نعمت بخشید

**لطیفه** شخصی چنان کریه منظر بود که دیو از صورتش بگریختی و ابلیس از هیئتش نفرت گرفتی روزی
زنی پیش وی آمد گفت ای مرد به تو حاجتی دارم اگر تا بازار همراه من بیائی ممنون و مشکور لطف و احسان تو باشم مرد همراه
زن روان شد زن مرد را برد بدکان مصوری ایستاده کرده راه خود پیش گرفت مصور چون روی آن شخص دید
بسیار خندید آن شخص حیران شد و از مصور سبب خنده پرسید مصور گفت این زن از روزها پیش من می
آید و همی گوید که برای من صورت ابلیس بساز من گفتمش کسی را که ندیده ام صورتش چگونه سازم زن با من
وعده کرده بود که روزی شخصی را پیش من بیارد که مثال ابلیس باشد چنانکه امروز ترا پیش من آورد

**لطیفه** مردی پیش طبیب آمد و گفت که اندام من همیشه تنگ و گرم و خشک و نرم می باشد
طبیب گفت چه خوش بودی که این هر چهار علت بکس زن من طبیب لاحق شدی

**لطیفه** در نقش خانهٔ چین شبیه سه کس با ادای مختلف کشیده اند و کیفیت حال هر یکی با این شبیه
نوشته صورت یکی متفکر کشیده و زیر آن نوشته که این فکر میکند که زن کنم یا نکنم و صورت دیگر هیئتی هست

که دست بر سر میزند و ریش میکند و بزیر آن شبیه نوشته اند که این شخصی است که زن کرده و پشیمان شده
و صورت سومی شادان و فرحان است و بزیر آن نوشته که این کس زن را طلاق داده و از بند و نجات یافته

**لطیفه** ظریفان طفیلی را پرسیدند که از کلام الله کدام آیت خوش داری گفت مالکم لا تاکلون یعنی چه شد
شما را که نمیخورید گفتند کدام امر الهی را از قرآن بیشتر پسند داری گفت کلوا واشربوا یعنی بخورید و بیاشامید گفتند
کدام دعا را از قرآن ورد ساخته گفت ربنا انزل علینا مائدة من السماء یعنی ای پروردگار نازل کن بر ما خوان طعام از آسمان

**لطیفه** بعضی از ظریفان بصره نزد رابعه بصری رفتند و گفتند که ای رابعه ایزد تقدس و تعالی مردان را
سه فضیلت بخشیده که زنان از آن محروم اند اول آنکه مردان کامل العقل اند و زنان ناقص العقل و ازین جهت شهادت
دو زن برابر یک مرد است دوم آنکه زنان ناقص الدین اند زیرا که بهر ماهی بعلت حیض از نماز و روزه باز مانند سوم آنکه
هیچ زنی به پیغمبری نرسید رابعه گفت بلی راست است اما زنان را سه فضیلت است که مردان را از آن بهره نیست اول آنکه
درمیان زنان مخنث نیست دوم آنکه هیچ زنی دعوی خدائی نکرده سوم آنکه همه انبیا و اولیا از بطن زنان بر آمده اند

**لطیفه** روزی وزیر خلیفه بهلول را از راه مزاح گفت که امروز خلیفه وقت ترا سردار خوکان
و خران کرده بهلول گفت اگر همچنین است پس تو یکی از تابعان من شدی باید که مطیع و فرمان پذیر من باشی
خلیفه را تبسم آمد و همه اهل مجلس بخندیدند و وزیر بر جسارت خود نادم و منفعل گردید

**لطیفه** ابلهی بصحرا بانگ نماز میگفت و فی الفور در میرفت و گوش بشدت از و پرسیدند که این چه کار میکنی
گفت مردمان آواز مرا از دور خوش آیند میگویند من بانگ صلوٰة میدهم و دور میروم تا آواز خود را از دور بشنوم که مردم راست میگویند یا دروغ

**لطیفه** طفلکی در دبستان پیش معلم مصحف شریف میخواند و لفظ علیک اللعنة را تکرار میکرد معلم بغضب در آمد و گفت
لعنة الله علیک و علی والدیک کودک نیز همان لفظ یاد گرفت و گفت علیک و علی والدیک

**لطیفه** خواجه غلامی را بطلب انگور ببازار فرستاد غلام بدیر باز آمد و انگور آورد خواجه غلام را تهدید کرد
و گفت که هرگاه ترا بیک کار فرستم باید که یکبارگی چند کارها سر انجام دهی و زود باز آئی پس از چندی خواجه بیمار شد غلام را
گفت برو طبیبی را حاضر کن غلام رفت و چند کسان را از دور با خود آورد خواجه پرسید که این مردمان چرا آمدند گفت
ای خواجه آنروز فرمودی که چون بیک کار اشارت کنم باید که چند کارها بعجلت تمام سر انجام دهی بموجب حکم تو
بدین فرصت قلیل چند کارها سر انجام داده ام یعنی طبیب را آوردم تا علاج کند و مطربی را آوردم که اگر صحت شود
نغمه سراید و غسالی آوردم که اگر میری ترا غسل دهد و شاعری آوردم تا مرثیه موزون کند و نوحه گری نماید
و گورکنی آوردم تا مرقد تو تیار کند و حافظی آوردم تا بر بالین تربت تو ختم کلام مجید کند

**لطیفه** روزی اسکندر رومی در ایام محاربه دارا بر اسب راهوار صبا رفتار سوار بود و لشکر را

ملاحظه می نمود ناگاه سواری بر اسپ لاغر و لنگ پیش نظر او بگذشت سکندر غضبناک شده سوار را از بالای اسپ بکشید
سوار را خنده آمد سکندر پرسید که درین محل سبب خنده چیست گفت از غضب تو مرا خنده آمد که تو بر آلت فرار نشسته و
من بر آلت قرار یعنی اسپ چالاک در فرار چست است و اسپ لنگ در قرار درست و با وجود آن غضبناک میشوی
سکندر را لطیفه سوار پسند آمد و پایه و منصب او بلند گردانید

لطیفه

یعقوب لیث پیش از ایام سلطنت مردی بی نوا و ضعیف الحال بود در ایام سلطنت خود یکی
از اغنیای سیستان را بمعرض مواخذه انداخت و همه مال او را ضبط ساخت تا او بپاره نانی محتاج گردید روزی
آن مرد پیش پادشاه آمد یعقوب لیث از وی پرسید که امروز حال تو چون است گفت چنانکه دیروز حال تو بود یعقوب گفت
دیروز حال من چون بود گفت چنانکه امروز حال من است یعقوب بدل انصاف کرد تمام مال و منالش باو باز داد

لطیفه

اعرابی به محکمه قاضی برای کسی گواهی داد مدعا علیه خواست که گواهی رد کند گفت ای قاضی
این عرب هرگز نماز نگزارده گواهی او چگونه معتبر می پنداری عرب گفت دروغ میگوئی من از تاریخ گزارده ام و مناسک
حج بجا آورده قاضی گفت اگر راست میگوئی نشان ده که زمزم کجاست گفت پیرمردی است در عرفات نشسته قاضی
گفت ای جاهل زمزم چاهیست و عرفات صحرائیست عرب گفت در حالیکه من بحج رفتم چاه در آنجا نبود
و عرفات باغی پر از انواع شقائق و ریاحین بود اکنون بمرور زمان همچنین بوده باشد چنانکه ارشاد میفرمائی

لطیفه

اعرابی را پرسیدند که این چه رسم است در میان شما که نامهای اولاد خود را اسد و کلب میگذارید و
نامهای غلامان را اسعد و مبارک گفت نام اولاد اسد و کلب برای دشمنان میگذاریم و نامهای غلامان برای خود اسعد و مبارک می نهیم

لطیفه

اعرابی بتاریخ بست و هفتم شهر رمضان المبارک هلال را بر آسمان بسیار باریک دیده بود گفت
الحمد لله الذی انحل جسمک کما خمصت بطنی یعنی شکر خدا است که گداخت جسم ترا چنانکه تو تهی ساختی شکم مرا

لطیفه

اعرابی را پرسیدند که شوربای گرم را چه میگوئی گفت بخیل گفتند شوربای سرد را چه نام نهاده اند گفت [illegible]

لطیفه

از اعرابی پرسیدند و گفتند که در تو [illegible] برای نان خود چه حیلت [illegible] گفت چهار ماه روزه یعنی بعد [illegible]

لطیفه

روزی سلطان نصر الله شاه سبحان بمجلس پادشاه در آمد و به پهلوی ملک نشست پس از وی
قاضی فتح الله در آمد و خواست که بر سلطان نصر الله مقدم نشیند سلطان دست او گرفته زیر دست خود نشاند
گفت حق سبحانه تعالی در قرآن مجید درجات من و تو همچنین تعیین فرموده اذا جاء نصر الله و الفتح

لطیفه

روزی مولانا قطب الدین علامه در راهی میرفت شخصی از بامی در افتاد و بگردن مولانا
در آمد مهره گردن مولانا صدمه عظیم برداشت و چند روز صاحب فراش شد جمعی بعیادت مولانا آمدند و گفتند
مخدوما چه حال دارید گفت ازین حال بتر چه باشد که دیگری از بام افتد و گردن من شکسته شود

**لطیفه** شخصی نزد قاضی آمده داد خواه شد که فلانی مرا گفته است که بخور قاضی فرمود که اگر ترا منع او نباید بکار خود مشغول باش

**لطیفه** در مجلسی نشسته بود حجاج بن یوسف و ظلم و جفاکاریهای او میکردند یکی از ان مجلسیان بطلاق زن خود سوگند خورد که حجاج ظالم بیشک دوزخی است اهل مجلس او را ملامت کردند که چون حقیقت حال و انجام کار معلوم نیست پس طلاق زن بر تو لازم آمد آن شخص اندوهگین از مجلس برخاست و نزد عمر بن عبید که یکی از فقهای و متقیان روزگار بود آمد و ماجرا با او در میان نهاد عمر گفت زن خود را نگاهدار اگر خدای تعالی حجاج را با آن همه ظلمها که میکند خواهد بخشید به بخشیدن یک گناه تو نیز دریغ نخواهد بود

**لطیفه** ابو منصور را پرسیدند که چون بصحرای لق و دق برای غسل بآب رویم روی بکدام سمت کنیم گفت روی بجامهای خود کنید تا دزد جامهای شما را نبرد و شما برهنه نشوید +

**لطیفه** جوانی نزد فقیهی آمد و گفت زنی جمیله دارم که از نازک مزاجی طاقت سرانجام امورات خانه داری ندارد و اینقدر زر ندارم که کنیزک بدست آرم زنی را بهم رسانیده ام و میخواهم که با او مناکحت کنم تا امورات خانه از دست او برآید و محبوبه مرا رفع تکلیف شود اما والیان آن زن همیگویند تا وقتیکه زن اولین را طلاق ندهی عقد نکاح محال است مرا حیله بیاموز که محبوبه مرا حاجت بطلاق نرسد و زن مطلوبه بعقد نکاح درآید فقیه گفت زن محبوبه را بگو که بگورستان رود و تو پیش والیان زن که خواستگار او شده رفته ظاهر کن که بغیر آن زن که بگورستان دارم هر که باشد طلاق دادم والیان آن زن خواهند دریافت که زن تو مرده است جوان همچنان بعمل آورد و بدین حیله زن را بحباله نکاح درآورد + +

**لطیفه** از حکیمی پرسیدند که چه گوئی در حق نکاح گفت یکماه شادمانی است و بعد از ان اندوه جاودانی

**لطیفه** حکیمی گفته است که تا من مجرد بودم کدخدایان گنگ بودند که مرا بر خرابیهای کدخدائی مطلع نکردند و اکنون که من کدخدا شدم مجردان کر شدند که هرگز گوش بر نصیحت من ندارند + +

**لطیفه** روزی در مجلس جشن نوشیروان همه اقربای او حاضر بودند یکی از ان که مردی با ناموس و آبرو بود در روبروی چشم نوشیروان جام زرین مرصع بدزدید و بجیب خود کرد نوشیروان دیده و دانسته تجاهل کرد چون اهل مجلس برخاستند ساقی گفت که هیچکس را رفتن ندهم تا جام زرین مرصع گم شده پیدا کنم نوشیروان گفت بگذار تا همگنان بروند آنکس که گرفته است باز نخواهد داد و آنکه دیده است باهیچکس نخواهد گفت بعد از چند روز آن مرد تاج و دستار و جامهای نو بیش بها پوشیده بمجلس نوشیروان آمد نوشیروان بر مرد اشارت از وی پرسید که این لباسها از انست مرد دامن برداشت و گفت که این پیراهن و ازار و موزه نیز از انست نوشیروان بخندید و بفرمود تا هزار مثقال زر سرخ بوی دادند و یکی از مقربان بارگاهش کردند

**لطیفه** شخصی پیش قاضی آمد و گفت اگر خرما خورم خللی در دین باشد گفت نه گفت اگر قدری شونیز

در آن داخل کنم مضایقه هست گفت نه گفت اگر آب بدو ریزم حرام شود گفت نه گفت شراب را بهمین جهت
چرا حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر سرت ریزم سرترا المی رسد گفت نه گفت اگر آب بیامیزم و بزنم تکلیفی باشد گفت
نه گفت اگر آنرا خمیر سازم و خشتی تیار کنم و بر سرت زنم چگونه باشد گفت سرم بشکند قاضی گفت شراب نیز همین حکم دارد

**لطیفه** در عهد خلافت هارون رشید شخصی دعوی نبوت کرد هارون او را طلب داشت و پرسید
چه دعوی میکنی گفت دعوی پیغمبری هارون گفت چه معجزه داری گفت هرچه خواهی گفت عصای خود را بینداز
تا بصورت مار شود چنانکه معجزهٔ موسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بود مرد گفت عصای موسی وقتی مار شد
که فرعون دعوی خدائی کرد اگر تو نیز دعوی خدائی کنی عصای من مار شود هارون گفت ارباب انجمن من خربزهٔ
شیرین طلب دارند معجزهٔ خود پیدا کن گفت مهلت سه روز بده هارون گفت همین وقت حاضر کن مرد گفت نهی
انصاف خدایتعالی با چنین قدرت و توانائی از روز تخم ریزی به سه ماه پیدا میکند و تو با من سه روز
صبر نمیکنی هارون بخندید و دانست که مرد ظریف است او را گفت ازین دعوی توبه کن و نعمتی باو ارزانی فرمود و رخصت نمود

**لطیفه** زنی شوهر خود را پیش قاضی حاضر آورد و گفت ای قاضی داد من ازین زندیق تندیق بستان قاضی گفت
زندیق مشهور است تندیق نمیدانم زن گفت تندیق آنست که با زن خود از پس معامله کند قاضی گفت هیهات از دست زن خود تندیقیم میدانم

**لطیفه** سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود و هیچکس مجال آن نداشت که پیش او رود و او را خوشنود گرداند
دلقک بحضرت پادشاه رفت و سر بر زمین نهاد و گفت مدتهاست تا من ملازم این آستانم میخواهم که لقب و نام حضرت معلوم کنم سلطان
بر غضب بود گفت بر خیز که بهمه محمود دلقک گفت ظاهرا این لقب باشد نام چیست پادشاه ازین لطیفه بخندید و آتش غضب او سرد شد

**لطیفه** زنی سفید روی عربده خوی که عیش شوهر همیشه منغص داشت بمرض صعب مبتلا گشت از شوهر
گفت اگر من بمیرم بصعوبت فراق من چگونه خواهی زیست گفت اگر تو نمیری حیرانم که چگونه خواهم زیست بیت

زن بد در سرای مرد نکو ✤ ✤ همدرین عالم است دوزخ او ✤

**لطیفه** یکی ناحق اندیش گوسپند شخصی را دزدیده بخانه خود آورد و ذبح کرده بخورد مردی نقش کرد که بعلت
گوسپند ترا بروز قیامت سیاست کنند گفت من هرگز اقبال دزدی گوسپند نخواهم کرد مرد گفت گوسپند خود
بعرصهٔ محشر حاضر آمده گواهی خواهد داد گفت هرگاه او خود حاضر خواهد شد گوش او گرفته بمالکش حواله خواهم کرد ✤

**لطیفه** شخصی دختر خود را با جوانی زیبا روی و پسندیده خوی کتخدا ساخت بشب زفاف داماد را معلوم
شد که صندوق عصمت دختر قفل بکر ندارد داماد پیش پدر دختر رفت و گفت که دختر تو ناخست است گفت اگر دختر نیست پس
پسر است گفت کس بکسی داده است گفت زنان مگر کون میدهند گفت بکسی بیگانه داده است گفت آیا یگانه را میداد گفت نمی فهمی
او در حقیقت مهر از جانب حق تعالی ندارد گفت جد او قبیله ما اعتماد دارد از آن مهر نمی کند ✤ ✤

**لطیفه** زنی جمیله و جوان بدار القضا آمده پیش قاضی شکایت شوهر کرد که با آنکه او استطاعت دارد خانه وسیع و فراخ برای من نمیگیرد و بخانه تنگ مرا جای داده قاضی گفت شکایت تو بیجاست جایگاه زنان چندانکه تنگ تر باشد بهتر است

**لطیفه** درویشی بدر خانهٔ رفت و پارهٔ نان طلب کرد دختری که درخانه بود گفت اینوقت نان مهیا نیست درویش اندکی نمک طلب کرد گفت نمک هم موجود نیست درویش گفت قدری آب بیار که حلق خشک را سیراب کنم گفت سقّه هنوز آب نیاورده درویش پرسید که مادرت کجاست گفت بماتم پرسی رفته درویش گفت حالتیکه بخانهٔ تو رو داده باید که دیگران برای ماتم پرسی بخانهٔ تو آیند

بسم الله الرحمن الرحیم

# نحمده تعالی و نصلی علی رسوله الکریم

## باب پنجم در بیان علم قیافه که آن را علم فراست نیز گویند

واضح باد که علم قیافه علم شریفیست که کاملان این علم بمجرد ملاحظه بشره بر خصائل رذیله و شمائل جمیله بنی آدم مطلع و آگاه شوند پس اگر قابل دانند با او صحبت گزینند و معاملات کنند والا ازو اجتناب نمایند و از شر او محفوظ باشند

**حکایت** آورده اند که یکی از حکمای سلف از صحبت مردمان آدم صورت و وحوش سیرت متنفر شده بالای کوه مسکن گزیده بود و یکی از مصوّران مانی رقم را بر دروازه تعیین فرموده هرکس که قصد ملاقات حکیم کردی مصوّر اول شبیه او کشیده نزد حکیم فرستادی حکیم از روی علم قیافه دران پیکر نظر کردی اگر قابل صحبت دانستی بحضور خود بار دادی والا از دروازه رخصت کردی روزی مردی برای ملاقات حکیم آمد مصوّر بر سم معهوده شبیه او کشیده نزد حکیم فرستاد و حکیم بحسب قیافه بر ذمائم اخلاق او مطلع شده اجازت بار نداد و بوداع او اشارت فرمود مرد بحکیم پیام فرستاد که بملاحظه شبیه اینچه ذمائم اخلاق مرا دریافتی همه درست و بجاست اما بریاضات صعب و محنت های شاقه همه اخلاق ذمیمه را ترک کرده ام هیچ اندیشه ضرر از من بخاطر مدار و بشرف حضوری خود مشرف فرما آنگاه حکیم او را پیش خود طلبید و بصحبت خود دشمن گزید پس فوائد این علم بدو جانب سرایت میکند اول کسیکه بر عیوب خود مطلع شود باید که بترک آن همت برگمارد تا از شر و خبث پاک گردد دوم شخصیکه بر عیوب غیر آگاه گردد خود را از شر او محفوظ دارد

**حکایت** آورده اند که امام برحق امام جعفر صادق علیه السلام را اتفاق سفر افتاد روزی متصل سواد شهر مردی بالباس فاخره سر راه امام آمد و بتواضع تمام سلام کرد و از نام و مقام و مسکن و ماوا پرسید چون
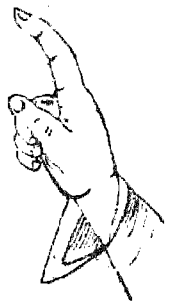
از نام

از نام امام آگاه گردید رکاب آنحضرت را بوسه داد و بکمال ارادت و عقیدت دست بر قدم آنجناب نهاد و تکلیف مهمانی داد آنحضرت چندانکه عذر فرمود او زیاده تر اصرار نمود آنجناب اگرچه از روی قیافه بر عیوب او مطلع شدند اما بعجز و انکسار و تواضع ظاهری او خیال کرده دعوتش قبول فرمودند جوان فتراک اسپ آنجناب گرفته بشهر آمد و حضرت را بمنزل خود فرود آورد و بتقدیم شرائط مهمانی پرداخت و همه اسباب آسایش مهیا ساخت صبح آنجناب رخصت خواست عرض کرد که زهی طالع من که امام وقت و اولاد رسول علیه السلام بقدوم خود مرا مشرف فرمود و بنور اقدام کلبه من منور نمود حیف باشد که روزی چند شرط خدمت بجا نیارم و از خدمت سرا پا برکت مستفیض نشوم القصه چندان عجز و الحاح کرد که حضرت را چار و ناچار پاس خاطرش ضرور افتاد بدینگونه هر روز آنجناب قصد راه فرمودی و او بتضرع و ابتهال مکث و توقف مبالغه نمودی فی الجمله بعد دو هفته آنجناب عزم منزل مقصود مصمم فرمود وقتیکه آنجناب قصد سواری داشت آنمرد خدیعت صفات کاغذی از جیب برآورد و بدست آنجناب داد و دران کاغذ حساب اخراجات مهمانی آنجناب نوشته بود آنحضرت چون فرد حساب ملاحظه فرمود قیمت همه رخت و یراق و اسپ خود را مطابق آن دریافت آنجناب بلحقی تامل فرمود همه متاع خود بعوض زرنقد که موجود نداشت بوی تسلیم نمود و پیاده و عریان بدیار خود معاودت فرمود گویند آنمرد که با آنحضرت چنین معامله کرد چشمان ازرق و کوچک اندرون فرو رفته داشت و این چنین چشمان دلیل مکر و حیله و خیانت و بدطینتی و بی مهری است

## بیان علم قیافه

فلاسفه ارجمند و حکمای دانشمند جوارح و اعضای انسانی را واسطه ادراک اخلاق پسندیده و صفات نکوهیده مقرر کرده اند و بتجربه دریافته که هر عضوی از اعضای ظاهر انسانی دلیل است بصفات بطون و معانی و بصداقت این علم حدیث شریف ناطق است کل طویل احمق الا عمر و کل قلیل فتنة الا علی نقل است که شخصی بروشنی چراغ بمطالعه کتاب مشغول بود و بکتابی نوشته دید که ریش بسیار دراز دلیل حماقت است چون بخود غور کرد ریش خود را زیاده از اندازه دراز یافت فی الفور ریش را بدست محکم گرفت و پیش چراغ کرد با امید آنکه آنچه زیاده از حد است بسوزد و بحد اعتدال باقی ماند همین که شعله چراغ بریش رسید همه یکبارگی سوخته گردید وارتکاب این امر دلیل حماقت و نادانی او بود رباعی

ای گروه محنت بجهان کسب علوم | معلوم ضمیر تو علوم مکتوم
روئی که مبارکست دیدار که شوم | گردد بتو از علم قیافه مفهوم

**علامات سر** سر بزرگ و مدور و هموار در چه سوی دلیل عقل و کیاست و فهم و فراست و همت و سخاوت است و سر کوچک و ناهموار و کم موی دلیل حماقت و جهالت و غباوت و بلادت

**علامات پیشانی** پیشانی فراخ بلچین و بی شکن نشان خیره دستی و بدبختی و اسراف و گزاف و غرور و تکبر است و پیشانی متوسط در بلندی و فراخی که در وی چین و شکن باشد نشان صدق و محبت و عقل و هنر و بهره مندی بود و پیشانی تنگ دلیل بیحیائی و نادانی و جبن و عسرت و فلاکت و افلاس است و چین میان دو ابرو و پیشانی از جانب سر بجانب بینی دلیل خشم و غضب و غمگینی است و بعضی گفته اند که خطوط چین پیشانی دلیل بر شمار سنین عمر است یعنی اگر یک

خط باشد دلیل است بعمر ده سال و اگر دو باشد بیست سال و اگر سه باشد سی سال و قس علی هذا

**علامات ابرو** ابروی بسیار بزرگ و دراز کشیده و پرموی نشان درشتی و تندخوئی و نخوت و غرور و تکبر و جهل و خودپسندی است و ابروی پیوسته دلیل الفت و شفقت و مردان را رغبت بیشتر بجانب زنان و زنان را بسوی مردان است ابروی متوسط بعرض و طول و سیاهی نشان فهم و دیانت و جودت طبع و لطافت مزاج است سر ابرو از جانب بینی اگر باریک باشد دلیل خصومت و فتنه انگیزی و اگر بلند باشد دلیل ابلهی و غرور است و درازی موی‌های ابرو دلیل همت و شجاعت و تندخوئی و عربده جو یست

**علامات چشم** چشم سیاه بزرگ دلیل سستی و کاهلی است و چشم کوچک دلیل سبکساری و کم فهمی و چشم متوسط نشان وفا و حیا و چشم فرو رفته بجانب اندرون نشان تکبر و خبث و خیانت و بدطینتی و چشم برجسته و بلند از روی دلیل بیحیائی و بخل و چشم زن بچیل دلیل مکر و حیله و دزدی و سرخی چشم کلان بی علت دلیل درازی عمر و شجاعت و چشم ازرق بدترین چشمهاست دلیل بخل و بیحیائی و بی حسبی است و چشم کبود و خرد و لرزان دلیل مکر و حیله و شهوت پرستی و چشم مدور نشان نحوست و چشم مائل بدرازی علامت سعادت و فرخندگی است و چشم متوسط در بزرگی و کوچکی و سرخی و سیاهی و دوری و درازی علامت اخلاق جمیله و عادات فرخنده است و تحریرهای سرخ در سپیدی چشم نشان شهوت است + +

**علامات گوش** گوش بزرگ نشان خوبی و قوت حافظه و طول عمر و تندخوئی در بعضی اوقات و گوش کوچک نشان جهل و نادانی و متوسط نشان عقل و فراست و سعادت است و نرمی گوش پرگوشت دلیل دولت

**علامات بینی** بینی باریک نشان سبکی و خفت عقل و بینی پهن با فراخی سوراخ دلیل بسیاری شهوت و غضبناکی و بینی کج نشان نفاق و شرارت و بینی دراز و کلان و از نوک خم دار مثل منقار طوطی دلیل دولت و فراخی و بینی متوسط در بلندی و پستی و فراخی و تنگی دلیل صحت حواس باطن و بینی از کر لیست نشان افلاس و تنگدستی

**علامات لب** لب سطبر دلیل حماقت و غلاظت طبع و کینه وری و لب باریک نشان فهم و لطافت طبع و سرخی لب نشان سعادت و خوش اصلی و کبودی و سیاهی لب دلیل بدنفسی و بداصلی و سفیدی لب دلیل مرض است +

**علامات دهن** دهن فراخ دلیل شجاعت و دهن تنگ دلیل خوف و هراس و زنان را فراخی دهن علامت بسیاری خواهش مباشرت دارد

**علامات دندان** دندانهای بسیار بزرگ و متصل دلیل شرارت و بسیار کوچک و متفرق دلیل صحت بدن و دندان کج و ناهموار دلیل مکر و خیانت و دندان های متفرق و هموار و متوسط در بزرگی و کوچکی نشان سعادت و عدالت و امانت و تعداد دندانها از سی تا سی و دو نشان دولت و فراغت و کمتر از سی علامت افلاس و فلاکت

**علامات کام و زبان** کام و زبان سرخ دلیل سعادت و نیکوئی و سیاه و زرد علامت نحوست و بدخوئی

**علامات زنخ** زنخ باریک دلیل فرخنده خوئی و زنخ پرگوشت دلیل جهل و تکبر و زنخ متوسط دلیل عقل و هنر

**علامات گردن** گردن کوتاه دلیل مکر و خیانت گردن دراز و باریک دلیل جبن و حماقت و گردن سطبر دلیل

صدق و عدل و تدبیر و بگردن اگر یک خط باشد دلیل درازی عمر است و دو دلیل هنرمندی و سه علامت دولت

**علامات چهره** چهره پرگوشت دلیل کاهلی و نسیان وجهل و درشت خوئی و خشک و کم گوشت علامت خبث باطن و معتدل دلیل نیک خوئی و زردی رنگ روی نشان خبث و مرض باطن

**علامات محاسن یعنی ریش** محاسن کوسه دلیل زیرکی و کیاست و محاسن گرد دلیل وقار و تمکین و محاسن بسیار دراز دلیل حماقت و نادانی و محاسن پر موی نشان بلادت و غباوت ✣

**علامات کتف** لاغری کتفین دلیل قبح سیرت و پهناوری کتف نشان حماقت و کتفین پر موی نشان بی دولتی و کتف صاف و متوسط دلیل عقل و دولتمندی و سعادت و لطف مزاج

**علامات بغل و بازو** بازوی دراز و بغل پرگوشت نشان نیک بختی و فراخی رزق و بازوی خرد و بغل خشک علامت بی دولتی

**علامات سینه** سینه فراخ و پرگوشت نشان نیک بختی و سینه تنگ و تهی علامت نحوست و بدبختی

**علامات پستان** هر دو پستانهای کلان دلیل دولت و اولاد و یک پستان خرد و یک کلان نشان بدبختی

**علامات شکم** شکم بزرگ دلیل حماقت و شکم متوسط نشان حسن و صفای عقل و تیزی هوش و هر گاه بر شکم یک خط باشد مرگ آنکس به تیغ باشد و صاحب دو خط صحبت زنان خوش دارد و سه خط بر شکم نشان عقل و علم و هوشیاری تا چهار و پنج خط و اگر هیچ از خط نباشد صاحب اقبال بود و ناف کلان و مدور نشان دولت و سعادت ✣

**علامات پشت** پشت پهن دلیل قوت غضب و تکبر و پشت خمیده دلیل بد اخلاقی و پشت دراز نشان نحوست و پشت متوسط دلیل سعادت و نیکبختی

**علامات رنگ** رنگ سرخ آتشین دلیل زود رنجی و تعجیل در کارها و رنگ سبز دلیل خبث باطن و رنگ سرخ و سفید دلیل اخلاق فرخنده و رنگ سرخ مائل بسیاهی دلیل بد اخلاقی و رنگ گندمی دلیل خوش اخلاقی و عقل و کیاست و ادراک و نیک بختی است

**علامات نرمی بدن** نرمی بدن دلیل قوت فهم و لطافت طبع و سختی بدن دلیل قوت بدن و غلظت طبع و ضعف فهم و پوست نرم باریک نشان فرخندگی و نیکوئی هاست ✣ ✣

**علامات موی** موی درشت دلیل شجاعت و استقلال و موی بسیار نرم علامت ترسندگی و متوسط بدرشتی و نرمی دلیل خوبیهای صوری و معنوی بسیاری موی بر سینه و شکم دلیل بلهی و قلیل دلیل لطافت و کیاست و موی برنگ زرد دلیل حماقت و موی میگون نشان شجاعت و صحت دماغ و موی متوسط بسیاهی و درشتی و نرمی دلیل عقل و اعتدال مزاج و هر گاه از یک مسام یکموی روید نشان دولت است و اگر دو روید دلیل هنرمندی و اگر سه روید صاحب عبادت باشد و چهار علامت افلاس و فرومایگی و موی باریک دلیل فرخندگی و تنگ نشان نکوهیدگی

**علامات آواز** آواز بزرگ و بلند دلیل شجاعت و آواز باریک نرم دلیل اخلاق حمیده و آواز غنه نشان تکبر و غرور و آواز ناخوش دلیل حماقت و بدطینتی سخن گفتن بآهستگی و نرمی دلیل عقل و دانائی و عجلت در سخن گفتن دلیل بدخلقی و حرکت بهنگام سخن گفتن نشان زیرکی و فراست

**علامات [illegible]** خنده و قهقهه دلیل سفاهت و بیحیائی و تبسم دلیل حیا و وقار و تمکین و خوش اخلاقی است

**علامات قد** قامت طویل دلیل احمقی و قد قصیر دلیل فتنه انگیزی و قد دوتا دلیل کینه و عداوت و قد میانه دلیل

حکمت و راستی و اعتدال و صفات باطنی و حکما گفته اند قد خو بتر آنست که از انگشتان صاحب قد یکصد و بیست انگشت باشد و از نیم قد او تهور کم باشد

**علامات رفتار** هرکه رفتار کج باشد بزرگان راه بدی یاد کند و هرکه بر رفتار کمر و کفل بجنباند دلیل علت ابنه است

و رفتار تیز و تند علامت قهر و غضب و جهالت و رفتار بآهستگی دلیل اند و هنا کی و رفتار متوسط به تیزی و آهستگی دلیل

نیکوئیهای ظاهری و باطنی است بهنگام رفتار پایها بر زمین زدن دلیل شقاوت و قدم دراز نهادن دلیل جهالت و حماقت

**علامات کف دست** کف دست پر گوشت دلیل دولت و رنگ سرخ دلیل خوبی و لطافت طبع و زرد و سبزی دلیل فسق و فجور

و سفید و سیاه دلیل بدبختی و خطوط بسیار و اندک بکف دست هردو زبون است و بدرجه اوسط نشان سعادت و بخت مندی

**علامات انگشتان** انگشتان دراز دلیل طول عمر و باریک و نرم دلیل نیک بختی و سطبر و کج و درشت دلیل بدبختی و اگر درهم

کردن انگشتان سوراخها نمایان باشد دلیل بیدولتی و فضول خرج است و اگر سوراخها ظاهر نباشد دلیل دولت است

**علامات ناخن** ناخنهای سرخ رنگ دلیل علم و عقل و فراست و فراخ دستی است و رنگ زرد و سیاه علامت پریشانی و افلاس و بدبختی

**علامات ذکر و خصیه** ذکر کج نشان فسق و فجور است و ذکر راست علامت صلاح و راستی و اگر فرکر رگها بسیار نمودار باشند دلیل عسرت و افلاس است

**علامات خصیه** یک خصیه بزرگ و یک کوچک علامت غلبه شهوت است و رغبت بصحبت زنان اگر خصیه جانب راست

کوتاه باشد از نطفه آن مرد پسران بسیار شوند و اگر جانب چپ کوتاه است دختران زیاده شوند و بعضی نوشته اند که خصیه کوچک نشان دولت است و کلان علامت فسق و فجور

**علامات ران و ساق** ران پرگوشت دلیل عیش و عشرت با زنان و سختی ران با قلت موی نشان دولتمندی است و هرکرا

ساق پرموی و سطبر شود اکثر پیاده رو و تنگدست باشد ساق بسیار دراز دلیل تکبر و حسد و بسیار کوتاه نشان

افلاس و معتدل به درازی و کوتاهی و سطبری و باریکی دلیل شجاعت و سخاوت و نیکبختی و نیک طینتی است

**علامات کعب** کعب پرگوشت دلیل آسودگی و موی بر کعب دلیل قلت اولاد و هرکرا یک کعب خرد و یک کلان باشد

آنکس اکثر بزندان باشد و کعب خرد و مدور نشان دولت است و کعب بلند و کج نشان مصیبت و افلاس

**علامات عقب یعنی پاشنه** پاشنه خرد و ملائم نشان دولتمندیست و کلان و کج علامت مصیبت و هرکرا پاشنه پرگوشت باشد و بهنگام رفتار بهن گردد آنکس دزد باشد

**علامت پشت پا** پشت پای بلند و کم موی علامت نیک بختی و سعادت و فرخندگیهاست

**علامات کف پا** کف پای زرد و سیاه دلیل قلت اولاد و فسق و فجور باشد و کف پای خالی از خطوط دلیل است

که اکثر پیاده رود و کف پای سرخ و نرم نشان عقل و دولت است و نشان جو و بیرق و ناقوس در کف پا

دلیل عمر و دولت و حشمت است و کف پای پرکار و اگر بپای راست از جانب [illegible] و بپای چپ از جانب [illegible] دلیل آنکه همیشه سواری است و رنج شود

**علامات انگشتان پا** انگشتان پای دراز و باریک نشان تیز فهمی و کوتاه و سطبر دلیل کند فهمی انگشتان متصل

باهمدیگر دلیل نیکی و خوبی و متفرق و پریشان نشان زبونی احوال و انگشتی که متصل بر انگشت است اگر از انگشت دراز باشد نشان نیک بختی و اقبال و مال است و زن بسیار کند و زنش بر وی بروی او بمیرد و اگر انگشت مذکور خرد باشد خود روبروی زن بمیرد و اگر جمله انگشتان پای خرد و تر باشند دلیل بد اصلی و بد طینتی است و هر کرا نیز انگشت بسیار عریض و پهن باشد بسیار بملک و دیار بگردد و ناخن های زرد و سیاه دلیل عیب سرخ و صاف دلیل هنر است و صاحب فراست را باید که در شخصیکه علامات خسیسه بیشتر باشد و علامات محمده کمتر اعتبار بر خسایس کند و در شخصیکه علامات حسنه بیشتر باشد و علامات قبیحه کمتر بمحاسن او استدلال گیرد و اگر هر دو مساوی باشند اکثر چنین کس معتدل الاحوال باشد والله اعلم بالصواب + **تمت**

بسم الله الرحمن الرحیم

# نحمده تعالی و نصلی علی رسوله الکریم

# باب ششم در بیان علم صرف و نحو فارسی

## فصل اول در بیان علم صرف فارسی

بدانکه هر فعلیکه آخرش دن یا تن باشد مصدر است چون گفتن و زدن و گردن و تهمتن اسم است مصدر نیست و مصدر بر دو قسم است لازم و متعدی لازم آنست که صرف بفاعل اقتضا کند و مقتضی مفعول نباشد و متعدی آنست که از فاعل تجاوز کرده مقتضی مفعول باشد و بعضی مصادر بمعنی لازم و متعدی مشترک اند چون شکستن و گسستن و از هر مصدر چهل صیغه بر می آید بثلث صیغه از واحد غائب فعل ماضی و بثلث صیغه از واحد غائب فعل مضارع و صیغها بر دو قسم اند واحد و جمع و در فارسی مذکر و مؤنث یکسان است یعنی هیچ علامات تمیز در میان صیغه مذکر و مؤنث نیست

**قاعدهٔ کلیه** چون خواهند که از مصدر فعل ماضی واحد غائب حاصل کنند قاعده کلیه است که حرف آخر علامت مصدر را که نون است ساقط کنند و حرف ماقبل آن را که همیشه تا یا دال باشد وقف دهند چون از گفتن گفت و چون صیغه واحد غائب فعل ماضی را جمع کنند لفظ ند که علامت جمع غائب است در آخرش در آرند درینحالت حرف آخر صیغه واحد غائب ماضی همیشه مبنی بر فتحه باشد چون گفتند و چون خواهند که صیغه واحد حاضر بنا کنند یای معروف در آخر صیغه واحد غائب فعل ماضی در آرند چون گفتی و چون جمع حاضر کنند ید در آخر صیغه واحد غائب فعل ماضی در آرند چون گفتید و چون میم ساکن در آخر صیغه ماضی در آرند صیغه واحد متکلم

شود چون گفتم وچون لفظ یم در آخر صیغهٔ ماضی درآید جمع متکلم شود وچون گفتیم وچون خواهند مفعول بنا کنند
هٔ مختفی در آخر صیغهٔ ماضی درآرند چون گفته وچون خواهند جمع کنند لفظ ها که علامت جمع است در آخرش درآرند
چون گفتها وگاهی هٔ را به گ عجمی بدل کرده آن جمع با آخرش درآرند چون از رفته رفتگان

## تصریف اثبات فعل ماضی مطلق از مصدر گفتن

| گفت | گفتند | گفتی | گفتید | گفتم | گفتیم |
|---|---|---|---|---|---|
| صیغهٔ واحد غائب | صیغهٔ جمع غائب | صیغهٔ واحد حاضر | صیغهٔ جمع حاضر | صیغهٔ واحد متکلم | صیغهٔ جمع متکلم |

این هر شش صیغها که گفته شد اثبات فعل ماضی مطلق بود چون خواهند که ماضی استمراری بنا کنند لفظ
می که علامت استمرار است در اول هر شش صیغهای مذکوره درآرند ماضی استمراری گردد وعلامات
واحد جمع حاضر وغائب وواحد متکلم وجمع متکلم در هر شش صیغهای ماضی استمرار بحال خود باشند وهیچ تغیر وتبدیل نه پذیرد

## تصریف اثبات فعل ماضی استمراری از مصدر گفتن

میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم

چون خواهی که اثبات فعل مستقبل بنا کنی علامت مستقبل در اول صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی مطلق درآر و علامات مستقبل شش اند

خواهد خواهند خواهی خواهید خواهم خواهیم

خواهد برای واحد غائب خواهند برای جمع غائب خواهی برای واحد حاضر
خواهید برای جمع حاضر خواهم برای واحد متکلم خواهیم برای جمع متکلم

## تصریف اثبات فعل مستقبل

خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت

چون خواهی که اسم مفعول بنا کنی هٔ مختفی در آخر صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی درآر و در مفعول حرف آخر صیغهٔ ماضی همیشه مفتوح
باشد اسم مفعول گفته (واحد) گفتها (جمع) این همه بست صیغها که بیان کرده شد از صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی برآمدند اکنون
بست صیغها که از صیغهٔ واحد غائب مضارع برمی آید بیان نمایم قاعدهٔ کلیه آخر حرف صیغهٔ واحد غائب
فعل مضارع همیشه دال ساکن باشد وسوای دال گاهی حرف دیگر نباید چنانکه از مصدر گفتن مضارع آن گوید

## تصریف فعل مضارع

| گوید | گویند | گوئی | گوئید | گویم | گوئیم |
|---|---|---|---|---|---|
| واحد غائب | جمع غائب | واحد حاضر | جمع حاضر | واحد متکلم | جمع متکلم |

چون خواهی که فعل حال بنا کنی لفظ می که در ماضی علامت استمرار است در اول صیغهای مضارع درآر
ولفظ می چون در اول فعل مضارع درآید معنی صیغهٔ مضارع را بمعنی حال مبدل گرداند

## تصریف فعل حال

میگوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم

چون خواهی که صیغهٔ امر بنا کنی علامت مضارع را که می ساکن است ساقط کن و حرف ماقبل علامت مضارع را که متحرک بود سکون ده و بای زائد در اول آن در آر اگر حرف ما بعد بای زائد مضموم باشد بای نیز مضموم بود والا مکسور و گاهی بغیر انضمام بای زائد نیز استعمال کنند اما از فصاحت خارج باشد و صیغهٔ جمع حاضر مضارع و جمع امر باهم مشترک اند

## تصریف امر

بگوی بگوئید

وچون خواهی که نهی بنا کنی میم مفتوح که علامت نهی است باول صیغهای امر در آر تا نهی شود

## تصریف نهی

مگوی مگوئید

وچون خواهی که امر مدامی بنا کنی لفظ می که در ماضی علامت استمرار و در مضارع علامت حال است در اول لفظ امر در آر و بای زائد را ساقط کن چون میگوی وچون خواهی که اسم حالیه بنا کنی بای زائد را از اول صیغهٔ امر ساقط کن و آن در آخر آن در آر صیغهٔ حالیه شود وچون گویان وچون در آخر صیغهٔ واحد امر نده در آرند اسم فاعل شود چون گوینده وچون جمع کنند بموجب قاعدهٔ مفعول ها را بکاف عجمی بدل کرده آن جمع در آخرش در آرند جمع اسم فاعل شود چون گویندگان و گاهی بموجب مفعول بالفظ ها جمع کنند چون گویندها تمام شد قاعدهٔ اشتقاق چهل صیغها بست صیغه از واحد غائب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغهای ماضی مطلق و شش صیغهای ماضی استمراری و شش صیغهای فعل مستقبل و دو صیغهای اسم مفعول همگی بست شدند و بست صیغها از واحد فعل مضارع بدین تفصیل شش صیغهای فعل مضارع و شش صیغهای فعل حال و دو صیغهای امر و دو صیغهای نهی و یک صیغهٔ امر مدامی و یک صیغهٔ اسم حالیه و دو صیغهای اسم فاعل و صیغهای ماضی قریب و ماضی بعید وغیره لکن از مشتقات نیست لهذا بیان آن ضرور ندانستم اینهمه که گفته شد بیان افعال مثبت بود چون خواهی که افعال مثبت را منفی گردانی باید که نون نفی را اول صیغهای ماضی مطلق و ماضی استمراری و مستقبل و مفعول و مضارع و حال در آر و در صیغهای مفعول آن نافیه را آزاد تلفظ شود و نون نفی همیشه مفتوح باشد و بصیغهای امر و نهی و امر مدامی و اسم حالیه و اسم فاعل نون نافیه به محاورهٔ اهل فارس نیامده

## تصریف نفی فعل ماضی مطلق

نگفت نگفتند نگفتی نگفتید نگفتم نگفتیم

## نفی فعل ماضی استمرار

نمیگفت نمیگفتند نمیگفتی نمیگفتید نمیگفتم نمیگفتیم

## نفی فعل مستقبل

نخواهد گفت نخواهند گفت نخواهی گفت نخواهید گفت نخواهم گفت نخواهیم گفت

## نفی فعل مضارع

نگوید نگویند نگوئی نگوئید نگویم نگوئیم

## نفی فعل حال

نمیگوید نمیگویند نمیگوئی نمیگوئید نمیگویم نمیگوئیم

انتباه بدانکه بعضی مصادر مستعمل فارسی است که با الحاق لفظ آنیدن در آخر صیغهٔ امر واحد باسقاط

است زائد از اول آن مصدر متعدی شود چون از گوی که صیغهٔ امر واحد از مصدر گفتن است گویانیدن و کن که صیغهٔ امر واحد از مصدر کردن است کنانیدن و گرد که صیغهٔ امر واحد از مصدر گردیدن است گردانیدن و گستر که صیغهٔ امر واحد از مصدر گستردن است گسترانیدن وقس علی هذا و بعضی مصادر است که همه صیغهای چهلگانه ازان مشتق نشود چون آهیختن و آختن و گسیختن و کشتن و خستن و خفتن و سفتن و نهفتن و بعضی مصادر است که اهل فارس لفظ عرب را بالحاق علامت مصدر فارسی مصدر گرفته اند چون رقصیدن و فهمیدن و طلبیدن که رقص و فهم و طلب الفاظ عرب است

**انتباه** بدانکه سوای این مصادر که در آخر شان دن و تن باشد و اشتقاق افعال متصرفه ازان شود دیگر پنج قسم مصادر اند که آنها را حاصل بالمصدر گویند یعنی معنی مصدری دارند یکی ازان شین معجمه است و در آخر لفظ امر در آید و معنی مصدری دهد چون خواهش و سازش و کاهش و مالش و غیر ذلک دوم یای تحتانی است که بآخر اسم در آید و معنی مصدر دهد چون گدائی و بادشاهی سوم الف و رای مهمله در آخر فعل ماضی معنی مصدری دهد چون رفتار و دیدار چهارم لفظ فعل ماضی معنی مصدر دهد چون آمد و رفت بمعنی آمدن و رفتن پنجم صیغهٔ ماضی و صیغهٔ امر باهم مرکب شده معنی مصدری دهد چون شست و شو و گفتگو ششم صیغهٔ امر معنی مصدر دهد چون سوز دل و گداز قلب

**بیان بدل حروف** در فارسی بعضی حروف از حروف بست و هشت گانه بدل همدیگر اند حرف بای فارسی بفا بدل شود چون سپید و سفید و پیل و فیل جیم تازی به زای معجمه و شین منقوطه و گاف فارسی بدل شود چون کج و کز و کاج و کاش و جوهر و گوهر جیم فارسی به زای معجمه و کاف تازی بدل شود چون پچشک و پزشک بضم اول بمعنی طبیب و زاج و زاک که شب یمانی را نامند خای معجمه در مضارع بزای معجمه بدل شود چون سوخت و سوزد و دوخت و دوزد و دال مهمله بتای فوقانی بدل شود چون دراج و تراج و ذال معجمه بدال مهمله بدل شود چون استاذ و استاد و آذر و آدر و کاغذ و کاغد و رای مهمله بلام بدل شود چون نیلوفر و نیلوفل و سور و سول که نوعی از رنگ اسپ است زای معجمه بجیم تازی و سین مهمله و غین معجمه بدل شود چون کژ و کج و ایاز و ایاس و گریز و گریغ سین مهمله بزای معجمه بدل شود چون ایاس و ایاز و بشین معجمه بدل شود چون فرسته و فرشته و بصاد مهمله چون سپاهان و صفاهان و قفس و قفص و شست و شصت و سد و صد و بهای هوز بدل شود چون از جستن جهد و رستن رهد شین معجمه بجیم تازی و سین مهمله بدل شود چون کاش و کاج و مشک و مسک غین معجمه بکاف فارسی بدل شود چون لغام و لگام و بزای معجمه چون گریغ و گریز فا بواو و بای موحده بدل شود چون فام و وام و تف و تب قاف بکاف تازی بدل شود چون تریاق و تریاک و دق و دک کاف بخای معجمه بدل شود چون شاماکچه و شاماخچه که سینه بند زنان را نامند لام برای مهمله بدل شود چون سول و سور که نام رنگ اسپ است واو بیای موحده بدل شود چون نوشت و نبشت و بیای فارسی بدل شود چون وام و پام و بفا بدل شود چون یاوه و یافه یا بهای هوز بدل شود چون رایگان و راهگان و شایگان و شاهگان ✣ ✣ ✣ ✣

## بیان معانی حروف بست و هشتگانه

الف در لغت بمعنی مرد یکسر آ بمعنی مرد کبیر الکلام و بای
موحده و بای تازی خوانند تا بمعنی خمیر و تای مثناة ای فوقانی و تای قرشت خوانند ثا در لغت بمعنی زه و نیز
چشم زخم و ثای مثلثه خوانند جیم بمعنی شتر مست حا بمعنی زن طویل القامت و تیز زبان و این را حاء حطی خوانند خا
در لغت بمعنی موی گردن و بعضی موی سرین نوشته اند دال بمعنی زن فربه و دال مهمله خوانند ذال بمعنی بانگ
زدن خروس و نیز تاج خروس و ذال معجمه خوانند را بمعنی مرد کینه جو و نیز بمعنی کفچه خرد و را مهمله گویند زا
بمعنی زن بدخوی و مرد بسیار خوار و زای معجمه خوانند سین در لغت بمعنی فربه و مردی که بسیار سرفه کند و سین مهمله
خوانند شین در لغت بمعنی مرد دونده و بالفتح زشتی و عیب بالکسر مردی که زن بسیار کند و شین معجمه خوانند صاد
در لغت بمعنی مرغی است که بنجاک مراغه کند و صاد مهمله خوانند ضاد بمعنی خروسی که بر ماکیان آواز کند و بمعنی سست و ضعیف
و ضاد معجمه خوانند طا در لغت بمعنی مرد حریص و کسیکه با زنان صحبت بسیار کند و طا حطی خوانند ظا بمعنی زن
بزرگ پستان و نیز پستان پیره زن عین بمعنی ناقه شتر و چشمه و چشم و آفتاب زر غین بمعنی تشنه شدن و ابر سیاه
فا بمعنی زبد البحر و گرداب قاف بمعنی توانگر و نام کوه کاف بمعنی مرد خشمناک و کاف تازی گویند لام بمعنی شتر فربه
و نیز نشان سیاه که بجهت دفع چشم زخم بر بناگوش طفلان کشند میم در لغت بمعنی خرما و دراز و بمعنی شراب نون
بمعنی ماهی بزرگ و نام ماهی که در زیر زمین است و بمعنی دوات و تیغ درخت و نام شهری واو بمعنی کوهان شتر ها
بمعنی طپانچه بر روی کودک زدن یا بمعنی شیریست که بعد دوشیدن یا خوردن طفل در پستان باقی ماند و یای تحتانی خوانند

## بیان اعداد حروف

| ا | ب | ج | د | ه | و | ز | ح | ط | ی | ک | ل | م | ن |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۲۰ | ۳۰ | ۴۰ | ۵۰ |

| س | ع | ف | ص | ق | ر | ش | ت | ث | خ | ذ | ض | ظ | غ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۶۰ | ۷۰ | ۸۰ | ۹۰ | ۱۰۰ | ۲۰۰ | ۳۰۰ | ۴۰۰ | ۵۰۰ | ۶۰۰ | ۷۰۰ | ۸۰۰ | ۹۰۰ | ۱۰۰۰ |

## بیان حروف خاص عرب و فارس

هشت حرفست که سوای زبان عرب در فارسی مستعمل نیست
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
ث ح ص ض ط ظ ع ق
و چهار حروف مستعمل زبان فارسی است که در زبان عرب در نیاید پ چ ژ گ و اعداد ب و پ و ج و چ و ز و ژ و
ک و گ یکی است و این حروف را بقید لفظ فارسی یا عجمی خوانند یعنی با فارسی و جیم فارسی و زای عجمی و کاف عجمی خوانند

## فصل دوم در بیان قواعد نحو فارسی

بدانکه کلمات فارسی بر سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم آنست که معنی مستقل دارد و زمانه ازو مفهوم نشود چون اسپ و فیل و گاو و خر و علی هذا القیاس اسماء جمیع مخلوقات علوی و سفلی از افلاک و ملائک و کواکب و بروج و نباتات و جمادات و حیوانات و فعل آنست که بمعنی آن یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل و حال است دریافته شود چون گفت فعل ماضی و خواهد گفت فعل مستقبل و گوید فعل مضارع و میگوید فعل حال و حرف آنست که نه معنی مستقل دارد و نه زمانه ازو مفهوم شود و لیکن بشمول با لفظ دیگر فائدهٔ معنی دهد چون عطف و نفی و وحدت و غیر ذلک حرف بر دو قسم است یکی مفرد چنانکه گذشت دوم مرکب چون در بر از را و غیر ذلک این حروف نیز بلا انضمام بکلمهٔ دیگر افادهٔ معنی دهد

## بیان خواص بعضی حروف مفرده

**آ** در وسط مضارع برای دعا آید چون کناد و رهاد و در آخر صیغهٔ امر معنی اسم فاعل دهد چون دانا و بینا و گویا و جویا و در آخر اسما برای ندا آید چون دلا و شاها و هرگاه در میان دو لفظ خواه اسم باشد یا فعل واقع شود فائدهٔ اتصال دهد چون روارو و شباشب

**ب** بمعنی طرف آید چون بصحرا رفتم و برای سببیت آید چون زید بسخاوت نیکنام شده و بمعنی ابتدا آید چنانکه ع بنام جهاندار جان آفرین ٭ و برای معیت آید چنانکه فلان کس بعلم و حکمت مشغول دارد

**ت** برای خطاب واحد حاضر آید چون سرت و پایت و مهرت و قهرت

**ش** برای ضمیر واحد غائب آید چون سرش و پایش و بآخر صیغهٔ امر معنی مصدر دهد چون آمیزش و ریزش

**ک** برای تصغیر آید چون طفلک و مرغک و برای تحقیر آید چون مردک

**م** در اول صیغهٔ امر علامت نهی است چون مگو و مرو و در آخر لفظ برای ضمیر متکلم آید چون گفتم و رفتم

**ن** در اول افعال علامت نفی است چون نگفت و نرفت ٭ ٭

**و** برای عطف آید خواه میان دو فعل یا دو اسم چون آمد و رفت و عمرو و بکر

**ه** در آخر فعل ماضی علامت مفعول است چون گفته و خفته و در آخر بعضی اسما برای نسبت آید چون یکساله و یکروزه و دیوانه

**ی** بر دو قسم است اگر ما قبلش کسرهٔ خالص باشد معروف خوانند و آن برای خطاب واحد حاضر آید چون دیدی و شنیدی و اگر ما قبلش کسرهٔ خالص نباشد مجهول نامند و برای وحدت آید چون جوانی و ایوانی یعنی یک جوان و یک ایوان

## بیان بعضی حروف مرکبه

فرا فرو سر در بر در هم همی مگر گاه یکی از را است اندرون اندر دگر همیدون باز خود این حروف در بعضی مقام بنظم و نثر زائد نیز آیند و معنی نداشته باشند مثال از اینها فرو خورد و فراباد و سرانجام و مرآورا و برنشست و درگذشت و همی گفت و مگر دیده باشی و گاه گاه و قس علی هذا

## بیان حذف حروف

در فارسی در بعضی الفاظ حرف اصلی را حذف کنند چون ازانده انده و ازاکنون

لسنون وازفراموش فرامش وازخاموش خمش وازگوهر گهر وازشاه شه وازماه مه وازراه ره وازچاه چه
وازدهان دهن وازافغان فغان وازکوه کُه وازانگاه انگه وازناگاه ناگه وغیره ذلک + فقط

**بیان حروف اشارات حاضر وغائب** آن آنان این اینان او اوشان وی
ایشان تو شما آن واین مشترک است میان اشیا وحیوانات وانسان وباقی مخصوص برای انسان

**بیان اضافت ومضاف ومضاف الیه** بدانکه جمله کلمات فارسی را سکون یا وقف آخر لازم است چون
سخن وزبان مگر وقتیکه آن کلمه را مضاف نمایند کسرهٔ آخر لازم گردد چون سخن حکیم وزبان شیراز سخن مضاف است
وحکیم مضاف الیه وکسره در نون سخن اضافت است وهمین قیاس زبان شیراز یعنی زبان مضاف وشیراز مضاف الیه
وکسره در نون زبان اضافت است واگر الفاظ متعدده را مضاف کنند در آخر هر لفظ مضاف کسره ضرور نیست بلکه کسره
لفظ آخر کافی است چنانکه درین مصرع ظاهر است **مصرع** عارض وزلف وخال چشم صنم + عارض وزلف وخال وچشم هم
مضاف اند وصنم مضاف الیه واگر مضاف الیه بر مضاف مقدم باشد اضافت لازم نیاید چون جهان شاه وجهان پناه

**دربیان صفت موصوف** + هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد بموصوف اضافت
لازم آید چون خورشید تابان خورشید موصوف وتابان صفت واگر الفاظ متعدده بریک صفت موصوف باشد
هر یکی را اضافت ضرور نیست بلکه اضافت لفظ موصوف آخر کافی است چنانکه درین **مصرع** چشم وگیسو وخط وخال سیاه
چشم وگیسو وخط وخال همه موصوف اند وسیاه صفت است واگر صفت بر موصوف مقدم باشد هیچ یکی را اضافت لازم نیاید چون سنگدل وتندخو

**بیان فک اضافت** دربعضی مقام بعبارت فارسی فک اضافت درست باشد چون صاحبدل
وصاحب خرد وقائم مقام ونائب مناب وسرخیل وسردفتر وسرانجام وسرآغاز

**بیان حروف تشبیه ومشبه ومشبه به** چو چون چنان چنین همچو همچون همچنان همچنین
بسان وَش حروف تشبیه اند وتشبیه چهار چیز است اول حرف تشبیه دوم وجه تشبیه سوم مشبه چهارم مشبه به چنانکه
درین مصرع ظاهر است **ع** عارضت چون ماه رخشان روشن است + عارض مشبه چون حرف تشبیه وماه رخشان
مشبه به وروشن وجه تشبیه مشبه چیزی که اورا تشبیه داده اند ومشبه به آنچیزی که تشبیه دهند هرجا که مشبه بر مشبه به مقدم باشد حرف
تشبیه درمیان آرند چنانکه مثالش در مصرع بالا گذشت وجائیکه مشبه به بر مشبه مقدم باشد حاجت ایراد حرف تشبیه
نیست چون آئینه رو وفرشته خو یعنی روی چون آئینه وخوی چون فرشته + + + +

**بیان استثنا ومستثنی ومستثنی منه** هم نیز مگر جز بفارسی حرف استثنا اند
چنانکه گوئیم همه کسان آمدند مگر زید یعنی زید نیامد همه کسان مستثنی منه ومگر حرف استثنا وزید مستثنی مگر وجز برای
نفی است چنانکه گذشت وهم ونیز برای اثبات چنانکه گوئیم همه قوم آمدند وزید هم آمد +

**بیان عطف و معطوف و معطوف علیه** حرف عطف واو است چون در میان دو فعل یا دو اسم
در آید اسم اول یا فعل اول را معطوف و اسم دوم یا فعل دوم را معطوف علیه گویند چنانکه عمرو و زید و آمد و رفت

**بیان شرط و جزا و مشروط** + در فارسی اگر و گر حروف شرطیه اند و حال شرط و جزا و مشروط
ازین عبارت ظاهر است اگر زید نزد من بیاید بروم تا بار دیگر نیاید اگر حرف شرط است و آمدن زید شرط و رفتن جزا و نیامدن بار دیگر مشروط

**بیان مبتدا و خبر** مبتدا آنست که ابتدای کلام از آن شود و خبر آنست که انتهای کلام بران گردد و سامع
بران سکوت نماید یعنی تسکین سامع شود چنانکه درین عبارت ظاهر است من نخواهم که با زید ملاقات کنم من نخواهم
مبتدا که حرف بیانیه است و با زید ملاقات کنم خبر است و گاهی مبتدا متعدد باشد و خبر هم متعدد باعتبار لف و نشر
مرتب چنانکه درین مصرع ظاهر است **مصرع** نگاه و چشم او تیغ و سپاهی ست + نگاه و چشم مبتدا تیغ
و سپاهی خبر و است حرف اثبات است و ترتیب لف نشر مرتب نیز ظاهر است که نگاه را تیغ و چشم را سپاهی گفت

**بیان انتها** در فارسی حرف انتها تا است چنانکه گویم از آگره تا دهلی رفتم پس حرف تا انتها را دهنده که دهلی است و انتها آشکار کرد

**بیان ندا و منادی** در فارسی حرف ندا ای آ یا و منادی آنرا گویند که حرف ندا بدان منسوب باشد چنانکه درین مصرع
ظاهر است **مصرع** ای خدا قربان احسانت شوم + ای حرف ندا و خدا منادی است مثال آ یا الهی تا قیامت بر نیاید آفتاب مثال و لا تا کی درین هجر مجازی

**مراده محذوف** مراده محذوف آنرا گویند که نام موصوف در عبارت ظاهر نباشد و بمعنی دریافته شود چنانکه درین شعر ظاهر است بیت

| الهی در جهان باشی باقبال + | جوان بخت و جوان دولت جوان سال |
|---|---|

**بیان استفهام** معنی استفهام پرسیدن است حرف کاف برای پرسش احوال ذوی العقول چنانکه
گویم این کار که کرده است و حرف چه برای پرسش غیر ذوی العقول آید چنانکه گویم آن چه چیز است و لفظ کدام برای
پرسش احوال ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو می آید چنانکه گویم کدام کس آمد و کدام کتاب آورد و قسمی از استفهام است
که آنرا استفهام انکاری گویند درین قسم هرگاه نون نفی آرند بصورت نفی و بمعنی اثبات باشد چنانکه گویم هیچ
انسانی نیست که صاحب نطق نباشد یعنی هر انسان صاحب نطق است و هرگاه نون نفی نیارند بظاهر اثبات و بمعنی مراد نفی
باشد چنانکه گویم لطفی که بر من کرده بر دیگری هم کرده یعنی لطفی که بر من کرده بر دیگری نکرده + +

**بیان معرفه و نکره** معرفه آنست که بر یک ذات معین لازم آید چنانکه عمرو و زید و بکر که اسم عمرو و زید و بکر بر ذات خاص
آنها معین است و بر غیر او نیست و نکره لفظی غیر معین بود چنانکه مرد و زن که هر فرد را مرد و هر زن را زن گویند +

**بیان مقدر محذوف** مقدر محذوف آنست که لفظی در عبارت نباشد و معنی آن گرفته شود چنانکه درین شعر ظاهر است بیت
بنام شاهد نازک خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + یعنی ابتدا میکنم بنام شاهد نازک خیالان

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

## نحمده تعالی ونصلی علی رسوله الکریم

## باب هفتم در علم تحریر انشاء واسناد وتمسکات وغیره

بدانکه منشیان را رعایت این چند شروط ضرور وناگزیر است اوّل آنکه ابتدا بنام پاک یزد بیچون کنند مگر درین روزگاران رسم وعادت گشته که صرف بالف است که بعنوان خط نویسند اکتفا کرده اند دوّم اخفای حروف کنند واخفای حروف آنست که از تمام لفظ یکدو حرف برسم اشاره نویسند چنانکه معمول است که بجای صلی الله علیه وآله وسلم صرف صلعم نویسند یا بجای رحمة الله علیه رح نویسند سوّم آنکه سطور مساوی وبین السطور درست و هموار باشد چهارم آنکه اگر مکتوب الیه از کاتب بمرتبه بزرگتر باشد عرض کاغذ میانه بود واگر فروتر باشد کاغذ عریض باشد پنجم آنکه القاب وادعیه مناسب مراتب مکتوب الیه باشد ششم آنکه از تکرار الفاظ احتراز کنند هفتم آنکه لغات غیر فصیح ومشتقات بی محاوره آنچه خارج از فصاحت وبلاغت باشد ننویسند هشتم آنکه لفظی که مشترک میان مدح وذم باشد ازان اجتناب نمایند نهم آنکه در مکاتبات ومراسلات عادی تحریر تاریخ باشند دهم آنکه هرگاه از تحریر فارغ شوند قلم در پس گوش گذارند بر زمین یا بدوات نگذارند یازدهم آنکه در مراسلات دشنام بکسی ننویسند چه بوقت ضرورت اگر از برایت جویند محال است که بری شوند دوازدهم آنکه چون نامه تمام کنند مُشتی خاک بران اندازند که بموجب حدیث شریف درست است سیزدهم آنکه نامه را بر زمین اندازند تا قاصد بردارد بدست قاصد ندهند که ممنوع است چهاردهم آنکه اگر نامه بزنان نویسند اظهار اشتیاق وآرزومندی نکنند وتا ممکن باشد نام زنان بتصریح ننویسند

## فصل مکتوباتیکه خردان به بزرگان نویسند

بخدمات والد وعم وخال وخسر یعنی پدر زن واستاد وبرادر بزرگ ودیگر بزرگان که بیگانه باشند اما بمراتب مثل ایشان باشند القاب وآداب وادعیه وخاتمه وسرنامه بدین نهج نویسند

**القاب** قبله وکعبهٔ دوجهان مدظله العالی قبلهٔ ارادت مندان عقیدت نشان ادام الله تعالی ظله العالی

**آداب** شرائط تسلیمات وقواعد کورنشات بتقدیم رسانیده بمعرض عرض اقدس میرساند بعد ادای آداب تسلیمات بذروهٔ عرض باریافتگان بساط فیض مناط میرساند

**مطلب** عنایت نامهٔ فیض ختامه مشعر فرده صحاح مزاج تقدس امتزاج واستدراک حال عقیدت اشتمال این فدویت سرشت غرور ورود فرموده معزز وسربلند ساخت بدریافت نوید میمنت جاوید صحت تندرستی
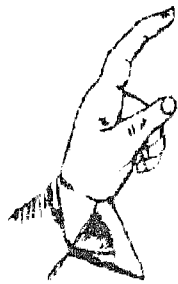
ذات ملکی صفات شکر ایزدی بجا آورد از عنایات الٰهی و توجهات آنجناب فیضمآب حال عقیدت اشتمال مقرون
خیریتها است و اوقات شبا روزی بتحصیل علوم مصروف آنجناب مقدس بوقتی از اوقات خاص بدعا
یاد فرمایند که ایزد تقدس و تعالی این مرحلهٔ دشوار را آسان فرماید و زود تر بمنزل مقصود رساند

**مطلب نمونهٔ دیگر** دیر است که بورود صحیفهٔ شریفه ذخائر شرف و مباهات نیند و ختند خاطر عقیدت مظاهر
تسبب و ربتلای اضطراب و اضطرار است کاایا چه واقعه پیش آمده که بورود صحائف شرائف چندین توقف و تراخی
راه یافته اللّٰه تعالی تقدس شانه موانع بخیر گرداند و آنجناب مقدس را دیر گاه بر مفارق ما عقیدت مندان صحیح و سالم دارد
برادر عزیز از جان عبد الصمد طال عمرهٔ اکثر اوقات آرزوی قدمبوسی و تمنای قرب حضوری اظهار می نماید اگر ارشاد شود
او را بخدمت فیض موهبت روانه کرده شود متوقع که این عقیدت نهاد و جمیع متعلقان را منتظر و سراسیمه تصور فرموده
بعز اصدار عنایتنامه سرفراز و ممتاز فرمایند زیاده بجز آرزوی ادراک ملازمت چه عرض نماید زیاده تمنای
قدمبوسی است ظلکم ممدود باد و آفتاب عنایت همیشه ساطع و لامع باد ✤ ✤

**بر لفافه این عبارت نویسند** بفضله تعالی یا بعونه تعالی عریضهٔ هذا بنظر فیض اثر قبله
و کعبهٔ دوجهان جناب ... ظله العالی و نام خود چنین نویسد عریضهٔ فدوی فلان یا خاکسار عقیدت شعار فلان بگذراند

**القاب والده** والده صاحبهٔ قبلهٔ معظمه مکرمه مدظلها العالیه و همین القاب برای عمه و خاله و خوشدامن
یعنی مادر زن است و دیگر نسوان محترمه را فقط معظمه مکرمه مدظلها السامیه کافی است و آداب والد و والده
برابر است فرقی که در القاب اتفاق شده غیر ازین نیست که لفظ صاحب و معظم و مکرم و غیرها ی تانیث در آمده ✤ ✤

## فصل در القاب و آداب که بزرگان بخوردان نویسند

یعنی پدر و مادر و عم و عمه و خال و خاله و خسر و خوشدامن و غیره ذلک بفرزندان و برادر زادگان و همشیره زادگان
و استاد بشاگردان و برادر بزرگ به برادر خورد نویسند برخوردار عزیز تر از جان سعادت و اقبال نشان سلمه اللّٰه تعالی

**نمونهٔ دیگر** لخت جگر فرخنده سیر خجسته کردار سعادت اطوار مد اللّٰه تعالی عمرهٔ و اگر دختر باشد
عمرها نویسند بعد دعوات زاکیات و ترقی عمر و درجات مشهود خاطر سعادت مآثر باد

**نمونهٔ دیگر** ایزد تقدس و تعالی مدارج روز افزون و ترقیات روز بروز نصیب آن خجسته
کردار سعادت اطوار گرداناد مکاتبهٔ بهجت آمود وصول مسرت شمول نموده مسرور و مشغوف ساخت بدریافت
مژدهٔ خیر و عافیت آن حاصل زندگانی و سرمایهٔ شادمانی اطمینان خاطر حاصل شد لازمهٔ سعادتمندی آنست که
همیشه بتحریر اخبار خود و دیگر سوانح و رویداد تازه آنجا بار مسرت افزای خاطر خیر طلب میشده باشند زیاده
بجز دعای ترقیات عمر و اقبال چه برطراز د عمر و دولت روز افزون باد سعادت دارین نصیب آن سعادت نشان باد

**و برلفافه این عبارت نویسند** بمطالعهٔ ساطعهٔ برخوردار خجسته اطوار سعادت و اقبال نشان فلان زاد الله تعالی عمرهٔ و قدره در آید و نام خود چنین نویسند الراقم آثم فلان

## فصل در القاب و آداب دوستان و عزیزان و یگانگان که مراتب مساوی باشند

منشی صاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان زاد اشفاقه **بنوع دیگر** منشی صاحب مهرپرور کرم گستر توجه فرمای دوستان سلامت **بنوع دیگر** مولوی صاحب مخدوم و مکرم مظهر لطف اتم دام لطفکم بعد سلام و نیاز و اظهار اشتیاق ملاقات بهجت آیات مشهود خاطر شفقت مآثر باد **بنوع دیگر** بعد سلام مسنون الاسلام و اظهار تمنای ادراک سامی مواصلت کثیر الافادت باظهار مطلب می پردازد **بنوع دیگر** بعد سلام نیاز التیام کمیت خامه امید الی اظهار مطلب جولان میدهد الطاف نامهٔ نامی یا شفقت نامهٔ گرامی یا صحیفهٔ تلطف طراز یا رقیمهٔ الطاف آمود در هنگامیکه خاطر فاتر جویای مژدهٔ صحاح مزاج شفقت امتزاج بود ناگهان ورود مسرت آمود نمود خاطر را که محنت کشیدهٔ آلام دوری و مهجوری ست همقرین اصناف مسرت و شادمانی گردانید **مصرع** ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی + بدریافت مژدهٔ خیر و عافیت و ترقیات مراتب و مدارج شکر الهی بجا آوردم ایزد تقدس و تعالی روز بروز بمراتب اعلی و مدارج اقصی که آرزوی دوستان ست فائز المرام گرداناد متوقع که گاه گاه حسب فرصت بتحریر رقائم کرائم که محتوی بر مژدهٔ خیر و سلامتی ذات ستوده صفات باشد مسرت و طمانیت بخش خاطر خیراندیش میگردیده باشند زیاده بجز تمنای ملاقات چه التماس نماید ایام جمعیت و شادمانی مدام بکام باد

**و برلفافه خط چنین باید نوشت** انشاء الله تعالی بخدمت سراپا موهبت منشی صاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان جناب فلان صاحب دام لطفه مشرف باد

## فصل در آداب تحریر عرائض بحضرت ملوک و سلاطین و وزرا و امرا

حضرت ظل الله خدیو عالم پناه دام ملکه و سلطانه

عرضداشت

فدوی جان نثار عقیدت آثار جبههٔ عقیدت و ناصیهٔ عبودیت بآستان دولت نشان سائیده بموقف عرض باریافتگان درگاه فلک اشتباه میرساند درین ایام بعضی سرکشان بد سرانجام باغوای مفسدان ضلالت نشان سر بشورش برداشته بجوانب اطراف این دیار فتنه و آشوب های تازه برپا کرده اند و با جمعیت چند هزار تفنگچیان بر قلعهٔ دیوگده تاخت آورده قلعه را محاصره نموده اند قلعه دار چون جمعیت قلیل دارد بجنگ میدان عهده برا نشده بقلعه محصور گردیده و کمک از فدوی خواسته فدوی فی الفور دو هزار پیاده و یکهزار سوار و چند ضرب توپهای آتش بار بسرکردگی ابراهیم خان برجناح استعجال بدان صوب فرستاده از عنایات الهی امیدوار ست

با اقبال و جهانبانی یک حمله لاور ان نصرت قرین مدبرکشان فتنه کیش مخذول و مقهور شوند و جنبان بنیاد آتش اهمال و ارسند که بار دیگر
هوس فتنه انگیزی نکنند واجب بود عرض نمود آفتاب دولت و اقبال همیشه از مطلع خلود تابان و درخشان باد

**القاب شاهزادگان** بموقف عرض بار یافتگان مرشد زادهٔ عالم و عالمیان دام اقباله و حشمته میرساند

**القاب وزرا و امرای عظام** بذروهٔ عرض مقربان بارگاه خدیو آفاق مخدوم عالم بالاطلاق موید
ارکان دولت و اقبال مشید بنیان عظمت و اجلال رافع لوای عدل و احسان قامع بنیاد ظلم و طغیان وزیر اعظم و دستور معظم دام الله تعالی ظلال اقباله و اجلاله میرساند

## فصل در القاب و آدابیکه سلاطین بسلاطین و وزرا و امرای عظام نویسند

بعد حمد و ثنای حضرت آفریدگار و نعت سید مختار شهود ضمیر صفوت پذیر فرازندهٔ چتر سلطنت و جهانبانی نگارندهٔ نقش
جهانگیری و کشورستانی زیبندهٔ سریر خلافت و فرمانروائی فروزندهٔ شمع ابهت و جهانپناهی در خلال حجج
دولت و اقبال گوهر کان عظمت و اجلال برگزیدهٔ بارگاه یزدانی مقبول درگاه صمدانی خلد الله ملکه و سلطانه باد

**القاب از طرف بادشاه بوزرا و امرای عظام** رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره سیف مسلول
بازوی شاهنشاهی و تیغ مصقول معرکه دشمن کاهی قدوهٔ مخصوصان درگاه زبدهٔ فدویان دولت آگاه محرم اسرار
باطن حق بلوغ مطمح انظار عنایت بی غایت اعظم الوزرا اشرف الامرا بمراحم خسروانه و عنایات بادشاهانه مفتخر و مباهی بوده بدانند

**القاب بامرا که از رتبهٔ وزیر کمتر باشند** مورد عواطف سلطانی مطمح انظار الطاف خسروانی لائق العنایات والمراحم
فدوی اخلاص مخصوص جان نثار سراپا اخلاص فلانی بمراحم ملوکانه امیدوار بوده بدانند و بعد القاب چند کلمه آداب که در مکاتبات معمول
است بالقاب ملازمان معمول نیست بعضی اوقات بنظر اختصار در القاب خردان و بزرگان نیز فروگذاشت شود

## فصل در قبالجات

اقرار کرد و اعتراف صحیح شرعی نمود مجبر باسم و نسب خود مسمی فلان بن فلان فی حال صحة جواز
البیع و نفاذه برین معنی که یکمنزل مکان تعمیر یافته بخشت پخته از آن ملک منمقر که الی الآن بلا شرکت احدی بران قابض و متصرف
ام و واقع است بمحله فلان و محدود است بدین حدود اربعه شرقی غربی جنوبی شمالی
درینولا بحکم ضرورت مکان مذکوره را معه جمله متعلقات و ما یضاف و ینسب الیها بعوض مبلغ یکهزار و صد روپیه سکه رائج
که نصف آن پانصد و پنجاه روپیه میشود بدست مسمی فلان بن فلان ساکن مقام فلان بیع کردم و فروختم و زر ثمن مذکور بقبض
و تصرف خود آوردم بیعاً صحیحاً شرعیاً جائزاً نافذاً و اسناد مکان مذکوره که بیش خود داشتم بمشتری مذکور تفویض
نمودم تا حال اگر کسی سهیم و شریک مکان مذکور پیدا شود و دعوی حقیت خود اظهار نماید از عهدهٔ جواب او برآیم بنابرین
چند کلمه بطریق قبالهٔ بیعنامه نوشته دادم که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجت بکار آید تحریر فی التاریخ ماه
فلان سنه فلان و اگر رهن نامه باشد جائیکه لفظ بیع نوشته لفظ رهن نویسند

**محضر نامه** بنده ستم دیدهٔ جفا کشیدهٔ فلان بن فلان سوال میکند و استشهاد میخواهد برین معنی که فلان

بن فلان ساکن مقام فلان بلا حجت وحق خود از راه ظلم و زبردستی بر فلان مکان من قابض و متصرف شده
و مرا و وارثان مرا از انجا خارج و بید خل کرده قصد کشتن من دارد کسانیکه از اعالی و ادانی این شهر
برین واقعه مطلع بوده باشند بمصداق آیهٔ کریمهٔ لا تکتموا الشہادۃ برین محضر دستخط فرموده عند اللہ ماجور
و این مظلوم را مشکور نمایند و از کتمان شہادت که موجب بال آخرت است احتراز فرمایند فقط **تمت**

بسم اللہ الرحمن الرحیم

# نحمدہ تعالیٰ ونصلی علی رسولہ الکریم

## باب ہشتم در علم اخلاق

معلوم باد که غرض از کسب علوم تہذیب اخلاق محمودہ و عادات ستودہ است و تا وقتیکه انسان
بخصائل رضیه و شمائل مرضیه و آداب محاورات و دستور معاملات مہذب و مودب نشود در حقیقت انسان نیست اگرچه
بصورت انسان است مولوی معنوی در حق مردمان انسان صورت و بہائم سیرت فرموده **بیت**

| اینکه می بینی خلاف آدم اند | نیستند آدم غلاف آدم اند |
|---|---|

و تہذیب اخلاق عمل کردن بر علم است پس علم و عمل ہر دو توامان اند اگر عمل بموجب علم نباشد تحصیل
علم محض رایگان است و وقت تعلیم علوم و تہذیب اخلاق عہد طفولیت است که طبیعت طفلان
بہ نسبت جوانان زیاده تر متاثر می باشد سعدی علیه الرحمه فرموده **فرد**

| چوب تر را چنانکه خواہی پیچ | نشود خشک جز بآتش راست |
|---|---|

در اخبار آمده که اول چیزیکه در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد ازان اعمال حسنه و بروایت آمده که
مومن را بواسطهٔ خلق نیک درجهٔ کسانیکه قائم اللیل و صائم النہار باشند حاصل میشود و حکما گفته اند که خوی پسندیده و اخلاق
سنجیده باوج سروری میرساند و از تنگنای حیوانیت برآورده بدار الملک انسانیت فائز میگرداند **نظم**

| ہر که در و سیرت نیکو بود | آدمی از آدمیان او بود |
|---|---|
| نیکی مردم نه نکو روئی است | خوی نکو مایهٔ نیکوئی است |

و علم اخلاق علم وسیع است که تفصیل آن کما ینبغی درین مختصر گنجایش پذیر شدن ممکن نیست اما مجملی ازان انچه
اہم و اخص است بجہت تعلیم مبتدیان که مفید معاملات معاش و معاد باشند بچند فصول بمختصر بیان می آید

### فصل اول در عبادات

واضح باد که جمله معاملات دنیا که ارباب مائده را از تمشیت آن گزیر نباشد اگر بر وفق حکم شریعت غرا سرانجام یابد همه بعبادات داخل است و هیچ امری از امور دنیا نیست که قواعد و ضوابط آن بموجب اوامر و نواهی مقرر و منضبط نگردیده اما درینجا عبادت مراد از پرستش حق سبحانه تعالی است باکمال صدق نیت و خلوص نیت و عقیدت بموجب ارکان شریعت چه عبادتیکه خالی از

**اخلاص** باشد در حقیقت ریاست و عبادت ریاکاران مقبول حضرت یزدان نیست **بیت**

| | |
|---|---|
| گنه آمرز رندان قدح خوار | بطاعت گیر پیران ریاکار |
| هرکه با اخلاص شد همی سر زند | عیسی وقت است که دم میزند |

**و دعا** عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواستن مرادات از فضل نامتناهی و مقاصدیکه از محرمات منهیات یا خلاف عقل و قیاس باشد دعا کردن نشاید بعد ادای فرائض و سنن یا هر وقتیکه توجه الی الله شود دعا خوش است **نظم**

| | | | |
|---|---|---|---|
| ای خالق هر بلند و پستی | شش چیز عطا بکن باستی | علم و عمل و فراغ و مستی | ایمان و امان و تندرستی |

و دعائیکه با تضرع و ابتهال باشد باجابت مقرون است **نظم**

| | | | |
|---|---|---|---|
| ای خوشا چشمی که آن گریان اوست | وی همایون دل که آن بریان اوست | با تضرع باش تا شادان شوی | گریه کن تا بی دهن خندان شوی |
| | | ای بسی هر گریه آخر خنده ایست | مرد آخر بین مبارک بنده ایست |

و بحالت حدوث حوادث و وقوع مکروهات که بشر را بمقتضیات وقت از آن چاره نیست تضرع و زاری بحضرت باری باکمال عجز و انکسار و خضوع و خشوع موجب نجات و رستگاری از آفات و بلیات است

**و صبر** و شکیبائی بر صدمات مکاره و بلیات بمضمون ان الله مع الصابرین مفتاح خزینه سعادت و کلید گنجینه دولت است **بیت**

| | |
|---|---|
| مشکلی نیست که آسان نشود | مرد باید که هراسان نشود |

تنگی و فراخی و رنج و راحت ایزد اقدس تعالی توأمان آفریده و در پی جمله مخلوقات وابسته گردانیده درختان را نظر کنید که وقتی همه اوراق درختان فرو ریزد و بی بار و برگ باشد و وقتی سبز سبز شود و شاخها برومند گردد و اگر بحصول مامول توقف رود مداد صبر درکار است **بیت**

| | | | |
|---|---|---|---|
| صبر مر مرد را از هرچه بهست | تا بیابد بر و خویش نشست | نه بدعوی است قدر و قیمت مرد | هست مرد آنکه صبر داند کرد |
| کلید در گنج مقصود صبر است | در بسته آنکس که بگشود صبر است | | |

و اگر صبر با عبوس و ترش روئی باشد مقبول نیست بلکه صبر بطریق

**رضا** مسلوک باشد و آن خوشنودی بقضای خداوندی است تیر قضا را هیچ سپری شایسته تر از رضا نیست **نظم**

| | | | |
|---|---|---|---|
| هر عزیزی که با رضا خو کرد | فرح و عیش روی با او کرد | هر که راضی شد از قضای خدا | بهره یابد از رضای خدا |
| | | خوش در آمیز از صفای ضمیر | با قضا و قدر چو شکر و شیر |

و هرگاه نتیجه صبر رو نماید یعنی آفتاب مقصود از افق عنایات ازلی و افضال لم یزلی طلوع کند

**شکر و سپاس** انعام منعم حقیقی واجب است که از شکر نعمت افزون شود و ابواب رحمت بروی

گشاده گردد بدرجه الشاکر کمن صبر الصابر بیت **نظم**

شکر بکن نعمت حق را بر آن | قدر بدان داده حق را بجان
شکر سوی شهر سعادت برد | هر که کند شکر زیادت برد
شکر کنی نعمت افزون کند | ور نکنی همسر قارون کند

**توکل** دانستنی است که بحبل المتین توکل متمسک باشد و معنی توکل آنست که دل از تهیهٔ اسباب برداشتن وکفایت کارهای خود را بر فضل و عنایت مسبب الاسباب گذاشتن هر که بر عقل و تدبیر خود تکیه کرده کارهای خود را بقوت واحسان یزدانی تفویض نماید و چشم توقع بر کرم الهی دارد جمله کارهای او باحسن وجوه حسب دلخواه سرانجام می یابد بیت

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار | که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

و هرگز بر علم و فضل و عقل و دانش و زر و زور تکیه نباید کرد که کارساز خداوند بی نیاز است اگر اختیار کار بدست مخلوق بودی هیچ یکی سفیه و فقیه و شاه و گدا بحاجت خود درمانده نبودی **شعر**

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست | راه رو گر صد هنر دارد توکل بایدش

## فصل دوم در معاملات

معلوم باد که اهل دنیا خواه شاه باشد یا گدا منعم باشد یا مفلس حفظ و مراعات این چند مراتب از جملهٔ واجبات است و سعادتمندی که این مراتب نگاه دارد از سعادات این متمتع و برخوردار گردد و در دنیا به نیکی و نیکنامی بسر برد و در عقبی بحمت الهی با صلحا محشور گردد

**اول حیا** است که الحیاء شعبة من الایمان فرموده یعنی حیا شاخیست از درخت ایمان **نظم** جملهٔ کارهای عالم وابستهٔ شرم و حیاست اگر حجاب شرم از میان برافتد و کسی را از کسی شرم نباشد در انتظام معاملات جهان خلل کلی ره دهد و اوراق مصالح خلائق برهم و درهم شود چه شرم و حیا انسان را از نواهی و ملاعب باز میدارد **بیت**

صف شکن قلب مناهی حیاست | راه زن خیل ملاهی حیاست
الحق که مدار جملهٔ کارهای دنیا و عقبی بر حیاست

در حدیث آمده که حق جل و علا بصفت شرم و حیا موصوف است چون یکی از بندگان دست دعا بحضرت رب العزة بلند کند حق تعالی شرم دارد که از رحمت خود و اجابت دعا او را تهیدست باز گرداند بلکه نقد مراد در کف آرزوی او نهد **بیت**

محال است اگر سر برین در نهی | که باز آیدت دست حاجت تهی

پس انسان را باید که صفت خداوندی اختیار کند و هیچ سائلی را از نزد خود محروم و شرمسار باز نگرداند **نظم**

دل که پر از وصف حیائی شود | آینه نور خدائی شود
دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست | در نظر عقل خود آن دیده نیست

**دوم عفت** است و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات و این از جملهٔ مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد اول با ملائکه که بدان نسبت مائل است بعلم و عمل و دوم با بهائم که بآن مناسبت حریص است بر اکل و شرب و وقاع پس عاقل را باید که بتقویت نسبت ملکی پردازد و بجانب نسبت بهیمی التفات کمتر نماید **فرد**

از ملائک بهره داری و ز بهائم نیز هم | بگذر از خط بهائم کز ملائک بگذری
هرگاه حرص خوردن غالب شود آدمی ز حلال و حرام فرق نکند

و همچنین بوقت غلبهٔ شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز نماید پس عفت عبارت ازان است که بوقت غلبهٔ شهوت عنان نفس باز کشیده و دامن همت را از لوث حرام پاک دارد

**سوم آداب** وآن سیاست نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و غیر را در پایهٔ ادب نگاهداشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن **نظم**

از خدا خواهیم توفیق ادب — بی ادب محروم گشت از فضل رب
از ادب پر نور گشتست این فلک — وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

آدم با ادب هرجا عزیز و محترم باشد ولی بی ادب هیچ جا عزت و حرمت نه بیند **قطعه**

ادب بهتر از گنج قارون بود — فزون تر ز ملک فریدون بود
بزرگان نکردند پروای مال — که اموال را هست سود و زوال
عنان سوی علم و ادب تافتند — که نام نکو از ادب یافتند

**چهارم علو همت** حق سبحانه تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و بلند همت را دامن مراد بدست آید و پست همت و تنگ حوصله از مقصود و مامول محروم ماند **فرد**

همت بلند دار که نزد خدا و خلق — باشد بقدر همت تو اعتبار تو

**پنجم جد و جهد** جد سعی کردن است در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در اکتساب مقاصد و مآرب جد و جهد از اخلاق ملوک اولوالعزم جهانگیر و کشورستان است و این صفت تابع همت بلند است چندانکه همت عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر کند در کتب تواریخ مذکور است که اکثر سلاطین سلف در مبادی حال لشکر و خزینه نداشتند اما چون بتحریک همت بلند کمر جد و جهد محکم بستند آخر بعد کشیدن رنجهای بسیار که بطلب مقصود ناگزیر است بمراد خود کامیاب شدند **نظم**

می باش بجد و جهد در کار — و امان طلب ز دست مگذار
هر چیز که دل بران گراید — گر جهد کنی بدست آید

**ششم عدالت و احسان** این صفت بعامهٔ خلائق می باید و علی الخصوص ملوک و سلاطین والاشکوه عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه به تیمار حال خسته دلان و عاجزان پردازند در خبر آمده که عدل یکساعت پادشاه بهتر از عبادت شصت سال است زیراکه نتیجهٔ عبادت فقط به عابد میرسد و فوائد عدل بخواص و عوام و خرد و بزرگ واصل میگردد و مناهج دین و دولت و مصالح ملک و ملت به برکت آن قائم و منتظم گردد **نظم**

ثواب عدل از حد حساب افزون است — و از خبر قیاس بیرون
مملکت از عدل شود پایدار — کار تو از عدل بگیرد قرار
دادگری شرط جهاندار است — دولت باقی به کم آزاری است
هر که درین خانه شبی داد کرد — خانهٔ فردای خود آباد کرد

**هفتم عفو** است وآن ترک عقوبت و سیاست گناهگاران است با وصف قوت و قدرت انتقام و این خصلت از جملهٔ خصائل فائق تر است حق سبحانه تعالی پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم را فرموده که خذ العفو یعنی پیش گیر سیرت عفو را بنسبت کسانیکه گناهی بتو کرده باشند و ازین است که جناب رسالت مآب

برد

بروز فتح مکه همه بزرگان قریش را که انواع ایذا و آزار رسانیده بودند هیچ سیاست نفرموده حلما گفته اند

گرچه آنکه گناه بزرگتر باشد فضیلت عفو کنند زیاده‌تر است **فرد**

عفو کردن از بزرگان اعظم است **فرد** | گر عظیم است از گنهکاران گناه

اگر توقع بخشایش خدا داری | بروی عفو و کرم کن بر گنهکار بخشش

مگر در اجرای حدی از حدود الهی عفو نشاید بلکه در تحمل قهر و غضب کار آید

**هشتم حلم** و آن نیز یکی از اخلاق الهی است جمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن

غضب و قهر را که مفسد ایمان و پیشرو لشکر شیطان است از خود دور کرده اند و در حدیث آمده که قوی ترین

شما آنکس باشد که مردمان را بیفکند بلکه آنست که نفس خود را باختیار دارد **بیت**

مردی گمان مبر که بزورست و پردلی | با خشم گر برآیی دانم که کاملی

و کمال حلم آنست که کسی با تو بدی کند تو با وی نیکوئی کنی **نظم**

بدی را مکافات کردن بدی | بر اهل صورت بود بخردی

بمعنی کسانی گوی برده اند | بدی دیده و نیکوئی کرده اند

**نهم خلق و رفق** مراد از خلق خوشخوئی است و غرض از رفق نرمی و دلجوئی حق سبحانه تعالی چون

ایمان را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه تعالی سخاوت و خوش اخلاقی ایمان را عطا کرد و چون

کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده جناب حدیث تندخوئی و بخل بد و ارزانی فرمود و در حدیث آمده که بخیل و بدخو

در بهشت جا نیابد حکما گفته اند نشان خوشخوئی ده چیز است اول آنکه با مردمان در کار نیک مخالفت ناکردن

دوم از نفس خود انصاف دادن سوم عیب جوئی مردمان ناکردن چهارم چون از کسی قباحتی سر زند آنرا به

نیکوئی تاویل کردن پنجم عذر گناهگاران پذیرفتن ششم حاجت محتاجان برآوردن هفتم برای سرانجام مهمات مردمان

رنج و سعی بر خود گرفتن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم خندان و شگفته رو ماندن دهم با مردمان به نرمی و لطافت سخن گفتن

و ظاهر است که به نرمی و شیرین زبانی کارها ساخته و پرداخته گردد و مهمات صعب بآسانی بکفایت رسد **بیت**

بشیرین زبانی و لطف و خوشی | توانی که پیلی بموئی کشی

فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت

گفت بملایمت و بردباری گفتند مشکلها را بکدام چیز حل توان کرد گفت بمدارات و سازگاری **نظم**

مهمی که بسیار مشکل بود | برفق و مدارا توان ساختن

توان ساخت کاری برفق و سخن | که نتوان بتیغ و سنان ساختن

**دهم سخاوت و احسان** سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب و ستکاری است انسان را هیچ صفتی به از جود و سخاوت نیست

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود | هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

سکندر را از ارسطو پرسیدند

از سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت در جود و کرم از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها بدان مخفی ماند چیست

جواب داد که بخل است سوال کردند هنری که عیبها را بپوشد کدام است گفت سخاوت و کرم **نظم**

تجربه کردم بهر اندیشه | نیست نکوتر ز سخا پیشه

خاص پی بهر کرم آمد درم | برگذر قافیه اینک کرم

در حدیث شریف آمده اَلسَّخِیُّ حَبِیْبُ اللّٰهِ وَلَوْ کَانَ فَاسِقًا وَالْبَخِیْلُ عَدُوُّ اللّٰهِ وَلَوْ کَانَ زَاهِدًا مرغ دلها بدانه کرم

صید شود و بجود و سخاوت فتوحات و ازین رو فرماید **نظم**

| | |
|---|---|
| گر خصم ترا بیشتر کن که آدمی زاد صید | باحسان توان کرد و وحشی بقید |
| عدو را بالطاف کردن ببند | که نتوان بریدن بتیغ این کمند |
| چو دشمن کرم بیند و لطف وجود | نیاید از و هیچ بد در وجود |

**یازدهم شجاعت** و آن قوتی است متوسط در میان جبن و تهور حق سبحانه تعالی مردم شجاع را دوست میدارد و کسانیکه شجاع باشند همیشه نظر بر فضل خدا دارند و تکیه بحمایت او کرده بوقت کار جان عزیز را در مهلکه اندازند و حضرت رسالت پناه بشجاعت نفس نفیس خود اشارتی فرموده رزقی تحت ظل رمحی یعنی روزی من در سایهٔ نیزهٔ من است **نظم**

| | |
|---|---|
| بشجاعت توان گرفت جهان | هر که بددل بود چه کار کند |
| و آنکه جرأت نماید اندر کار | خویشتن را بزرگوار کند |

مرتضی علی علیه السلام بوقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا که لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف در آمده ملاحظهٔ حال خود نکردی یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی مینمائی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمائی امیر گفت یقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قضا و قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرأت زیان نکند و درین مضمون دو شعر بزبان عربی فرموده که ترجمهٔ آن بفارسی اینست **رباعی**

| | |
|---|---|
| دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست | روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست |
| روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود | روزیکه قضا نیست درو مرگ روا نیست |

**دوازدهم تواضع** تواضع سبب رفعت است و موجب ترقی درجات و قربت در حدیث آمده من تواضع لله رفعه الله یعنی هر که فروتنی و انکسار نماید برای خدا الله تعالی درجهٔ او بلند گرداند **بیت**

| | |
|---|---|
| تواضع ترا ارجمندی دهد | ز روی شرف سربلندی دهد |

و تواضع آنست که خود را از دیگران کمتر بیند و دیگران را عزیز و محترم دارد این خصلت از ارباب دولت و اقبال و اصحاب جاه و جلال زیباتر است **بیت**

| | |
|---|---|
| تواضع ز گردن فرازان نکوست | گدا گر تواضع کند خوی اوست |

**سیزدهم امانت** اما امانت محمودترین اعمال و مسعودترین افعال است **نظم**

| | |
|---|---|
| شرع که بنیاد صیانت نهاد | قاعدهٔ دین بدیانت نهاد |
| دولت از میل امانت بود | آتش دوزخ ز امانت بود |

خائن را کسی دوست ندارد و از امین خالق و هم مخلوق راضی باشند و جملهٔ امورات جزوی و کلی جهان وابستهٔ امانت است و امانت هر عضوی از اعضای انسانی علیحده است چه امانت چشم آنست که چیزهای دیدنی را دیدن و نادیدنی را هرگز نظر ناکردن و همچنین امانت گوش آنست که اقوال ناشایسته را نشنیدن و شنیده را که قابل ذکر نباشد پیش دیگران بیان ناکردن و امانت زبان آنست سخن راست گفتن و بدروغ و بهتان میل نکردن و امانت دست آنست که بر مال و متاع دیگران بغصب و خیانت دست تصرف دراز ناکردن و امانت پای آنست که بیهوده نگردیدن و بکار نیک تکاپو کردن آدم سعادت طلب باید که هیچ وقتی از اوقات در هیچ امری از امورات سررشتهٔ امانت را از دست ندهد تا سعادت دو جهانی او را حاصل آید

**چهاردهم صدق** صادق همه جا معتبر و محترم باشد و بسعادات و ازین کامیاب شود و راستگوئی

سعت
[illegible]

وراستکاری سبب ایمنی و رستگاری است نظم
راستان رستند اندر دو سرا ... جهد کن تا تو از آن شمار شوی
اندرین بسته راستکاری کن ... تا در آن رسته رستگار شوی

## پانزدهم عهد و وفا

عهد اقرار کردن است باکسی بچیزی و وفا بجا آوردن آنست موجب اقبال حق سبحانه تعالی فرموده که ای مؤمنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می بندید و در حدیث آمده لا دین لمن لا عهد له یعنی نیست دین برای آنکس که وفای عهد نکند بیت

دست و فا در کمر عهد کن ... تا نشوی عهد شکن جهد کن

اگر رسم وفا از جهان برخیزد هیچکس را بر هیچکس اعتماد نماند و انتظام جهان خلل پذیر شود نظم

میل کسی کن که وفایت کند ... جان هدف تیر بلایت کند
جان که از و بر جهان بار نیست ... هیچ نیرزد چو وفادار نیست
یار تو آن باد که گیتی بسی ... لیک وفادار نیابی کسی
صحبت آنکس که بصدق و صفاست ... دامن او گیر که اهل وفاست

## شانزدهم تأنی و تأمل

در حدیث آمده التأنی من الرحمان والتعجیل من الشیطان تأنی و تأمل در کارها صفت رحمانی است و تعجیل در کارها خصلت شیطانی تأنی همه کارها را بیاراید و بسبب تعجیل در مهمات نقصان و زیان پدید آید هر امری که بتأمل و آهستگی شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد و در هر کاری که بشتابی و سبکساری خوض کنند اکثر آنست که بر وفق مراد انصرام نپذیرد نظم

باهستگی کار عالم برآر ... که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی نه افروختی ... نه خود را نه پروانه را سوختی
شکیب آورد بند ها را کلید ... شکیبنده را کس پشیمان ندید

## هفدهم ادای حقوق

اول ادای حقوق نعمای الهی بتقدیم شرایط شکر و سپاس باید بعد از آن ادای حقوق والدین و استاد شریعت و مرشد طریقت و اهل قرابت و یتیمان و مسکینان و مسافران و همسایگان بر ذمت همت هر فردی از افراد انسانی بقدر وسعت و امکان لازم و متحتم است و در حدیث قدسی است من رضی عنه والدیه فانا عنه یعنی هر که مادر و پدر خود را راضی کند من از و خوشنود باشم و دعای خوشنودی مادر زیاده تر از دعای پدر نتیجه میدهد و زود تر اثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدم گاه مادران است یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گزاری شفقت های ایشان بعمل آرد داخل بهشت شود بیت

جنت که رضای مادران است ... اندر ته پای مادران است

و ادای حقوق ذوی القربی آکسانیکه مفلس باشند بصله و عطا و آنانکه تو انگر باشند بدعا و ثنا از جمله واجبات است و حقوق تعلیم و تربیت استاد بجا آوردن بدنیا و عقبی برخوردار گردیدن است نظم

فرامش مکن حق استاد علم ... که بر هست او هست بنیاد علم
اگر دولت مهر استاد هست ... امیدت بدست تو جز باد نیست

## هیجدهم صحبت اخیار

مصاحبت نیکان و دانایان کیمیای سعادت ابدی و سرمایهٔ دولت سرمدی است نظم

همنشینی که لطیف و کامل است ... راحت روح است و آرام دل است
آنکه نادانی و غفلت و صفاست ... صحبتش مانند زهر قاتل است

صحبت را اثر عظیم است در خبر آمده که صحبت همنشین نیک مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی بتو ندهد باری از بوی خوش
و شمائم آن بهره‌مند گردی و مصاحبت بدان مانند کورهٔ آهنگران است اگر بآتش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متأذی شوی نظم

در گریز از کورهٔ آهنگران | تا آتش و دودی رسد از هر کران
رو بر عطار که پهلوی او | جامه معطر شود از بوی او

نوزدهم دفع اشرار انسان را چنانکه صحبت اخیار و ابرار واجب است اجتناب و احتراز از اشرار و فجار
هم لازم و لابد چه از مصاحبت نیکان چنانکه فوائد کلی بحصول پیوندد از مخالطت بدان نتائج نالائق و ثمرات ناشایسته
بظهور آید صحبت نیکان چنانکه سبب مزید دولت و مرتبت است مخالطت بدان موجب ملال و ندامت نظم

باد و بستان نشین که خاری | در صحبت گل شود بهاری
با هر که نه مقبل است منشین | کز زهر گشته کام شیرین قسمت

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده تعالی و نصلی علی رسوله الکریم

## باب نهم در علم تواریخ و سیر

واضح باد که فوائد این علم بسیار است و منافع آن بیشمار انسان را بذریعهٔ این علم بر احوال پیشینیان خبرت و آگاهی
حاصل میشود و حقیقت بی‌ثباتی و نا پایداری دنیای دون واضح و آشکار میگردد پس هر گاه دل انا باشد و چشم بصیرت بینا بدریافت احوال ماضیه متنبه گردد و درین سپنجی سرای فانی و تمکدهٔ ظلمانی دل ندهد و این علم را بچند فصل بیان کنم انشاء الله تعالی

### فصل اول در بیان ظهور آفرینش

در کتاب هدایت الاسرار منقول است که یکی از علمای نصاری بجناب ولایت مآب حضرت علی علیه السلام عرض نمود
که پیش از وجود آدم صفی الله چه بود حضرت فرمود که آدم باز تکرار کرد و باز همان جواب یافت و بار سوم سوال کرد
و همان جواب یافت و صاحب تاریخ خواجگی می نویسد که شخصی از امام برحق امام جعفر صادق علیه السلام احوال پیدایش
آدم پرسید حضرت فرمود که از آدم صفی الله که جد من و تست می پرسی یا از آدم دیگر آن شخص متعجب شد و عرض
کرد که یا حضرت سوای آدم صفی الله آدم دیگر هم بوجود آمده آنجناب فرمود که آدم صفی الله آدم صد و یکم
است و قبل از و یکصد آدم گذشته اند که اولاد و احفاد هر یکی از انها مدتها بدنیا ماندند و در تاریخ طبری مسطور است
که روزی موسی علیه السلام از مدت خلقت آسمان و زمین بحضرت رب العالمین استدراک نمود حکم شد که
در فلان وادی چاهی است خود را بر سر آن چاه برسان و سنگریزه دران بینداز تا حقیقت حال بر تو هویدا
شود موسی علیه السلام بر سر آن چاه رفت سنگریزه دران انداخت از چاه آوازی برآمد که کیست بر لب چاه فرمود

منم موسی بن فلان و فلان تا آنکه سلسلهٔ نسب خود تا آدم صفی الله علیه السلام انتهی دیگر بار آواز آمد که در
هر زمانی شخصی بهمین نام و نسب بر سر این چاه آمده و سنگی درین چاه انداخته تا آنکه نصف چاه پر شده والله اعلم بحقائق
الاحوال اکنون مجملی از احوال خلقت ابو البشر آدم صفی الله علیه السلام و حوا بقلم بدایع رقم میشود

## ذکر پیدایش آدم صفی الله و دیگر انبیا علیهم السلام تا بعثت جناب حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم

چون خالق بیچون آدم را از خاک بیافرید و روح پاک را بقالب عنصری او دمید در بهشت برین جایش داد و ملائک را
فرمود تا پیش او سر بسجود نهادند و تعظیم و تبجیل او کردند مگر ابلیس لعین بغرور و تکبر از فرمان الهی عدول و انحراف کرد
و سر بسجود فرو نیاورد و بدین نافرمانی مردود و ملعون حضرت یزدانی گردید و بهمین علت نهال کینه و عداوت آدم در سینهٔ
ابلیس سرسبز گردید و بمکر و تلبیس آدم را فریب درخت گندم برده بخوردن گندم که الله تعالی او را از آن نهی فرموده بود
ترغیب و تحریص داد تا آنکه آدم دانهٔ گندم بخورد و بدین نافرمانی بحکم جناب باری آدم و حوا هر دو را از بهشت خارج کردند
و بزمین انداختند آدم بسر زمین هند بکوه سراندیپ افتاد و حوا در جده که متصل مکهٔ معظمه است فی الجمله آدم بکوه سراندیپ
چهل روز افتاده ماند و هیچ غذا نخورد و در بعض روایات است که صد سال بکوه سراندیپ از قصور خود می نالید و میگریست
چنانکه از آب چشم او درختان بی شمار از فلفل و زنجبیل بر آمد پس بحکم جناب باری جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی
ترا درود فرستاده و فرموده که من ترا بدست قدرت خود بیافریدم و مسجود ملائک گردانیدم و در زمین خلیفهٔ خود ساختم
چندین ناله و گریهٔ تو از بهر چیست آدم گفت چون نگریم که نافرمانی حق تعالی کردم و بدین علت از نعمت بهشت دور و مهجور
افتادم جبرئیل گفت اکنون وقت آن رسیده که ایزد تقدس و تعالی توبهٔ ترا قبول کند آدم بتوبه و استغفار مشغول شد
حق تعالی توبهٔ او را قبول فرمود پس آدم را بشاشت و شادمانی حاصل شد و صد سال دیگر بشکر و خرمی بگریست
از آن آب چشم گل بنفشه و انواع ریاحین پیدا شد و در بعضی تواریخ مذکور است که آدم گفت الهی مرا که آفرید ندا آمد که من
گفت مرا جان که بخشید ندا رسید که من گفت بجز تو آفریننده و آمرزنده هست ندا رسید که نی گفت یا رب اگر همچنین است اکنون بر در که
روم و عفو گناه خود از که جویم چون این بگفت حق تعالی توبهٔ او قبول کرد پس آدم رو به بیابان نهاد و راه میرفت تا به بطحا
رسید و آنجا حوا را یافت و از حق تعالی درخواست کرد که در آنجا برای او خانهٔ بسازد همچون قصر بهشت حق تعالی
آنجا خانهٔ پیدا کرد که سنگ های آن همه از یاقوت رمانی بود و آنرا بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گویند
که آدم آن خانه را بتعلیم جبرئیل بنا نهاد و مدتی در آنجا اقامت گزید بعد از آن بهندوستان آمد
و سکونت ورزید و هر سال بزیارت بیت المعمور میرفت چون عمر او بهزار سال رسید و بقولی نهصد و سی
سال بمرض الموت مبتلا گشت پنداشت که وقت رحلت قریب است فرزندان خود را جمع کرد و گفت امر الهی چنان است که

**شیث** وصی و خلیفهٔ من و پیغمبر شما باشد همگنان وصیت او را قبول کردند آدم بیست و یک روز
بیمار ماند و برحمت حق پیوست حق تعالی جبرئیل را بشیث علیه السلام فرستاد تا آدم را غسل دهد و تجهیز و تکفین نماید
و نماز گزارد و دفن کند و حوا بعد از آدم یکسال و بقولی هفت سال زنده ماند بدار آخرت شتافت شیث او را در پهلوی آدم
دفن کرد و در مقبرهٔ آدم خلاف است بعضی گویند که در سراندیب و بعضی در کوه ابوقبیس و گروهی چنین گفته‌اند که نوح علیه السلام قبل از طوفان استخوانهای
ایشان را برداشته بود و با خود در کشتی داشت و بعد از طوفان در بیت المقدس دفن کرد و بعضی گویند در نجف چون آدم ازین جهان
درگذشت تعداد اولاد او بچهل هزار رسیده بود و پس شیث علیه السلام بتدبیر ملک و ملت مشغول شد و جملهٔ اولاد آدم بمتابعت
و خدمت او قیام نمودند و قول اکثری آنست که از جمله یکصد و چهار کتاب که ایزد تقدس و تعالی بانبیا علیهم التحیة والثنا فرستاد
پنجاه کتاب بر شیث علیه السلام نازل فرمود و حکما گویند که جمیع حکمتها از الهیات و طبیعیات و ریاضی و غیره همه بر و نازل شد
و خواص اشیا را ظاهر کرد و از تمام فرزندان آدم عاقل و داناتر بود و همیشه خلق را براه حق دعوت کردی و اکثر اوقات بعبادت
و ریاضت مشغول بودی و بیشتر سیر پسندیده و اخلاق حمیده و طریق صلاح معاد و تدبیر معاش و تجرید و توکل و طهارت
ظاهر و باطن از وی بعالم ظهور یافته و گویند تمام وحوش و طیور با او انس داشتند و هیچگاه اذیت و آزار رسی از و
بهیچ مخلوقی نرسید و چون عمرش بنهصد و دوازده سال رسید آثار ضعف و نحافت در وی پدید آمد پسر خود

**انوش** را که فاضل‌ترین فرزندان او بود وصی گردانید و بامر الهی ریاست اولاد آدم بد و تفویض کرد
و خود بدار البقا شتافت انوش او را در پهلوی آدم علیه السلام دفن کرد و خود بجای پدر نشست و در مراعات خلق و محافظت
دین و ملت مثل پدر بزرگوار دقیقه از دقائق مهمل و نامرعی نگذاشت و چون عمرش بنهصد و پنجاه رسید پسر بزرگترین خود را که

**قینان** نام داشت وصی گردانید و خود بجوار رحمت حق پیوست قینان نیز طریقهٔ
جد و پدر پیش گرفت و برست ایشان قریب نود و پنج سال حکمرانی کرد تا عمرش بهشتصد و چهل رسید پس

**مهلائیل** را که اشرف اولاد او بود بجای خود نشاند و خود توسن عزیمت بمیدان آنجهان راند مهلائیل
از کثرت بنی آدم در رنج بوده ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیث علیه السلام بزمین بابل
آمد و شهر سوس بنا کرد و گویند شهر بابل نیز ساخته اوست و پیش از وی کسی شهر آباد نکرده در صحرا و
بیابان سکونت داشتند و چون عمرش بنهصد و بیست و شش سال رسید پسر خود را که

**برد** نام داشت ولیعهد کرد و خود بجوار رحمت حق پیوست و در عهد برد بنی آدم اطراف عالم و اکناف جهان را
فرا گرفتند و بعضی از اولاد قابیل که بممالک بعیده مساکن و منازل گزیده بود طریق بت‌پرستی اختیار کردند و چون عمرش بنهصد و شصت و دو سال رسید

**اخنوخ** را وصی خود گردانید و خود ره نورد عالم بقا گردید انوش و قینان و مهلائیل
و برد پیغمبران نبودند پس اخنوخ که او را ادریس نیز خوانند بتمهید قواعد توحید و دینداری قیام نمود و لوای ان

حق تعالی بر سر کافران لشکر کشید و خلق را از بت پرستی منع گردانید و اولاد قابیل را که پیشه فساد ایشان بوجود آمده
مقهور گردانید و اول کسیکه در جهان رسم غزا و جهاد بنیاد نهاد او بود و خط و خیاطت بقول اکثری از اهل تواریخ او
بر خلق ظاهر و آشکار کرد و اکثری از علوم ریاضی از وظاهر گردید و گویند از کتب سماوی سی کتاب بر و نازل
شد و اسقلینوس که معلم حکما و اطبا است شاگرد او بود و او مدت شصت سال خلق را بدین حق دعوت کرد
و در قصص آمده که او را بست و سه فرزند بوجود آمدند و همه بعهد طفولیت وفات یافتند او تمنای فرزندی بیشتر داشت
بجناب احدیت عهد کرد که اگر حق تعالی او را فرزندی کرامت فرماید صد یتیم را تعهد کند تا که بواسطه
آن خیر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد خدای تعالی او را پسری ارزانی فرمود نام او
**منوشلخ** نهاد چون بعمر ده سال رسید تمام علم و حکمت یاد گرفت و معنی آن دانست باری
منوشلخ رنجور شد و حال او دگرگون گردید ادریس بمشاهده تغیر حال او اندوهگین شد و بحضرت رب العزت
عرض کرد که الهی پسری که مرا ارزانی فرموده میخواهم که بدنیا ترا عبادت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم نماید
همان ساعت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که اگر میخواهی که فرزند ترا جاوید
زنده دارم مرا هفتصد هزار بار تسبیح کن و انگاه بدعا مشغول شو تا من او را حیات ابدی بخشم ادریس گفت
اگر بدعای من حیات ابدی ممکن هست از برای خود دعا کنم جبرئیل گفت ترا اختیار هست ادریس هفتصد هزار بار
تسبیح گفت و دعا کرد تا خدای تعالی دعای او اجابت فرمود و او را میرانید و باز در حال زنده کرد و حیات ابدی بخشید
و بحکم وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا بر آسمان برداشت و او هنوز زنده است و خواهد بود و منوشلخ را خدای تعالی صحت بخشید
و بعد از رفتن پدر بسوی آسمان بجای او نشست و بتمشیت مهمات خلائق پرداخت و او را
فرزندان بسیار شد چنانکه عدد ایشان از حد بگذشت چون عمرش بهفتصد سال رسید پسری از وی بوجود آمد او را
**لمک** نام نهاد و بتعلیم و تربیتش سعی بلیغ فرمود و ولیعهد خود گردانید و بعد از آن نود سال
دیگر بزیست و بدار آخرت شتافت پس لمک بن منوشلخ بجای او نشست و مردمان را بتوحید و عبادت حق
دعوت میکرد و از بت پرستی باز میداشت چون عمرش بهفتصد و هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت فرمود و
**نوح** که پسر او بود بجایش متمکن شد از عبدالله بن عباس روایت هست که چون عمر او بچهارصد و
هشتاد سال رسید حق تعالی او را برسالت برگزید و بهدایت خلق مامور شد صد و بیست سال خلق را بحق دعوت
کرد و در مدت دراز زیاده از هشتاد تن بر وایمان نیاوردند و در اذیت و آزار او مبالغه نمودند و او را از شهر بدر
کردند و مخالفت و عداوت آن قوم با نوح علیه السلام بحدی رسید که هر فرزندی که بحد تمیز رسیدی او را پیش
نوح آوردندی و گفتندی که این مرد دروغ گو جادوگر است زنهار بدو گرویده نشوی و با قوال او التفات

نکنی چون نوح علیه السلام از تبدیل و طغیان اهل کفر و عصیان به تنگ آمد پس بخدای عز و جل بنالید حق تعالی دعای
او را استجابت کرد فرمود که درخت ساج بنشان تا چون بزرگ شود من ایشان را هلاک گردانم نوح علیه السلام پنداشت
که حق تعالی مدت چهل سال از عذاب خود ایشان را مهلت داده و چه درخت ساج بچهل سال تمام شود پس درختان بنشاند
و آن قوم را از قهر یزدانی و نزول بلای آسمانی خبر داد و چون درختان بزرگ شدند ایزد تعالی بدو وحی کرد
که آن درختان را ببرد و از آن کشتی تیار کند نوح علیه السلام بفرمان خدای تعالی بساختن کشتی مشغول شد
تا کشتی تیار شد گویند که آن کشتی به درازی هزار و دویست ارش و به پهنا شصت ارش و سه طبقه بود طبقه زیرین
برای چارپایان و طبقه اوسط برای آدمیان و طبقه اعلی برای مرغان چون نوح دانست که غضب الهی عنقریب
نازل میشود در کشتی نشست و فرمود تا فرزندان او و جمعی که بدو ایمان آورده بودند در کشتی نشستند و زن او
با یک پسر که نام او کنعان بود و بقولی برطاطل و بقولی یام با او مخالفت کردند و بکشتی نرفتند پس آب از آسمان
باریدن و از زیر زمین جوشیدن گرفت و کشتی بر سر آب بایستاد و چندان آب بلند شد که از سر کوه های بلند درگذشت
جمله جانوران روی زمین غریق بحر فنا شدند بعد شش ماه طغیانی آب فرو نشست و بتاریخ دهم محرم کشتی بر سر کوه جودی
بایستاد نوح با هشتاد تن از کشتی فرود آمد و آنجا دهی ساخت که آن را قریة الثمانین خوانند و گویند اول دهی که در
جهان ساخته شد آن بود و از آن هشتاد تن که بکشتی نشسته بودند سه تن پسر نوح بودند و باقی از اولاد شیث ع
و در بعضی از کتب تواریخ چنان است که آن گروه نیز که با نوح در کشتی بودند بعد از طوفان وفات یافتند و نوح با این سه پسر
بماند و بعد از طوفان انتساب بنی آدم با نوح علیه السلام است از این جهت او را آدم ثانی گویند و او بعد از طوفان
دویست و هفتاد سال زنده ماند و بقولی سیصد و پنجاه سال و بقولی شصت سال و بعد طوفان در مدت چهل سال جهان آبادان شد و عمر او
بروایتی هزار و چهارصد و پنجاه و بروایتی هزار و دویست سال بود و بعد از نوح ملوک فارس پیدا آمدند و در ملک حکمران شدند

**هود علیه السلام** پسر صالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بود و از نوح تا هود پیغمبری دیگر نبوده حق تعالی او را
بقوم عاد فرستاد که ایشان همه بت پرست بودند هود علیه السلام ایشان را بعبادت حق تعالی دعوت کرد ایشان بقول
او التفات نکردند و بکفر و طغیان و ضلالت و عصیان اصرار نمودند پس آتش قهر الهی باشتعال درآمد هود را حکم الهی رسید
که با جماعتی که باو گرویده بودند از آن قوم علیحده شد حق تعالی بادی سرد بر سر قوم عاد فرستاد تا همه آن قوم هلاک
شدند بعد از آن هود علیه السلام بیست و هفت سال حق تعالی را عبادت کرد مدت عمر او چهارصد و شصت سال بود
و بقولی دیگر صد و پنجاه سال و درگذشت و بدار البقا شتافت و بعد از هود علیه السلام تا صالح علیه السلام پیغمبر دیگر نبوده

**صالح علیه السلام** از قوم ثمود بود حق تعالی او را به پیغمبری فرستاد و او قوم ثمود را بعبادت حق تعالی دعوت کرد
اما آن قوم بدو التفات نکردند و بخدمت او رجوع ننمودند صالح علیه السلام ایشان را بآمدن عذاب الهی تهدید

کرد

گرد و هیچ سود نبخشید تا عاقبة الامر آنقوم مثل قوم عاد مبتلای غضب الهی شده همگنان بیکبارگی هلاک شدند مدت عمر صالح دویست و هشتاد
سال بود و بقولی چهار صد سال و بقولی پنجاه و هشت سال و از هود تا صالح پانصد سال بود و بعد از صالح پیغمبری که بهدایت خلق مشغول شد

**ابراهیم علیه السلام بود** و او در عهد نمرود بوجود آمد گویند کاهنان
نمرود را خبر داده بودند که درین سال کودکی که زوال سلطنت تو بدست او باشد بوجود آید نمرود حکم کرد که
هر فرزند نرینه که دران سال بوجود آید هلاک کنند چون ابراهیم بوجود آمد مادرش از ترس نمرود او را در مغارهٔ
پنهان کرد که بسبب ظلمت و تاریکی هرگز کسی بدانجا نرفتی مادرش هر روز یک نوبت درانجا رفتی و او را شیر
دادی چون دو ساله شد مادرش هر هفته یک نوبت جهت او طعام و شراب بردی و تاکید کردی که زنهار
ازین مغاره بیرون نیائی تا نمرود ترا و مارا هلاک نکند چون عمر ابراهیم بدوازده سال رسید روزی مادرش پیش او آمد ابراهیم
از وی پرسید که ای مادر خداوند من کیست مادر گفت پدرت ابراهیم گفت خداوند پدرم کیست گفت نمرود گفت خداوند نمرود کیست
مادرش گفت او را خداوند نیست چون ابراهیم مدتی دران مغاره بسر برد روزی بخاطرش گذشت که تا بکی درینجا باشم
وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را طلب کنم و بعبادت او مشغول باشم او درین اندیشه بود که مادر و پدرش
درآمدند و او را ازانجا بیرون بردند چون او از غار بیرون آمد وقت شب بود ستارهٔ دید روشن بطریق فرض و استدلال
گفت اگر این ربوبیت را شاید باید که تغیر و زوال بدو راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره ناپدید شد گفت اِنّی لا اُحِبُّ
الآفِلِینَ یعنی پرستیکه من دوست ندارم زوال پذیرندگان را چون پارهٔ از شب بگذشت ماه درخشان برآمد ابراهیم متوجه
ماه بود تا آنکه خورشید جهان افروز روشن شد و نور ماه از پرتو ضیای او در حجاب رفت ابراهیم بقیاس خود خورشید عالم
افروز را خالق اکبر پنداشت چون او نیز رو بزوال آورد گمان ربوبیت که برو داشت از دل بدر کرد پس ابراهیم بعبادت
حق تعالی مشغول شد و آزر را که عم مادر او بود از بت پرستی منع میکرد تا چندگرت میان او و آزر مناظره رو داد
آخر الامر آزر گفت من بسخن تو از معبودان خود برنگردیم و ازانچه تو میگوئی اگر خود را امتناع ننمائی ترا سنگسار کنیم ابراهیم
چون دید که نصیحت او دران مردم اثر نمیکند از میان ایشان بیرون رفت و هفت سال بکوه و بیابان میگردید مادرش در فراقش
بفراق او میگریست آزر از گریه و زاری مادرش متاثر شده جمعی را بطلب ابراهیم فرستاد تا او را بخانه آوردند ابراهیم باز
بر نهج سابق نکوهش بتان میکرد روزی خلق شهر بواسطهٔ عیدی که ایشان را بود بصحرا بیرون رفتند ابراهیم خود را بیمار ساخت
و از راه برگردید و تبری برداشت و در بتخانه رفت و همه بتان را بشکست و خراب کرد مگر بت بزرگ را گذاشت و تبر بر گردن
او نهاد و ازانجا بیرون آمد خلق چون از صحرا بازگشتند و به بتخانه درآمدند و آن حال مشاهده کردند در تفحص و جستجوی آن
شدند که این کار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابراهیم پیوسته بتان را نکوهش کردی امروز بهانه کرد که رنجورم
و از راه برگردید همانا این کار او کرده باشد پس آنقوم بدر سرای نمرود رفتند و صورتحال عرض کردند نمرود گفت پیش از آنکه

من گناه برو ثابت کنم او را عذاب نکنم او را مع گواه حاضر کنند ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گواهی داد که این کار ابراهیم
کرده است نمرود گفت من بیک گواه حکم نکنم آخر الامر از ابراهیم پرسیدند که این کار با معبودان ما که کرده ابراهیم گفت
شاید بزرگترین بتان شما این کار کرده باشد پس به پرسید از بتان خود آیا باشد که آنها حقیقت حال را بگویند چون
ابراهیم این سخن بگفت مردم در ترود افتادند و اکثر کسان از بت پرستی ابا و انکار آوردند نمرود بپرسید و گفت شما
بیک سخن از دین خود برمیگردید من او را اکنون بسوزانم بفرمود تا هیزم بسیار جمع کردند و آتش دران هیزم زدند
چون شعلهٔ آتش بلند شد از شدت حرارت هیچکس را یارای آن نماند که نزدیک آن آتش سوزان رود در انوقت ابلیس لعین
بشکل پیری بیامد و ایشان را ساختن منجنیق بیاموخت تا ابراهیم را در منجنیق نهادند و دران آتش انداختند حق تعالی
باتش امر کرد تا سرد شد و هیچ مضرت بابراهیم نرسانید بعد از چندروز چون آتش فرو نشست خلائق شهر بتفرج بیرون رفتند
ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته نمرود را ازین حال خبر کردند نمرود ابراهیم را طلبیداشت و گفت ای ابراهیم
آتش ترا نسوخت گفت آتش در فرمان خدای من است تا او فرمان ندهد نسوزاند نمرود گفت پس خدای تو سزاوار است
که او را پرستند این بگفت و خواست که با ابراهیم اعتقاد آرد و با و گرویده شود جمعی به نمرود گفتند که قبیلهٔ ابراهیم
آتش پرست اند آتش برای خاطر ایشان او را نسوخت نمرود گفت پس تدبیر او چیست ایشان گفتند از آتش پرستان تدبیر اینمعنی
باید جست بعضی گویند که آزر تا آنوقت زنده بود نمرود آزر را با جمعی از آتش پرستان طلبیداشت و در باب هلاک ابراهیم
با ایشان مشورت کرد ایشان گفتند او را بدو و هلاک باید کرد نمرود بفرمود تا چاهی را پر از گاه کردند و آتش دران
زدند و ابراهیم را دران چاه انداختند آزر دران چاه نظر میکرد ناگاه شعله از ان چاه برآمد و در ریش او در گرفت و او را
بسوزانید تا قوم او بدانند که اگر آتش حرمت آتش پرستان داشتی آزر را نسوزانیدی بعد ازان بادی عظیم دران چاه
برخاست و خس و خاشاک را ازانجا برداشته در روی آنقوم می پاشید تا هر که آن کاه آورده بود نابینا شد و ابراهیم
بسلامت ازانجا بیرون آمد و چند نوبت دیگر میان نمرود و ابراهیم مناظره و مطارحه واقع شد عاقبة الامر نمرود لشکر کشید
و بصحرا بیرون رفت و ابراهیم را گفت خدای خود را بگوی تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف کند ایزد تعالی و تقدس
پشه را که ضعیف ترین مخلوقات است امر کرد تا چندان بدان صحرا جمع شدند که هوا تاریک شد و بسیاری از لشکریان او را تباه
کردند و یکی ازان جمله در بینی نمرود رفت و در مغز او قرار گرفت و مدتی او را معذب داشت تا هلاک شد و ابراهیم علیه السلام را
زنی بود ساره نام او را فرزند نمیشد کنیزکی داشت هاجر نام بابراهیم بخشید تا مر خدایتعالی او را فرزندی دهد چون هاجره
**به اسمعیل ع** بار ور شد خدایتعالی ساره را باسحاق بشارت داد و ابراهیم باخر عمر در ملک شام قرار
گرفته بود و پس از چندی هاجر را در زمانیکه بار ور بود از رشک ساره بمکه آورد و آنجا خانهٔ کعبه بنا کرد و اسمعیل بنابر آنکه
فرزند او لین بود و نور خاتم النبیین صلعم در جبین او ظاهر بود ابراهیم او را بسیار دوست میداشت جناب باری تعالی

از کمال عنایت خود چون ابراهیم را بفحوای وَاتَّخَذَ اللهُ اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلًا بتشریف خلت مشرف فرمود باو خطاب کرد که اگر در
محبت ما صادقی اسمعیل را قربان کن ابراهیم بکمال صدق بقربانی اسمعیل مشغول شد که درینوقت حق تعالی گوسپندی
از بهشت بفدیه فرستاد و قربانی اسمعیل را قبول فرمود ابراهیم شکر خدا تعالی بجا آورد و اسمعیل را با هاجر در مکه بگذاشت
و خود بملک شام رفت و هر سال بموسم حج بمکه می آمد و بمناسک حج قیام می نمود و خلق آن دیار همه بملت او بودند چون

| | عمر او بصد و بست سال رسید و بقولی صد و شصت سال | |
|---|---|---|

**اسحاق را** در شام خلیفه کرد و وصی خود ساخت و اسمعیل را در ملک حجاز و خود بعالم بقا انتقال فرمود عمر اسحاق
صد و هشتاد و نه سال بود و تمام خلائق دیار مصر و شام و حجاز در فرمان ایشان بودند و یهود دین بدیشان اقتدا می نمودند

**لوط علیه السلام** ابن عم ابراهیم بود و در انوقت از و پرهیزگارتری نبود حق تعالی او را برسالت مامور فرمود
گویند در زمین کرمان هفت شهر بود و ساکنان آنجا همه بلواطت مشغول بودند حق تعالی لوط را برسر آنقوم فرستاد
تا ایشان را از آن نهی منکر باز دارد لوط با ایشان گفت ازین کار باز آیید و از عذاب خدا بترسید که پیش از شما کسی
چنین کار نکرده آنقوم اصلا به پند و نصیحت او گوش ننهادند و بسخن او التفات نکردند تا آنکه لوط را مدت بست سال یا سی
و هفت سال بنصائح بگذشت و هیچ در آنقوم اثری پدید نیامد عاقبة الامر بر ایشان نفرین کرد و از خدا تعالی برای
آن قوم استدعای عذاب نمود حق تعالی دعای او را اجابت کرد و چهار فرشته را بصورت هر چه خوبتر فرستاد تا آن شهرها
مع تمام شهریان خراب کردند و بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و بعد ازین واقعه هفت سال دیگر بعبادت الهی زندگانی کرد بجوار رحمت الهی پیوست

**یعقوب علیه السلام** بنا بر آنکه عبادت حق بسیار کردی او را اسرائیل گفتندی یعنی بندهٔ خدا و مادرش دختر لوط بود
یعقوب و عیص هر دو پسران اسحاق علیه السلام بودند و قول صحیح تر آنست که او در حیات ابراهیم بوجود آمد و بعضی گویند
عیص از یعقوب بسال بزرگ بود و قوت و شوکت هر چه تمامتر داشت اسحاق میخواست که نبوت و بادشاهی در خاندان عیص
باشد و اسحاق نابینا شده بود روزی یعقوب و عیص را نزد خود طلب داشت و گفت مرا کباب گرم و لطیف از گوشت آهو
آرزوست هر که از شما زودتر پیش من حاضر کند او را دعا کنم تا حق تعالی نبوت و ملک بدو ارزانی فرماید عیص چون این سخن
بشنید شاد شد و بقصد صید آهو بصحرا رفت یعقوب اندیشید که اگر بصید رود عیص از و قوی ترست او اول خواهد آورد پس خود
بصحرا رفت و از رمهٔ گوسپندان برهٔ را ذبح کرد و آنرا کباب کرده پیش اسحاق برد و بنهاد و هیچ سخن نگفت اسحاق را
چون بوی کباب بدماغ رسید پنداشت که عیص آورده دعا کرد تا حق تعالی پیغمبری و بادشاهی بکسیکه اول کباب نزد او
آورده عنایت فرماید و از آن کباب چیزی تناول فرمود بعد از آن عیص زحمت بسیار کشیده آهوی صید کرد و آنرا
بریان کرده پیش پدر آورد اسحاق پرسید این کباب که آورده عیص گفت که من آورده ام اسحاق گفت آنچه آرزوی تو
بود حق تعالی آن نصیب یعقوب کرد عیص چون برحیلهٔ یعقوب واقف شد کینهٔ وی در دل گرفت و یعقوب پیوسته از و

ترسان می بود تا از عنایات الهی کار یعقوب روز بروز بلندی گرفت و فرزندان او بسیار شدند
و ملک و نبوت بر اولاد یعقوب مقرر گشت و یعقوب را دوازده پسر بودند از انجمله

## یوسف

را دوست تر میداشت و پیوسته او را علم و حکمت می آموخت و چون گوسپندان را
بر فرزندان قسمت کرد هر پسری را سه هزار گوسپند داد و یوسف را شش هزار ایشان بدین سبب بدو رشک بردند و کینهٔ او در دل
گرفتند شبی یوسف بخواب دید که یازده ستارگان با آفتاب و ماهتاب او را سجده کردند صبح این خواب را به پدر عرض کرد
یعقوب شاد شد و او را به پیغمبری و پادشاهی بشارت داد و گفت این خواب را با هیچکس مگوی برادران او ازین خواب
آگاه شدند و کینهٔ ایشان زیاده تر گشت پیوسته در بند هلاک او بودند تا بوجهی که مشهور است او را از پدر درخواست کردند و
بعزم سیر انداختن بصحرا رفتند و در قتل او مشورت کردند و آخر الامر بصلاح همدیگر او را در چاه انداختند و جامهٔ او را بخون آلوده
کرده پیش پدر آوردند و گفتند که گرگ یوسف را برده یعقوب پنداشت که سخن ایشان دروغ است اما هیچ تدبیر نداشت
شب و روز میگریست القصه قافلهٔ کاروانی بر سر آن چاه رسید و یوسف را از چاه برآوردند و بملک مصر بردند و بدست عزیز مصر
فروختند زلیخا که زن عزیز مصر بود شیفتهٔ جمال باکمال او شد و مدتی در عشق او مبتلا ماند و آخر الامر سلطنت ملک مصر بر یوسف
علیه السلام مسلم شد و زلیخا بعقد نکاح درآمد و حلم و کرم او بحدی بود که با همه جفاها که از برادران خود دیده بود چون بدو رسیدند بانواع
لطف و مراعات با ایشان پیش آمد و باحسان فراوان بنواخت و عمر یوسف علیه السلام صد و بست سال بود

## ایوب علیه السلام

در عهد یعقوب علیه السلام بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود روزی ایوب را گفت سبب
چیست که حق تعالی ترا چندین نعمتها ارزانی فرموده ایوب گفت بسبب کثرت شکر و عبادت چون عبادت خود را در مقابله نعمای
الهی شمار کرد ایزد تقدس و تعالی او را بانواع مصیبت و بلا مبتلا گردانید تا کسی بکثرت طاعت و عبادت اعتماد نکند و بدان نناز[د]
چه باری تعالی از همه بی نیاز است و بعضی گفته اند که حق تعالی با ابلیس خطاب فرمود که ایوب مرا این همه شکر و عبادت
میکند و تو سجده که فرمودم نافرمانی کردی ابلیس گفت ایوب ترا چون شکر نگوید که او را بانواع نعمت مخصوص فرموده پس
حق تعالی جهت الزام ابلیس آن همه رنج و اذیت با یوب داد و همچنان شکر و صبر میکرد تا کار بجائی رسید
که زبان او نیز از شکر گفتن باز ماند آنگاه بحضرت الهی بنالید پس دریای رحمت الهی بجوش آمد
و همه رنج و زحمت او دور کرد و بیشتر از پیشتر نعمت و دولتش ارزانی فرمود عمر او صد و چهل و شش سال بود

## یونس علیه السلام

حق تعالی او را بزمین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند مدت هفت سال ایشان را براه
حق دعوت کرد اصلا بسوی او التفات نمودند چون از ایشان بستوه آمد دعا کرد که تا حق تعالی
بران قوم عذاب فرستد همین که حق تعالی بآمدن عذاب بران قوم وعده کرد یونس از میان ایشان بیرون
رفت هرگاه عذاب الهی بران قوم نازل شد ایشان یونس را طلب داشتند تا از معصیت توبه کنند

اورانبیا فتند ایشان باخود بابردرحق نالیدند واز گناه ونافرمانی توبه کردند حق تعالی عذاب را از سر ایشان برداشت
ویونس ع از میان آن قوم گریخته بلب دریا آمد وبکشتی نشست واز کشتی بشکم ماهی درافتاد وبروایتی سه روز یا هفت روز و
بقولی چهل روز درشکم ماهی ماند پس ماهی بحکم الهی یونس را بلب دریا انداخت چون یونس از دریا بشهر رسید همه خلق
بدو گرویدند وبروا ایمان آوردند وشریعت او اختیار کردند عمر او صد وهفتاد سال بود

**موسی وهارون علیهما السلام** هردو برادران اند واعظم پیغمبران واکابر مقربان
حضرت یزدان پدر ایشان عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بود وهارون بیکسال یا دو سال علی اختلاف
الاقوال از موسی بزرگتر بود وموسی ع در وادی ایمن بدرجات عالیات نبوت فائز شد وبهدایت قبطیان
مبعوث گردید وهارون بفرمان الهی دران امر عظیم با وی شریک وسهیم شد القصه موسی علیه السلام از وادی
ایمن بمصر تشریف برد ودرانجا با هارون ملاقی شده هردو برادر باتفاق یکدیگر مدت بست سال فرعون واتباع او را بتوحید
حق سبحانه تعالی دعوت فرمودند وآیات باهره ومعجزات ظاهره بدیشان نمودند پس ازانکه از ایمان فرعون وفرعونیان
مایوس گشتند باتمام بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل عبور کردند وفرعون با سپاه خود از عقب ایشان
اسپ درآب انداخت وبامجموع قوم خود غریق بحر فنا گردید عمر شریف موسی علیه السلام صد وبست سال وعمر
هارون صد وسی سال بود وبعد از ایشان هجده تن از فرزندان هارون که آخر ایشان اشنو بود وپسر شاول
که اورا طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حاکم گردید مدت سلطنت ایشان پانصد سال بود

**داود علیه السلام** ایزد تقدس وتعالی او را بسه معجزه از دیگر انبیا ممتاز گردانیده بود یکی آواز خوش
چنانکه هرگاه او بخواندن زبور مشغول گردیدی همه وحوش وطیور بشنیدن الحان او فراهم شدندی دوم آهن
بدست او موم شدی سوم همت وقوت دل که از هیچ چیز نترسیدی داود را دوازده پسران بودند مگر
سلیمان را که از همه کوچکتر بود ولیعهد گردانید مدت عمر داود صد سال بود

**سلیمان علیه السلام** چون بخلعت نبوت مشرف گشت از حق تعالی درخواست کرد که او را سلطنتی عطا فرماید
که مثل آن در جهان نباشد حق تعالی دعای او مستجاب گردانید وهرچه ماتحت فلک قمر بود از جن وانس ووحوش و
طیور وسائر مخلوقات مطیع فرمان او گردانید آورده اند که هر روز هفتصد کرور آرد گندم در مطبخ او صرف شدی
واو بجز نان جو دیگر چیزی نخوردی وهمه شب بعبادت مشغول بودی واو را تختی بود که طول وعرض آن چهار
فرسنگ در چهار فرسنگ با تمام ارکان دولت بران تخت نشستی وباد را فرمودی تا آن تخت را برداشتی
وبهر طرف که خواستی بردی عمر سلیمان هفتصد ودوازده سال بود وبعد از وی فرزندان او نوزده تن بنی
اسرائیل بادشاهی وحکمرانی کردند مدت سلطنت ایشان از ابتدای عهد داود علیه السلام تا منتهای آخر سلاطین نسل سلیمان

علیه السلام بود پانصد و چهل و یکسال بود و چون بخت نصر پادشاه شام و مصر مستولی شد و بیت المقدس را خراب کرد
و بنی اسرائیل را مستاصل گردانید و بسیاری از بنی اسرائیل به بلاد و امصار متفرق شدند مدتی مدید ایشان را حاکمی
نبود تا بهمن بن اسفندیار حکومت ملک شام را از اولاد بخت نصر باز گرفت و دانیال پیغمبر را بر بیت المقدس حاکم گردانید
و بقولی دیگر بر دعا مردم را که از نسل هارون پیغمبر برادر موسی علیه السلام بود حکومت آن دیار سپرد او بترمیم بیت المقدس
پرداخت بار دیگر زمانه با بنی اسرائیل مساعدت کرد و مدت دویست و شش سال حکومت بنی اسرائیل
در فرزندان آن قوم بماند تا آنکه دولت ایشان رو بزوال نهاد و جناب اقدس الهی
عیسی علیه السلام را برسالت فرستاد چون شریعت عیسی علیه السلام در بسیاری از احکام مخالف
شریعت موسی علیه السلام بود و پیش ازان هر پیغمبری که در بنی اسرائیل آمدی ایشان بشریعت موسی علیه السلام
هدایت فرمودی بنی اسرائیل بعیسی علیه السلام اعتقاد نیاوردند و معجزات او را از سحر و افسون پنداشتند و عاقبة
الامر پیش پادشاه آن عهد رفتند و گفتند عیسی عجب ساحری است که بقوت سحر هر کرا میخواهد میکشد و هر کرا میخواهد زنده میکند
مبادا که قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون رود و پادشاه بخرافات ایشان فریفته شد و بهلاک عیسی معاون و مددکار
ایشان شد القصه جمعی از قوم بر در معبد عیسی رفتند و بایستادند و یکی را از یاران خود که سقوع و بقولی سطوس نام داشت باندرون
معبد فرستادند تا عیسی را بیرون کند عیسی بر سر بام رفت الله تعالی او را بر آسمان برداشت آن شخص عیسی را اندرون
نیافته بیرون آمد و بیاران گفت که عیسی درینجا نیست حق تعالی او را بصورت عیسی متمثل گردانیده بود ایشان گفتند
عیسی توئی او را بگرفتند و بردار کردند و عیسی هرگز بدنیا مشغول نشد باری جمعی بعیسی گفتند که برای تو خانه بنا کنیم عیسی گفت
خوب است اما جائیکه من بگویم گفتند چنانکه گوئی بعمل آریم عیسی ایشانرا بجائیکه گذرگاه سیل بود برد و گفت اینجا خانه بسازید
گفتند این راه گذر سیل است خانه اینجا را بقائی نباشد عیسی گفت دنیا یکسر راه گذر سیل است و هیچ عاقل بر راه گذر سیل
خانه بنا نکند عیسی مدت سی و سه سال در زمین بود و ازانجمله سه سال و سه ماه و شش روز خلق را دعوت کرد و بعد ازان ایزد تقدس و تعالی
او را باسمان برداشت و هنوز زنده است و در وقت ظهور حضرت صاحب الامر مهدی علیه السلام از آسمان فرود آید و دجال را
هلاک کند و بعد از رفتن عیسی باسمان تا قریب پانصد سال و بقولی پانصد و شصت سال و بقولی شش
صد سال و بقولی چهارصد و شصت و هفت سال خلق مبتلای کفر و ضلالت ماند بعد ازان صولت
ظهور حضرت سرور کائنات مفخر موجودات رحمت عالمیان صفوت و میان تتمه دور نبوت
احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در اقطار زمین و آسمان افتاد شرح حالات و ذکر معجزات آن
سرور کائنات در کتب مبسوطه بتشریح تمام نوشته اند درین مقام بتشریح و تصریح آن پرداختن از جمله متعذرات است
اما بجهت ادراک مبتدیان بایراد کلمه چند پرداخته میشود و آشکارست که چون آمد شد هست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

بار دیگر در خواب دید که مرغی از گریبان او رفت و از دامنش بیرون آمد و بالای کعبه بایستاد و به دو بال گشود چنانکه بمشرق و مغرب
رسید آمنه از هیبت آن حالت بیدار شد و حضرت عبدالله را از آن خواب مطلع کرد عبدالله گفت من نیز امشب در خواب دیدم که نوری
از پیشانی من جدا شد و در میان مسجد الحرام و مسجد الاقصی بایستاد چنانکه از پرتو آن انوار همه سیارات و ثابتات محو شد
و نور آن بمشرق و مغرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبدالمطلب آمدند و خوابهای خود برو عرض کردند عبدالمطلب گفت
عجب حالتی است که من نیز امشب بخواب دیدم که درختی بر پشت من رسته که سر آن درخت بر آسمان رسیده و شاخهای آن اطراف عالم را
فرا گرفته و همه اهل عالم دست بران درخت و شاخهای آن میزنند و من هر چند سعی کردم دست من بدان نرسید چون روز شد
عبدالمطلب کاهنی را طلب داشت و خوابها برو عرض کرد او گفت شما را فرزندی بوجود آید که سلطنه کوس دولتش بمشرق
و مغرب عالم رسد و اهل عالم بدو هدایت یابند اما ایام دولت او ترا نصیب نشود پس عبدالمطلب روز و شب در رعایت حال آمنه میکوشید
تا ایام ولادت نزدیک شد بروایتی چنانست که آمنه بزیارت خانه کعبه رفته بود که همانجا وضع حمل شد و بروایتی دیگر آنکه عبدالمطلب
بر در خانه کعبه نشسته بود و اکثری از قریش بخدمت او حاضر بودند ناگاه از چهار رکن کعبه آوازی برآمد که لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ
و بمجرد این آواز بتان همه سرنگون شدند و آتشکده پارس فرو شد ایشان از این حالت در حیرت افتادند عبدالمطلب بخانه عبدالله رفت
چون بدر خانه رسید بشارت دادند که عبدالله را پسری بوجود آمده عبدالمطلب بسیار شادمان شد و بفرمود تا بسیاری از گوسفندان و شتران
را قربان کردند و سائر اهل مکه را بدعوت بخواندند که هرگز در مکه کسی مثل آن دعوت نکرده بود و قول ابومعشر بلخی آنست که ولادت باسعادت
آنحضرت ع روز آدینه بود بوقت طلوع آفتاب بطالع میزان هفتم ربیع الاول و بروایتی هفدهم ربیع الاول و بقول بنافی
روز دوشنبه بطالع جدی دوم ربیع الاول و بروایتی دوازدهم ربیع الاول و عبدالله پدر آنحضرت پیش از ولادت او انتقال
فرموده بود و بروایتی بعد از ولادت بچهارده روز و بروایتی بعد از هشت ماه و در مدت هفت سال عبدالمطلب متعهد آنحضرت ع مشغول
بود چون بیمار شد و دانست که وقت انتقال او قریب رسیده ابوطالب پسر خود را بخواند و در آن وقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را
بر سینه خود نهاده بود و میگریست و میگفت که دریغا من ایام دولت ترا در نیافتم و او را با بوطالب سپرد و بنا بر آنکه ابوطالب از همه فرزندان
او منعم تر بود و او و عبدالله هر دو از یک مادر بودند ابوطالب در تعهد و تربیت آنحضرت ع بدرجه غایت میکوشید چون عمر آنجناب
به بیست و پنج سال رسید خدیجه که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود بحباله ازدواج آنحضرت ع در آمد و چون عمر شریف آنحضرت ص
بچهل سال رسید بحکم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا بکافه خلق مبعوث گشت و بعد از بعثت بدو و نیم سال شب یکشنبه بیست و هفتم
رجب بروایت عبدالله بن عباس شب هفدهم رمضان از خانه ام هانی بمعراج رفت و مدت ده سال و بقولی یازده سال و بقولی سیزده سال
در مکه معظمه خلق را بحق دعوت فرمود و قریش در ایذای آنحضرت مبالغه میکردند و معجزات آنحضرت را دروغ می دانستند چون ابوطالب
از جهان درگذشت و قبائل عرب بر قتل آنحضرت متفق شدند حق تعالی آنجناب را از مکر قریش خبر داد و بهجرت اشارت فرمود
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه رفت اهل مدینه بآنحضرت رجوع آوردند و بنصرت و مددگاری آنجناب قیام

نموند آوازه رسالتش بمشرق و مغرب رسید و مکه و جزائر عرب و یمن و طائف و شام و غیر آن بلاد مفتوح گشت و با این همه تفاخر بفقر می‌نمود
چنانکه خود فرموده الفقر فخری و آنجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم دوازدهم ربیع الاول بسال یازدهم از هجرت از این جهان
الی بنیاد بدار المعاد انتقال فرمود مدت عمر شریف آنحضرت ۶۳ شصت سال بود و بروایتی شصت و سه سال و بروایتی شصت و
پنج سال بود و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات فاحش واقع شده تمثیلاً اختلافات یک مرتبه میکنم در بعض تواریخ چنان
است که عمر آدم علیه السلام هزار سال بود و میان آدم و نوح دو هزار و پانصد سال و از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم
تا موسی چهار صد و شصت سال و از موسی تا عیسی هزار و نه صد و سی و هفت سال و از عیسی تا ولادت آنحضرت چهار صد و هشتاد
سال و بدین قول از ابتدای عهد آدم علیه السلام تاحال که سن یکهزار و دو صد و شصت و دو هجری است نه هزار و یکصد و نود و نه
سال گذشته و ابوالفتح ناصر بن محمد در جامع المعارف آورده که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از وفات او تا طوفان نوح هزار و
دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات نوح سه صد و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال
و از ابراهیم تا موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی یکهزار و صد سال و از عیسی تا حضرت خیر البشر
صلی الله علیه و آله وسلم شش صد و بیست سال پس بقول مذکور از ابتدای عهد آدم تا اکنون نه هزار و هفتصد و دو سال
گذشته و در تواریخ یهود چنان است که از آدم تا نوح یکهزار و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم ششصد و نود و چهار سال و از ابراهیم
تا موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهار صد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر
تا اکنون دو هزار و یک صد و شصت و هشت سال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون شش هزار و پانصد و شصت و چهار سال باشد
و در تاریخ خطائیان چنان است که از ابتدای عهد آدم تا اکنون هشتصد و شصت و سه قرن و نه هزار و هشتصد سال است
و هر قرن بقول ایشان ده هزار سال است والله اعلم بالصواب

## فصل دوم در بیان مجملی از احوال ملوک ایران

راویان اخبار چنین روایت کرده اند که تخت و دیهیم پادشاهی از عهد کیومرث رواج یافته و او همیشه در کوهستان
سکونت داشتی و از چرم حیوانات لباس ساختی و او را پسری بود سیامک نام دیوی با کیومرث دشمن بود
بچه دیو از پدر رخصت خواسته با جمعی از دیوان بجنگ کیومرث آمد سیامک بجنگ دیو بچه برآمد و بمیدان جنگ کشته شد
لشکر سیامک هزیمت خورده رو بفرار نهاده نزد کیومرث رسیده از کشته شدن سیامک خبر داد کیومرث اندوهگین
شد و تا یکسال مبتلای ماتم پسر ماند روزی آواز سروش بگوش او رسید که بار دیگر با دیو مقابله کن فتح و نصرت مر
تراست کیومرث هوشنگ را که پسر سیامک بود با لشکر شایسته بجنگ دیو فرستاد از مدد غیبی دیو و دیو بچه هر دو از دست
هوشنگ بقتل رسیدند و لشکر یانش همه کشته شدند کیومرث مدت سی سال پادشاهی کرد بعد وفات او هوشنگ بر تخت نشست

### ذکر پادشاهی هوشنگ

آتش از سنگ او برآورده و آتش را نور الهی پنداشته

قوم خود را با تش پرستی دعوت کرد دین آتش پرستی از عهد سلطنت او آغاز شد هنر آهنگری و پوشش سمور و سنجاب و قاقم و خورش انواع اطعمه او مردم نشان داده و پادشاه دادگر و عدل گستر بود مدت سلطنت او چهل سال پس از وفاتش طهمورث پسر او اورنگ آرای جهانبانی شد + + + + +

## ذکر پادشاهی طهمورث

لباس وفروش پشمینه بعهد او تیار ساختند و باز و شاهین و سیاه گوش و دیگر جانوران شکاری را قاعده شکار آموختند طهمورث وزیری دانا داشت روزی وزیر دیوی را اسیر کرده پیش طهمورث آورد دیوان از قید شدن آن دیو غضبناک شدند و بالشکر دیوان بجنگ طهمورث آمدند عو نام دیوی سردار دیوان بود چون هر دو لشکر مقابل شدند طهمورث گرزی بر سر عو چنان بزور تمام زد که دمار از نهادش برآمد و همه دیوان را دستگیر کرده حکم قتل فرمود دیوان عرض کردند که اگر جان بخشی شود تحفه عجیب پیشکش کنیم طهمورث امان داد دیوان دوات وقلم آورده طریق کتابت با و آموختند کتابت از عهد او بعالم شیوع یافته مدت سلطنت طهمورث سی سال بود بعد از وفات او جمشید پسرش پادشاه شد + + + +

## ذکر سلطنت جمشید

جمشید بسیار دانا و عاقل بود زره و جوشن و تیغ و دیگر سلاح و پارچه ابریشم از فکر و تدبیر او بظهور آمد و هر جا که آب روان و زمین قابل زراعت دید ده و موضع و شهر آباد کرد و کار زراعت و کشتکار بعهد او رواج یافت و کشتی ساخت و بر روی آب انداخت تا مردمان براه آب از جائی بجائی نقل کنند و تختی مرصع تیار کرد اکثر بران تخت نشستی و دیوان تخت را بهوا بر بردندی هر جا که او خواستی و سر سال را نوروز نام کرد و در هر نوروز یکبار جشن کردی مدت سلطنت او هفتصد سال بود و بمدت کمی مبتلای مرض نشد باری غرور و حشمت جا در دل جمشید آمد از زبر گفت که مثل من پادشاهی روی زمین نیست این حرف غرور و استکبار جناب الهی را پسند نیامد باعث زوال و تنفس شد

## ذکر سلطنت ضحاک

ضحاک پادشاه عرب بود که دو مار سیاه بهر دو کتف او پیدا شده بودند و غذای آن ماران مغز سر آدمی بود و قصه آن چنانست که روزی ابلیس بصورت مرد شریف پیش ضحاک آمد و بحکایات دلچسپ دلش را خرسند کرده مونس و رفیق ضحاک شد باری ابلیس ضحاک را بکشتن پدرش هدایت کرد تا آنکه ضحاک حسب هدایت ابلیس چاهی خس پوش سر راه پدر درست کرد پدرش آخر شب همیشه از آن راه بعبادت خانه میرفت در آن شب که از آن راه گذشت سرنگون بچاه افتاد و مرد و ضحاک پادشاه شد بعد از آن ابلیس همیشه اطعمه لذیذ تیار کرده بضحاک میخورانید و در آن زمان بجز نان و میوه دیگر خوراک مردم نبود و ترکیب طعامهای لذیذ از ابلیس ظاهر شد روزی ابلیس بیضه مرغ پخته آورد ضحاک خورد و بسیار راضی شد گفت هر چه خواهی بده ابلیس گفت میخواهم که هر دو کتف شاه را بوسه دهم تا عزت من بنظر همچشمان بیفزاید شاه قبول کرد ابلیس بوسه داد و غائب شد فی الفور دو مار سیاه بهر دو کتف ضحاک سر بر آوردند بعد ساعتی ابلیس بصورت طبیب نزد ضحاک آمد و گفت که اکنون زندگی تو محال است ضحاک عجز و انکسار در میان آورد و گفت اگر مغز سر آدمی غذای ماران

کسی ترا نجات باشد و روزیکه مغز انسان بدیشان ندهی جگر تو خورند این بگفت و رخصت شد و این مکر ابلیس بهر آن بود که
نسل انسان کم شود مگر ندانست که الله تعالی حافظ نسل آدم است فی الجمله آوازهٔ ضحاک که ماران مردم خوار بهره و کتف
دارد بتمام عالم اشتهار یافت جمعی از ایرانیان از جمشید رو گردان شده از ایران نزد ضحاک
آمدند و رفیق او شدند ضحاک بر سر جمشید فوج کشی کرد و مظفر گشت و جمشید مضطر و سراسیمه
بحیرانه از ایران بطرف زابلستان گریخت و سلطنت روی زمین بر ضحاک مسلم شد

**ذکر آوارگی جمشید** جمشید بزابلستان رسید و باقتضای مشیت یزدانی گورنگ نام دختر شاه زابل را بحبالهٔ نکاح
در آورد و چندی از تعب راه بیاسود و چون از خوف ضحاک اطمینان نداشت از بیم جان بطرف چین گریخت و در انجام
تاب اقامت نیاورده راه هندوستان گرفت و در اثنای راه بدست مردمان ضحاک که بجستجوی او سرگردان بوده و دشت
بودند گرفتار شد چون نزد ضحاک بردند او باشارت بقتلش فرمود تا خونش ریختند گورنگ دختر شاه زابلستان باستماع
خبر کشته شدن شوهرش یکماه با هزاران غم و الم زندگانی بسر کرده آخر تاب تحمل حزن و اندوه نیاورده خود را
بزهر کشت و از کشمکش رنج و الم برست ضحاک کم و بیش هزار سال سلطنت روی زمین کرد
و آخر الامر از دست فریدون که از نسل طهمورث بود بعوض خون جمشید بقتل رسید و سلطنت بفریدون منتقل گشت

**ذکر سلطنت فریدون** فریدون بادشاه دادگر و رعیت پرور بود رعیت از عدل و دادش چنان آسوده شدند
که در عهد سلطنت ضحاک را فراموش کردند از فریدون سه پسران بوجود آمدند سلم و تور و ایرج سلم را ملک روم
داد و تور را توران و ایرج را ایران هر دو برادران بر ایرج حسد بردند که بنسبت توران و روم ایران بدر ریز و آبادان
است و بهمان کینه هر دو برادران ایرج را کشتند فریدون ایرج را بسیار دوست داشت از کشته شدن او سخت اندوهگین گردید

**در بیان پیدا شدن دختر ایرج** ایرج را زنی حامله بود ماه آفرید نام ازو دختری بوجود آمد
فریدون نامش پریچهر نهاد و چون جوان شد با پشنگ که پسر برادرش بود کتخدا ساخت پریچهر پسری آورد نامش منوچهر
گذاشتند هرگاه آن پسر جوان شد فریدون او را بتخت نشاند و تاج بادشاهی بر سرش نهاد منوچهر جوانی بود باکمال
صورت و معنی آراسته همه لشکر ایران او را سزاوار سلطنت دیده مطیع و فرمان پذیرش گردیدند و آخر الامر منوچهر
بانتقام خون پدر با سلم و تور جنگ کرده هر دو را بکشت و سلطنت روی زمین بر منوچهر مسلم شد و دین یزدان پرستی
رواج داد و خلق را از بادیهٔ ضلالت برآورده براه هدایت رهنمون شد و سام را مدار المهام سلطنت کرد

**در بیان حال زال و رستم** سام مدار المهام سلطنت منوچهر را پسری خوبروی پیدا شد اما موهای او سفید بود
سام او را منحوس پنداشته بکوه البرز انداخت تا طعمهٔ دد و دام شود و چون حافظ حقیقی نگهبانش بود سیمرغ که بران
کوه آشیان داشت زال را بآشیان خود برده با بچگان خود پرورش کرد تا جوان شد شبی سام را در خواب شخصی

گفت

گفت که پسر تو زنده است سام را خون محبت بجوش آمد بتلاش پسر بکوه البرز رفت و بملاقات پسر را از خدا مناجات کرد و دعایش قبول شد بفرمان الهی سیمرغ نزد سام آمد و حقیقت پرورش زال همه بیان کرد و زال را بوی سپرد و چند پر های خود بزال داد و گفت که هرگاه ترا مشکلی پیش آید یکی از پر های مرا بسوزانی فی الفور پیش تو حاضر شوم و در حل مشکل سعی نمایم و بسام گفت که زال سزاوار سلطنت و جهانداری است او را منحوس و بدبین مپندار پس سام و زال از سیمرغ وداع شدند سام زال را روبروی منوچهر آورد اختر شناسان حاضر آمدند و خبر دادند که طالع زال بلند است و بر همه پهلوانان روی زمین از و عاجز آیند و او بر همه غالب باشد منوچهر زال را بسیار نعمتها بخشید و بسام حکومت کابل و زابل و هند داد و رخصت کرد سام هنرمندان هر فن را بتعلیم و تربیت زال مامور فرمود و ملک زابلستان بزال سپرده بموجب فرمان منوچهر به تسخیر ممالک بطرف مازندران رفت زال بعدل و داد ملک زابلستان را آباد و رعایا را آسوده و شاد ساخت و رودابه دختر مهراب را که از نسل ضحاک و حاکم ملک کابل بود بسلک ازدواج درآورد رودابه حامله شد و هنگام وضع حمل چنان عسر ولادت او را روداد که قریب بهلاکت رسید زال فی الحال پر سیمرغ را آتش انداخت سیمرغ بر جناح استعجال حاضر شد زال حقیقت حال او را در میان نهاد سیمرغ گفت که تا پهلوی زن دریده نشود بچه بیرون نخواهد آمد و این بچه ایست که پهلوانان و دیوان روی زمین از عهده وی نخواهند شد زال گفت مبادا که اگر زن هلاک شود من خود را هلاک کنم سیمرغ از صحرا گیاهی آورد و گفت اول زن را از شراب مدهوش کن بعد از آن پهلوی او دریده بچه را بیرون کن و این گیاه بر جراحت بمال که بطرفة العین اندمال پذیرد زال بموجب اشارت سیمرغ بعمل آورد چون رستم بوجود آمد همه مردم قبیله زال بدیدن او متعجب شدند نام او رستم نهادند و شبیه او که با صورت سام مشابه بود بر حریر کشیده نزد سام که در مازندران مشغول جنگ بود فرستادند گویند که رستم بعد سه روز از تولد بر اسپ سوار شد و گرز پدر بدست بر داشت و چون میل بطعام کرد هر روز پنج گوسفند میخورد و چون جوان شد برای انتقام خون نریمان جد زال با لشکر عظیم بطرف کوهستان رفت و با حاکم آنجا جنگ کرد آخر الامر رستم با پهلوانان خود بصورت تاجران نمک بر شتران بار کرده اندرون قلعه رفت و وقت شب اسلحه که اندرون بار های نمک پنهان داشت بر آورده با لشکر قلعه جنگ کرد و حاکم قلعه و بسیاری از لشکریان انش را بکشت و مظفر گشت و تمام جواهرات و خزائن قلعه بدست آورده قلعه را مستاصل ساخت و با فتح و ظفر مراجعت کرد

## بیان وفات منوچهر

چون مدت سلطنت منوچهر بیکصد و بیست سال رسید او را از عالم غیب آگاهی دادند که ایام عمر تو قلیل مانده منوچهر پسر خود را که نوذر نام داشت بخواند و ملک و مال بدو تفویض کرد و گفت که من بر دین خدا بر بودم تو نیز همین دین و آیین اختیار کنی و دین موسی علیه السلام را که پیغمبر وقت است و فرعون را هلاک کرده بدل برگزینی و هرگز خلاف او نکنی و پسر پشنگ بجنگ تو خواهد آمد و ترا عاجز خواهد کرد در آن وقت از سام و زال و رستم مدد خواهی از آنها انواع مدد باولاد من خواهد رسید بعد چند روز منوچهر مبتلای مرض الموت شده جان بحق تسلیم کرد و نوذر بر اورنگ سلطنت متمکن گشت

**ذکر پادشاهی نوذر پسر منوچهر** نوذر چندگاه بنصایح پدر عمل کرد و آخر کار جور و ستم آغاز نهاد ایرانیان از جفای او بستوه آمدند و از وی برگشتند و بنواحی و اطراف ملک نامها متضمن حال مظلومی نوشتند و مستدعی زوال دولت نوذر شدند پشنگ والی ملک توران افراسیاب پسر خود را با ششصد هزار سپاه بجنگ نوذر فرستاد نوذر با یکصد و چهل هزار سپاه ایران بجنگ افراسیاب آمد و با او جهد بر آمد نشده گرفتار شد آخر الامر افراسیاب او را بقتل رسانید مدت سلطنت نوذر هفت سال بعد از آن افراسیاب والی ایران شد

**ذکر سلطنت افراسیاب** افراسیاب چون بر سلطنت ایران دست یافت لشکری بیکران بطرف زابل و کابل فرستاد زال که فرمانروای زابل بود باتفاق مهراب والی کابل بعد جنگهای بسیار لشکر افراسیاب را شکست فاحش داد زو پسر طهماسب را که از نسل فریدون بود بسلطنت برداشت زو با سپاه فراوان بر سر ایران تاخت و اول ملک پارس را مسخر ساخت و بعد از آن بر سر افراسیاب شتافت افراسیاب تاب مقابله او نیاورده روی همت از میدان جنگ برتافت و ایران را گذاشته راه ملک توران اختیار ساخت زو پادشاه ایران شد و تا پنج سال پادشاهی کرد و وفات یافت گرشاسپ پسرش پادشاه

**ذکر پادشاهی گرشاسپ** گرشاسپ ده سال بود اما بتدبیر و هدایت زال مهمات سلطنت سرانجام می‌نمود پشنگ پادشاه توران باز افراسیاب را با لشکر عظیم بجنگ گرشاسپ فرستاد چون زال بعهد پیری رسیده بود و بسرانجام جنگ متعذر بوده در فکر آن شد که کسی را از نسل فریدون که جوان و پهلوان با هیبت و صولت و فکر و تدبیر باشد بدست آورده بر سلطنت ایران متمکن گرداند مردمان را بتفحص و تلاش هر طرف فرستاد جاسوسان خبر آوردند که جوانی کیقباد نام از نسل فریدون بکوه البرز استقامت دارد و سزاوار سلطنت ایران است زال رستم را طلب کرده فرستاد و رستم کیقباد را بدست آورده با ایران باز آمد زال و رستم باستصواب جمله امرای ایران کیقباد را بر تخت سلطنت نشاندند

**ذکر پادشاهی کیقباد** زال و رستم کیقباد را بر تخت سلطنت نشاندند و سامان جنگ مهیا گردانیده بجنگ افراسیاب روان شدند چون هر دو لشکر مقابل شدند از لشکر ایران قارن پسر کاوه آهنگر و از لشکر افراسیاب شماساس که هر دو پهلوان نامور بودند در میدان بجولان آمدند و هنرهای پهلوانی ظاهر کردند قارن بر شماساس غالب آمد و او را بکشت بعد از آن رستم از زال رخصت خواسته بمیدان رفت و افراسیاب را طلب کرد افراسیاب بغیر سلاح بجنگ رستم آمد رستم نیز سلاح از دست بینداخت افراسیاب چندانکه زور کرد که رستم را از بالای اسپ بردارد نتوانست برداشت و رستم دست بکمرش نموده از بالای زین برداشت و خواست که او را نزد کیقباد ببرد دوال کمر افراسیاب بگسست و بر زمین افتاد چون لشکریان افراسیاب را بدینحال دیدند بیکبارگی بر سر رستم حمله آوردند کیقباد نیز سواران را اشارت فرمود تا بکمک رستم شتافتند هر دو لشکر بجنگ و ستیز هنگامه رستخیز گرم کردند سپاه افراسیاب هزیمت یافت و لشکر ایران کوس فتح و ظفر برافراشت پشنگ پدر افراسیاب بنجر [illegible] نمیده با کیقباد آشتی کرد و عهد و پیمان درمیان آورد که تا آن کنار جیحون علاقه ایران باشد و [illegible]

جیحون حدود توران کیقباد برین عهود و مواثیق راضی شده بطرف ایران مراجعت کرد و تا مدت صد سال با عدل و داد
و دولت و اقبال پادشاهی کرد چون ایام زندگانی او بسر آمد کیکاوس پسر کلان را بر تخت سلطنت نشاند
و دیگر پسران را با طاعت و فرمان پذیری او هدایت کرده بعالم بقا شتافت +

**ذکر سلطنت کیکاوس** چون کاوس پادشاه شد بعدل و داد ملک را آباد کرد و خلق را دلشاد و تسخیر ملک مازندران
بپیش همت نهاد و لشکر شایسته آراسته بطرف مازندران رفت بادشاه مازندران بجنگ کاوس عاجز آمده ملتجی شد به
سفید دیو راکه با دیوان بسیار مطیع و فرمان پذیرش بود بکمک طلب کرد سفید دیو با جماعه دیوان آمده با کاوس جنگ
کرد و بسیاری از لشکر کاوس را بقتل رسانیده و باقی ماندگان را معه کاوس اسیر و دستگیر کرده بزندان نگاهداشت شاه
مازندران دوازده هزار دیوان را بحفاظت اسیران مامور ساخت کاوس پهلوانی را بطرف ایران نزد رستم و زال
فرستاد و از حال پر اختلال خود خبر داد چون فرستاده خبر بزال رسانید او بسیار اندوهگین شد و برای استخلاص کاوس
مدد از رستم خواست رستم بر رخش که نام اسپ او بود سوار شد و گرز سام بدست گرفت و دیگر اسلحه بر تن آراست و راه دیگر را
که کاوس از آن راه رفته بود گذاشته براه هفتخوان که عبارت از هفت منزل است و بهر منزل آفات عظیم بود روانه شد و در هر منزل
هر آفتی را دفع کرده بملک مازندران رسید و سفید دیو و دیگر دیوان را کشته کاوس را از بند وا رهانید و بعد از آن رستم با شاه
مازندران جنگ کرده او را بقتل رسانید کاوس بفتح و فیروزی داخل شهر مازندران شد و بسیار گنج و خزائن بدست آورد و حکومت
آنجا بیکی از پهلوانان خود داده روی عزیمت بسوی ایران کرد بهنگام مراجعت کاوس دختر شاه هاماوران را بعقد نکاح در آورد
و روزی چند مهمان پدر دختر شد شاه هاماوران روزی کاوس را غافل یافته بند کرد چون خبر بند شدن کاوس بملک ایران رسید
افراسیاب فرصت وقت مغتنم شمرده بایران آمد و بر تخت نشست رستم از بند شدن کاوس سراسیمه شده با لشکر بیکران بر سر
شاه هاماوران شتافت بعد جنگ بسیار شاه هاماوران عاجز آمده از رستم امان خواست و کاوس را از بند خلاص کرده حواله
رستم نمود رستم و کاوس با فتح و فیروزی روی عزیمت بسوی ایران کردند افراسیاب بجنگ کاوس لشکر آراست چون هر دو لشکر
مقابل شدند افراسیاب تاب حمله رستم نیاورده راه گریز اختیار کرد و بملک توران رفت و کاوس بر سلطنت ایران مستقل گشت

## ذکر پیدا شدن سهراب پسر رستم و کشته شدن او از دست رستم +

آورده اند که روزی رستم تنها بشکار رفت و صید را کباب کرده خورد و رخش را که نام اسپ او است برای چرا بصحرا سر داد
و خود بخواب رفت چند ترکان رخش را دزدیده بردند رستم بیدار شده رخش را ندید معلوم کرد که ترکان بدزدی بردند
بنشان پی رخش پیاده روان شد تا بشهر سمنگان که داخل حدود توران بود رسید پادشاه آن شهر ملاقات کرده حال گم شدن
رخش ظاهر کرد شاه سمنگان بسیار دلجوئی رستم کرده سامان مهمانی مهیا کرد و گفت خاطر جمع دار رخش را معه دزدان پیدا میکنم رستم
قبول کرد چون شب شد دختر شاه سمنگان که تهمینه نام داشت بی حجابانه نزد رستم آمد و گفت که اوصاف تو شنیده شیفته تو

شده ام بجز تو دیگری را بجفت خود رضا ندارم و پدر من رضا باختیار من داده و خویش را مردمان من نزد پدر آورده اند و
بر بادیان سر کرده اگر تو مرا از پدرم خواستگاری کنی او قبول خواهد کرد روز دوم رستم از شاه سمنگان در خواست دختر کرد
او راضی شده عقد دختر با رستم بست رستم یک شب با تهمینه گذرانید رخصت خواست و هنگام وداع مهره که از سام
نریمان اجداد رستم یادگار بود به تهمینه داد و گفت که اگر خدای تعالی ترا پسری دهد این مهره را ببازوی او و اگر دختر شود بگیسوی
او نگاهداری پس تهمینه خویش را طلب کرد تا حاضر آوردند رستم سوار شد و بدیار خود رفت بعد ایام معهود تهمینه پسر زائید شاه
سمنگان نام او سهراب نهاد چون ده ساله شد روزی از مادر پرسید که نام پدر من چیست گفت که رستم است و بسیاری از
اوصاف رستم و آبا و اجداد او با پسر در میان نهاد سهراب گفت من کسی را نزد پدر می‌فرستم تا خبر من با و رساند مادرش گفت که زنهار
این کار مکن اگر رستم از حال تو خبردار خواهد شد ترا نزد خود خواهد طلبید و من بفراق تو هلاک خواهم شد و در مدت رستم نزد تهمینه
آدم فرستاده استفسار کرد حال پیدا شدن پسر یا دختر کرده بود تهمینه سهراب را پنهان داشت و نفرستاده رستم گفت که مرا از رستم
هیچ پسر یا دختر بوجود نیامده فی الجمله چون سهراب جوان شد از مادر گفت که من بجنگ کاوس میروم و همه ملک ایران از کاوس
گرفته برستم پدر خود خواهم داد و او را بادشاه ایران خواهم کرد مردم بسیار با سهراب متفق شدند چون این خبر با فراسیاب رسید
بسیار خوشحال شد و سپاه فراوان بکمک سهراب مامور کرد و بسرداران لشکر خود تاکید کرد که زنهار سهراب را از نشان رستم آگاه
نکنید هرگاه رستم از دست سهراب کشته خواهد شد سهراب را بحیله و تزویر خواهیم کشت انگاه همه ملک ایران از آن من خواهد بود
القصه سهراب باتفاق لشکر افراسیاب عازم ایران شد در ینوقت سهراب دوازده ساله بود کیکاوس نیز باتفاق رستم
باسپاه عظیم بجنگ سهراب روان شد چون تلاقی فئتین روداد سهراب ندانست که این رستم پدر من است و رستم ندانست که سهراب پسر
من است سهراب چون شیر ژیان بمیدان در آمد و مبارز طلب کرد طوس و گودرز و گیو و دیگر پهلوانان کاوس را از ضرب خود
و هراس زهره مقاومت آب شد کسی را یارای آن نبود که بمقابله سهراب در آید ناگزیر رستم بمیدان در آمد و بلاحظه ترکیب و
هیئت سهراب حیران شد از صبح تا شام به تیر و شمشیر و گرز و سنان باهم در آویختند یکی بر دیگری غالب نیامد روز دوم باز
جنگ کردند رستم سهراب را بفن کشتی زیر آورد و فی الفور خنجر بران بر سینه اش زد که زخم کاری رسید و جگرش پاره شد
سهراب آه سرد از دل پر درد کشید و گفت که حیف صد حیف بآرزوی دیدن پدر آمده بودم و دیدار پدر نادیده جان دادم
رستم پرسید پدر تو چه نام دارد سهراب گفت رستم و مادر من دختر شاه سمنگان است رستم چون این سخن شنید جهان در چشم او تاریک
شد و بیهوش بر زمین افتاد چون بهوش آمد از سهراب گفت که نشان رستم چه داری گفت مادر من مهره در بازوی من
بسته است آن مهره یادگار رستم است چون رستم مهره را دید بشناخت گفت رستم پدر روزگارم هیچ پدر پسر را بیگناه نکشته
اکنون زندگی بر من حرام است خواست که خود را هلاک کند سهراب گفت که من چون خود را اجل کردم مشیت الهی همچنین بود که از دست
پدر کشته شوم تو خود را مکش و گریه و زاری مکن و پدر را وصیت کرد که من بملک ترکان پیدا شدم و پرورش یافتم حقوق ترکان

بر من منت باید که دیگر با میان ترکان جنگ نکنی و ایشان را بیازاری رستم قبول کرد و سهراب جان بحق تسلیم نمود و غریو از دیار
قبایل رستم بر آمد فی الجمله کیکاوس بموجب التماس رستم با افراسیاب صلح کرده هومان را که سردار لشکر افراسیاب بود بجانب
توران رخصت کرد و خود بایران مراجعت نمود رستم تابوت سهراب را بزابلستان برد همه قبایل رستم بر تابوت سهراب
گرد آمدند و رختهای نیلگون در بر کردند تهمینه مادر سهراب چون برین واقعه خبر یافت از فور غم و الم آتشی افروخت
میخواست که خود را بآتش اندازد و زنده بسوزد عزیزانش بصد جهد و تدبیر تهمینه را ازین اراده باز داشتند
تهمینه با دل پر درد و خاطر اندوهگین از شهر سمنگان بزابلستان با قبایل رستم ماند و بماتم سهراب شریک گشت

## ذکر سیاوش پسر کیکاوس و کشته شدن او

کاوس را پسری بود سیاوش نام بحسن صورت و کمال
معنی موصوف فنون پهلوانی و قواعد جهانبانی از رستم تعلیم یافته بود و در مشکوی کاوس زنی بود سودابه نام شیفته
حسن و جمال سیاوش شده بلطائف الحیل از کاوس اجازت خواسته روزی او را بخانه خود طلب داشت و از و کام دل
آرزو کرد سیاوش ازین امر قبیح پهلو تهی کرد سودابه خشمگین شده تهمت بر دامان سیاوش بست و از کاوس گفت که من او را
بشفقت مادرانه نزد خود طلبیده داشتم او به بیباکی دست بدامنم انداخت و قصد بی ناموسی ساخت بهزار تردد و تلاش عصمت
خود از دست او نگاه داشتم کاوس برهم شد و حقیقت حال از سیاوش استفسار کرد او آنچه گذشته بود بیان کرد کاوس
آتشی افروخت و سیاوش را گفت که اگر بقول خود صادق هستی درین آتش سوزان برو سیاوش بی دغدغه بآتش رفت
و ساعتی توقف کرد و بسلامت بدر آمد کاوس از سیاوش خجل شد و مکر سودابه بر وی منکشف گشت درین اثنا بکاوس خبر
رسید که افراسیاب باز بعزم ایران سپاه فراهم میکند سیاوش که از سودابه اندیشها داشت از خدا میخواست که از پیش او دور شود
تا بار دیگر ببلای تهمت سودابه مبتلا نشود از کاوس اجازت خواست که اگر مرا باتفاق رستم بجنگ افراسیاب مامور فرمایند
خدمت های شایسته بتقدیم رسانم کاوس قبول کرد و رستم را با سپاه بیکران همراه سیاوش کرد و رخصت فرمود سیاوش
بلخ را که از ترکان بود فتح کرد و عزم توران نمود افراسیاب از سیاوش متوهم شده پیام صلح فرستاد و همه شرائط سیاوش قبول
کرد سیاوش بکاوس نوشت که افراسیاب از فتح بلخ مخوف گردیده دیگر اراده جنگ ندارد و پیام صلح بموجب شرائط من فرستاده
من بصلح راضی شده ام تو هم صلح اختیار کن کاوس بر یافت حرف صلح از سیاوش برهم شده او را بایران طلب داشت و طوس را
که یکی از پهلوانان ایران بود بمهم افراسیاب بسوی بلخ مامور کرد سیاوش رفتن ایران برای خود مصلحت ندید همه دولت
حشمت در بلخ گذاشته جریده با سه صد سواران بتوران رفت افراسیاب با همه نامداران باستقبال سیاوش بر آمد و عزت
و احترامش کرد و بفرزندی برگزید و پس از چندگاه فرنگیس دختر خود را باو منعقد ساخته ملک چین بوی بخشید سیاوش با فرنگیس
بچین رفت کاوس چون دریافت که سیاوش بتوران رفت آه سرد از دل پر درد بر کشید و بسیار ملول و غمگین شد و فرستادن
طوس بجنگ افراسیاب ملتوی داشته لشکر خود را از بلخ بایران طلبید اما رستم بسبب سیاوش از کاوس آزرده و [illegible]

بطرف سیستان رفت پس چندگاه افراسیاب گرسیوز را که دختر کلان او بنکاحش بود با تحف و هدایا نزد سیاوش
فرستاد گرسیوز از سیاوش عداوت پنهانی داشت چون از چین بتوران رفت پیش افراسیاب شکایت سیاوش بسیار کرد
و گفت که او داعیه جنگ با تو دارد افراسیاب گفت چگونه اعتبار کنم گرسیوز گفت که او را نزد خود طلب کن اگر او نیاید بدانکه
سخن من درست است افراسیاب بار دیگر گرسیوز را بطلب سیاوش فرستاد سیاوش به رفتن توران آماده شد گرسیوز
حیله انگیخت و گفت که تو هرگز قصد توران مکن افراسیاب ترا نخواهد گذاشت سیاوش بدام فریب گرسیوز افتاده افراسیاب را
نوشت که درینولا فرنگیس مریض است به تیمار او مصروفم بعد چند روز بخدمت خواهم رسید گرسیوز نامه سیاوش
با فراسیاب رسانید و گفت که او هرگز نزد تو نخواهد آمد بسامان جنگ مصروف است افراسیاب گفته گرسیوز را قرین صدق
انگاشته لشکر بر سر سیاوش گماشت گرسیوز را سردار لشکر ساخت چون بسیاوش خبر رسید که افراسیاب لشکر بسرش
فرستاده بدل گفت که گرسیوز راست گفته بود که او اراده قتل من دارد از فرنگیس مشوره کرد که من بطرف ایران میگریزم
تو نیز همپای من بدان شو فرنگیس گفت که من حمل پنجماه دارم همراه تو بیلغار نتوانم رفت مرا بخدا بسپار و همین جا بگذار سیاوش
گفت که اگر خدا تعالی ترا پسری بخشد نام او کیخسرو گذاری این بگفت و با یکهزار سوار ایرانی بطرف ایران گریخت افراسیاب
سپاه عقب سیاوش فرستاد رفقای سیاوش چون قلیل بودند همه کشته شدند و سیاوش را دستگیر کرده پیش افراسیاب
آوردند او اشارت بقتل او فرمود تا خونش بریختند پس از ایام معهوده از فرنگیس زن سیاوش پسری بوجود آمد نامش
کیخسرو نهادند افراسیاب پیران نام دایه بود که اکثر بگفته او عمل میفرمود پیران از افراسیاب اندیشید که مبادا کیخسرو را مثل سیاوش
هلاک کند او را با دایه بصحرا فرستاد و خفیه بتربیت و تعلیم او سعی می نمود روزی پیران از افراسیاب گفت که کیخسرو را بصحرا انداختم
تا طعمه دد و دام شود مگر اجلش نبود دهقانی او را از صحرا برداشته برد و پرورش کرد شنیده ام که او مثل دیوانگان و شوریدگان
است افراسیاب گفت او را طلب کن تا ببینم که چون است پیران آدم بطلب کیخسرو فرستاد و آدم را تلقین کرد که کیخسرو را آگاه
گردانی که بهیئت دهقانان نزد افراسیاب آید و مثل دیوانگان سخن گوید کیخسرو همچنان کرد افراسیاب دانست که این
شوریده بهیچکار سلطنت بر نخواهد آمد از اندیشه او مطمئن شده گفت که این طفل دیوانه را بمادرش تفویض کن
فرنگیس مع کیخسرو بجائی که مشهد سیاوش بود مسکن گزید و بتربیت کیخسرو مصروف گردید

## خبر یافتن کاوس از کشته شدن سیاوش و فرستادن رستم را بجنگ افراسیاب

کیکاوس بدریافت کشته شدن سیاوش بآتش غم و الم سوخت و رستم را با لشکر عظیم بجنگ افراسیاب فرستاد
رستم بتوران رسیده با افراسیاب جنگ کرد لشکر افراسیاب هزیمت خورد و رستم مظفر و منصور بتوران آمد و بر تخت
افراسیاب نشست افراسیاب بعد هزیمت رو بفرار نهاد کیخسرو را از مادرش گرفته بصلاح پیران آنطرف دریا چین بجزیره فرستاد و رستم گیو
را که یکی از نامور پهلوانان ایران بود بتلاش کیخسرو فرستاد و فرامرز پسر خود را حکومت ملک توران سپرد خود بایران نزد کاوس رفت

## آوردن گیو کیخسرو را از چین و رسیدن با ایران و واقعات راه

گیو مدتی بتلاش کیخسرو دشت و هامون نوردید و صعوبت های راه کشیده روزی بسر چشمه رسید دید که جوانی
برلب چشمه نشسته بدل گفت که شاید کیخسرو همین باشد که فر جهانبانی و آثار شوکت کیانی از ناصیهٔ او پیداست پیشش
روان شد چون نظر کیخسرو بر گیو افتاد او را بشناخت و نزد خود طلبید و گفت ظاهراً گیو پسر گودرز پهلوان ایران
تو باشی گفت آری پس گیو گفت کیخسرو پسر سیاوش توئی گفت بلی گیو بپای کیخسرو در افتاد و پرسید که ای شاهزاده
چگونه مرا شناختی کیخسرو گفت که اگر همه پهلوانان ایران پیش من نیایند از نام هر یکی نشان و هم نقاشان چین تصویر
هر یکی بقصر و ایوان پدرم کشیده بودند پس گیو کیخسرو را بر اسپ خود سوار کرده خود پیاده روان شد تا رسید بمقام
که فرنگیس مادر کیخسرو در آنجا اقامت داشت گیو حسب اشارت فرنگیس دو اسپ از گلهٔ افراسیاب که بصحرا بود بدست آورد و بر یکی
کیخسرو و بر دیگری فرنگیس را سوار کرد و او بر اسپ خود سوار شد و بر سر راه ایران گرفتند پیران خبر یافته با سپاه بسیار
بتعاقب شتافت اما گیو تنها لشکر پیران را شکست داده بر سر آب جیحون رسیدند و اسپها را بدریا انداخته سلامت از آب
جیحون گذشتند و بحدود ایران رسیده منزل بمنزل قطع راه کرده قریب پای تخت کاوس رسیدند کاوس همه سرداران
را باستقبال کیخسرو فرستاد چون نزد او آمد او را در کنار گرفت و بسیار شفقت با فرمود و برابر تخت خود او را بر تخت
مرصع نشاند و همه نامداران سلطنت را گفت که اطاعت کیخسرو اختیار کنید

## ذکر بتخت نشاندن کاوس کیخسرو را و فرستادن بجنگ افراسیاب بانتقام خون سیاوش

کاوس کیخسرو را بر تخت سلطنت نشانده و رستم و گستهم و گیو و گودرز و طوس و دیگر پهلوانان ایران را با سپاه عظیم بجنگ
افراسیاب رخصت فرمود افراسیاب نیز باتفاق خاقان چین بجنگ کیخسرو نهضت نمود چون هر دو لشکر مقابل
شدند اول خاقان چین با لشکر ایران جنگ کرد و هزیمت خورده رو بفرار نهاد بعد ازان افراسیاب بمیدان
آمد و آخر الامر تاب جنگ پهلوانان ایران نیاورده بطرف چین گریخت رستم غنائم بسیار از لشکر افراسیاب
بدست آورده مظفر و منصور نزد کیخسرو آمد کیخسرو همه مال غنیمت برستم بخشید و بر دست و بازوی او آفرین گفت

## داستان برزو بن سهراب و جنگ کردن او با رستم و اسیر شدن او

افراسیاب شکست خورده براه چین میرفت روزی باثنای راه جوانی قوی هیکل را دید که چون کوه البرز بسر راه
ایستاده افراسیاب بدل گفت که ظاهراً اینکس از عهدهٔ جنگ رستم بر آمدن می تواند پس او را رو برو بخواند و
از احوال و نام پدرش پرسید گفت دهقان بچه ام و از نام پدر آگهی ندارم از مادر خود شنیده ام که روزی سواری بدینجا
آمد و آب طلب کرد مادرم آب آورد جوان از اسپ فرود آمد و آب خورد و با او صحبت کرد و برفت از نطفهٔ او بوجود
آمده ام افراسیاب گفت من یک دشمن قوی دارم رستم نام که همه پهلوانان و دیوان زمانه بجنگ وستوه آمده اند

ن توانی که او را بکشی برزو گفت اگر خود کوه باشد تاب گرز من ندارد رستم چه جان دارد که بمقابل من آید افراسیاب بسیار
خوشحال شد و برزو را بسیار دولت و نعمت بخشید و اعزاز و اکرام کرد و پهلوانان خود را مامور کرد تا هنرهای جنگ او را تعلیم کنند
برزو بچند ایام بهنرهای جنگ چنان ماهر شد که پهلوانان افراسیاب از مقابلهٔ او فرو ماندند افراسیاب برزو را با سپاه
بسیار و گردان نامدار بجنگ رستم رخصت داد و کیخسرو رستم را بمقابلهٔ او فرستاد چون هر دو مقابل شدند از صبح تا شام
جنگ کردند یکی بر دیگری غالب نیامد مگر ضربهای گرز برزو چنان بر بازوی رستم کارگر افتاده بود که از شدت درد دست
رستم بیکار شد مگر رستم ظاهر نکرد تا دشمن دلیر نگردد چون شام شد هر دو پهلوانان بلشکر خود مراجعت کردند رستم از کیخسرو
حال جنگ و قوت بازوی برزو بیان کرد و گفت که دست من از گرز او بیکار شده فردا بمقابلهٔ او نخواهم رفت کیخسرو محزون شد
بامدادان رستم فرامرز پسر خود را اسپ و سلاح و یراق خود داد و بجنگ برزو فرستاد برزو چون فرامرز را بمیدان دید
دانست که جوان دیگر و رستم نیست مگر اسپ و رخت و سلاح همچنان دارد برزو گفت نام تو چیست فرامرز گفت نام من رستم
همان جوان پیروزه ام که با تو جنگ کردم و امروز ترا زنده دستگیر میکنم این بگفت و چندان گرز زد که برزو فرصت نیافت
که خود گرز زند بحفظ خود مصروف ماند و آخر عاجز آمد فرامرز او را بکمند در گرفت و کشان کشان نزد کیخسرو آورد و لشکر افراسیاب
دیگر تاب قامت نیاورده روی بگریز نهاد و کیخسرو را فتح نمایان رو داد کیخسرو بقتل برزو اشارت فرمود رستم شفاعت او
نمود کیخسرو برزو را برستم بخشید رستم او را همراه خود بسیستان برد مادر برزو که شهرو نام داشت خود را بسیستان رسانید
برزو را از حال آمدن خود مطلع گردانید برزو بحکمت و تدبیر مع مادر از سیستان برآمده راه توران اختیار کرد در اثنای راه رستم با آنها دچار شد
و باهم دیگر جنگ شد و رستم بمشقت بسیار برزو را بزمین انداخت و خواست که او را هلاک کند مادر برزو فریاد برداشت که ای
رستم برزو پسر سهراب نبیرهٔ تست رستم گفت چه نشان داری مادر برزو انگشتری سهراب برستم داد رستم برزو را
بکنار گرفت و بر چشم و روی او بوسه داد و بسیار دلجوئی ها کرده برزو را مع مادرش بسیستان برد و مثل فرزندان خود قدر و منزلتش کرد

## ذکر باز آمدن افراسیاب بجنگ کیخسرو و هزیمت یافتن او و گرفتار آمدن و کشته شدن او بحکم کیخسرو

افراسیاب بعد هزیمت بتوران رفت بعد چندی و زباز اسباب جنگ آراسته و پر و بال درست ساخته بجنگ کیخسرو روان شد کیخسرو
نیز با سپاه عظیم بمیدان در آمد چون ایام زوال دولت افراسیاب بسر رسیده بود شکست فاحش خورده روی بگریز نهاد کیخسرو
با همه سرداران و پهلوانان ایران بتعاقب افراسیاب فتاد افراسیاب افتان و خیزان بملک چین رسید فغفور چین
بترس کیخسرو او را بملک خود پناه نداد آخر سر بطرف بیابان نهاد تا آنکه همه لشکر و سپاه از وی جدا ماند و تنها بدامن کوهی رسید
اندرون غاری پنهان شد مردی از نسل فریدون که هوم نام داشت از خوف افراسیاب دران کوه مسکن ساخته بعبادت
آلهی مشغول شد وقت شب آوازی بگوش او رسید که کسی بزبان ترکی همیگوید که ای پادشاه توران و چین و ماچین آن همه
جاه و تجمل تو چه شد و زمانه ملک و دولت و حشمت تو چگونه برباد داد هوم هنگام بامداد از مسکن خود برآمد و بدر آن غار سا

بایستاد باز همان آواز شب بگوش او رسید هوم بفراست دریافت که شاید افراسیاب است که از کیخسرو هزیمت یافته درین غار
پنهان شده آواز داد که ای پادشاه توران دعای تو بحضرت الهی مستجاب شد ازین غار تنگ و تاریک خود را بیرون کن
افراسیاب پنداشت که شاید مردی از غیب برای دستگیری او آمد از غار بیرون آمد هوم او را بشناخت و مشتی بر پیشانی او
زد که بیهوش بر زمین افتاد چون بهوش آمد باهم درآویختند هوم بر افراسیاب غالب آمد و او را بسته نزد کیخسرو برد و آن
افراسیاب هر چند عجز و انکسار در میان آورد و گفت که نزد کیخسرو مبر همین جا بدست خود بکش هوم قبول نکرد و او را
کشان کشان نزد کیخسرو آورد کیخسرو هوم را نعمت فراوان بخشید و افراسیاب را مع گرسیوز بقتل سیاوش مذبوح ساخت
و حکومت ملک توران برستم داد و کیخسرو بطرف ایران رفت کیکاوس باستقبال کیخسرو برآمد و سر و روی او را بوسه داد
پس از چندگاه کاوس وفات یافت کیخسرو بادشاه ایران شد بعدل و داد و بذل و کرم همه رعایای ایران و توران را
راضی و خرسند داشت و مدت شصت سال با فراوان جاه و جلال بادشاهی کرد بعد از آن محبت الهی بدل کیخسرو اثر کرد
مهمات سلطنت بوزرای خود سپرد و بعبادت الهی مشغول شد هر چند رستم و زال و دیگر نامداران باعث شدند که بهمه اوقات
روز و شب یکپاس بادشاهی کن و باقی اوقات بعبادت الهی مصروف باش بسمع قبول کیخسرو نیامد و گفت که مرا از عالم غیب
خبر داده اند که اجل معلوم عنقریب خواهد رسید و من بیک گوشه رفته جان شیرین بجان آفرین خواهم سپرد و پس کیخسرو
لهراسپ را که داماد کاوس بود بر تخت سلطنت ایران نشاند و همه نامداران را گفت که لهراسپ سزاوار تاج و تخت است
اطاعت و فرمان پذیری او اختیار نمایند همگنان فرمان کیخسرو پذیرا کردند کیخسرو با جمعی از مخصوصان سر بصحرا نهاد و تا بچشمه
رسید کیخسرو دران چشمه غسل کرد و همراهیان را گفت که زود ازینجا روانه شوید که درینجا برف سخت خواهد بارید و صاعقه خواهد
و باد تند خواهد وزید این بگفت و دران چشمه غائب شد طوس و گیو و غیره گفته شاه را فراموش کرده درانجا
بخور و خواب مشغول شدند که درین اثنا برف باریدن گرفت و باد تند وزیدن پهلوانان که بخواب
غفلت بودند همه زیر برف دفن شدند مدت سلطنت کیخسرو شصت و یکسال بود

## ذکر بادشاهی لهراسپ پادشاه

لهراسپ بعدل گستری و رعیت پروری از کیخسرو
گوی سبقت ربود لهراسپ چهار پسر داشت دو از دختر کیکاوس یکی اردشیر دوم شیداسپ و دو پسران
از دیگر زن داشت یکی زریر دوم گشتاسپ از هر چهار پسران گشتاسپ بسیار عاقل و دانا و زورمند و توانا بود اما لهراسپ
گشتاسپ را بسیار ذلیل و خوار میداشت روزی گشتاسپ از پدر رنجیده با یکصد هزار سوار رو بجانب هندوستان
کرد لهراسپ وزیر را عقب او فرستاده از راه بازگردانید اما هیچ قدر و منزلت او نیفزود گشتاسپ به تنگ آمده جریده بطرف
روم گریخت و چند سال ببلاد روم ماند و دختر قیصر روم را بسلک ازدواج درآورد و با الیاس والی مصر که از قیصر روم
بغاوت داشت جنگ کرده اسیر و دستگیر نمود و پیش قیصر آورد قیصر بر همت و شجاعت و زور بازوی او هزاران آفرین کرد

روزی گشتاسپ بوزیران قیصر گفت که بطرف ایران باید تاخت وزیران گفتند که لهراسپ بادشاه عظیم است ملک ایران گرفتن آسان نیست گشتاسپ گفت که لهراسپ پدر من است از حال او خوب آگهی دارم او تاب جنگ من ندارد اگر شما از وی ترس و هراس دارید من تنها با جمعیت قلیل بجنگ او میروم قیصر را اینمعنی خوش آمد گشتاسپ را نوازش نمود و عزت و احترام او افزود و نامه به لهراسپ نوشت که نصف ملک ایران بپاداگذار تا با تو صلح کنم و الا همه ملک ایران خواهم گرفت چون نامه قیصر بلهراسپ رسید از ایلچی پرسید که قیصر ملک مصر چگونه گرفته قاصد گفت جوانی گشتاسپ نام که داماد قیصر است ملک مصر فتح کرده والیان مصری را با هزاران ذلت و خواری اسیر و دستگیر بحضرت قیصر آورده لهراسپ پرسید که از حاضران درگاه ما گشتاسپ با کدام کس مشابهت دارد ایلچی اشارت بطرف زریر کرد لهراسپ دانست که این همه فساد از پسر من برپا شده فی الجمله قیصر را بجواب نامه نوشت که تو بریک پهلوان چندین مغرور هستی من چندین پهلوانان نامور از و بهتر دارم اگر صلاح خود میخواهی ازین فکر ناصواب باز آئی و بفرستادن باج و خراج در اطاعت و فرمان پذیری تغافل و اهمال مکن و زریر را که برادر حقیقی گشتاسپ بود برسم رسالت نزد قیصر فرستاد و اشارت فرمود که پیام بقیصر رسانیده با گشتاسپ ملاقی شوی و بگوئی که پدر پیر قدر ترا نشناخت از کرده خود پشیمان است و شب و روز بغم مفارقت تو مبتلا است میخواهد که ترا بر تخت سلطنت نشاند و خود بکنج عبادت نشیند زریر بروم رسیده و پیام لهراسپ بقیصر رسانیده وقت شب بجای گشتاسپ شتافته و او را بکنار گرفت و انچه لهراسپ گفته بود یکیک گزارش کرد گشتاسپ را مهر دل آمد همان شب بیخ کتایون دختر قیصر که منکوحه او در آمده بود و زریر سبیل یلغار روانه ایران شد هرگاه نزدیک ایران رسید لهراسپ جمیع نامداران را باستقبال او فرستاد و چون مشرف بملازمت شد از تخت برخاسته او را بکنار گرفت و مقابل خود بر تخت زرین نشاند و بسیار دلداری و دلجوئیها کرد و بعد از چندگاه گشتاسپ را بر تخت سلطنت نشانده و همه امیران سلطنت را باطاعت و فرمان پذیری او هدایت کرده خود لباس درویشی در برآراست و برای زیارت روضه که دران ایام در بلخ خانه بنام خانه خدا ساخته بودند روانه شد مدت سلطنت لهراسپ صد و بیست سال بود تا این جا داستان رستم که حضرت فردوسی طوسی علیه الرحمه به شصت هزار بیت بیان کرده باختتام رسید اکنون آغاز داستان اسفندیار است

## ذکر سلطنت گشتاسپ

گشتاسپ را از دختر قیصر دو پسران بوجود آمد نریکی اسفندیار و دوم پشوتن گشتاسپ پادشاه عظیم بود همه سلاطین روی زمین بوی باج و خراج میدادند مگر ارجاسپ فغفور چین و ماچین که دیوان و پریان مسخر او بودند از گشتاسپ باج و خراج میگرفت روزی زردشت نام گبری نزد گشتاسپ آمد و دعوی نبوت کرد و گفت که همه اسرار فلکی خدا تعالی بر من منکشف گردانیده و مرا به پیغمبری فرستاده و از علم فلکیات عملی کرد که در پیش خانه گشتاسپ درختی عظیم با شاخ و برگ بسیار سر کشیده هر که برگ و بار آن درخت خورد علم افلاک بر وی منکشف شد گشتاسپ مرید و معتقد او شد و دین یزدان پرستی گذاشته دین آتش پرستی اختیار کرد و بکتاب ژند که زردشت ساخته بود و نسبت به کتاب آسمانی میکرد

ایمان آورد روزی زردشت بگشتاسپ گفت که چرا باج و خراج بارجاسپ میدهی برخیز با ارجاسپ جنگ کن که فتح و نصرت مر تراست
گشتاسپ بارجاسپ نوشت که ملک چین بما حواله کن و بحلقهٔ فرمان پذیران من در آی ارجاسپ بدریافت مضمون نامه غضبناک
شد و بگشتاسپ نوشت که تو بدام فریب گبر آتش پرست در افتاده دین خدا پرستی بگذاشتی و کیش آتش پرستان اختیار ساختی
اگر زردشت را از نزد خود دور کردی بهتر و الا با لشکر دیوان بر سر تو می آیم و ترا و پیغمبر ترا هلاک میسازم گشتاسپ مضمون نامه
دریافته بتهیهٔ سامان جنگ مصروف شد زردشت بگشتاسپ گفت که فتح مر تراست اما بسیاری از برادران و خویشان تو درین
جنگ کشته خواهند شد گشتاسپ با سه صد هزار سپاه بجنگ ارجاسپ بر آمد و سپاه فغفور چین زیاده از سه صد هزار بود بیدرفش نام
دیوی از لشکر ارجاسپ بمیدان در آمد و بسیاری از پهلوانان ایران را بکشت اسفندیار پسر گشتاسپ بمیدان رفت و بیک نیزه او را
بخاک و خون غلطانید و جنگ کنان خود را بقلبگاه ارجاسپ رسانید فغفور تاب استقلال نیاورده پای فرار دراز ساخت
و لشکر ایران علم فتح و فیروزی بر افراشت بسیاری از چینیان قتیل و اسیر شدند گشتاسپ اسفندیار را ولیعهد خود گردانید
بجهانگیری و کشور ستانی مامور کرد و گفت که دین آتش پرستی بهر ملک و دیار رواج دهد اسفندیار اول بملک روم رفت قیصر روم
اطاعت اختیار کرد و دین آتش پرستی قبول نمود بعد از ان بیمن و دیگر بلاد رفت و دین آتش پرستی شایع کرد و بپدر نوشت که
همه ملکها را مسخر نمودم و سلاطین روی زمین را بدین زردشت در آوردم گشتاسپ شاد شد و اسفندیار را هزاران تحسین و آفرین
نوشت گرزم نام پهلوانی بود گشتاسپ او را بسیار دوست میداشت و او در خلوت و جلوت پادشاه راه می یافت اما از اسفندیار
کینهٔ مخفی داشت روزی در خلوت بشاه گفت که اسفندیار بسیار مغرور و متکبر شده و لشکر بسیار فراهم آورده اراده دارد که ترا
بند کند و خود بسلطنت مستقل شود گشتاسپ جاماسپ وزیر خود را بطلب اسفندیار فرستاد اسفندیار پسر کلان خود را که بهمن
نام داشت همه گنج و سپاه سپرده خود نزد گشتاسپ آمد گشتاسپ او را مقید کرده بزندان فرستاد و خود بنیت رواج
دین آتش پرستی بطرف سیستان روان شد چون قریب سیستان رسید رستم و زال بملازمت او حاضر شدند و حسب تلقین
شاه دین زردشت قبول کردند و مدت دو سال پادشاه را مهمان داشتند بهمن پسر اسفندیار چون شنید که پدر بزندان است
همه خزائن و سپاه را گذاشته باتفاق دیگر برادران خود نزد پدر آمد و بزندان شریک حال او شد

## ذکر آمدن کهرم پسر ارجاسپ در بلخ و کشتن لهراسپ پدر گشتاسپ را

چون ارجاسپ خبر یافت که اسفندیار را بزندان کرده اند و گشتاسپ در سیستان است و در بلخ سپاه کمتر مانده کهرم پسر خود
با لشکر فراوان بفتح بلخ فرستاد اهل بلخ بحکم ضرورت که هیچ سرداری بر سر خود نداشتند لهراسپ را تکلیف جنگ دادند لهراسپ
با یکهزار سوار برزمگاه کهرم که صد هزار سپاه همراه داشت کشته شد کهرم در بلخ آمد و آتشکدهٔ گبران را خراب کرد و کتابهای
زند و استا را بسوخت و همه زنان و دختران گشتاسپ را اسیر کرد مگر یک زن گشتاسپ قبل از کشته شدن لهراسپ آثار
فتح کهرم بفراست دریافته از بلخ بطرف سیستان رفت و همه حال از گشتاسپ ظاهر کرد شاه هماندم با لشکری که همراه

رکاب داشت بسبیل یلغار بجنگ کهرم روان شد ارجاسپ پدر کهرم نیز با لشکر و دیوان بکمک کهرم رسید جنگ صعب در میان
آمد پای استقلال ایرانیان متزلزل شد و آثار هزیمت نمایان گردید گشتاسپ به جاماسپ وزیر خود گفت که از علم آسمانی
دریابد که فتح از کیست جاماسپ گفت که هزیمت چینیان از دست اسفندیار خواهد شد گشتاسپ همدران ساعت اسفندیار را
که بقلعهٔ گنبدان مقید کرده بود بحضور طلب داشته بسیار اعزاز و اکرام و دلجوئیها کرد و بجنگ چینیان مکلف شد اسفندیار
فرمان پدر بجان پذیرفت و با لشکر عظیم بجنگ ارجاسپ و کهرم بمیدان در آمد از لشکر چینیان گرگسار نام دیوی مقابل
اسفندیار شد و آخر کار اسیر گشت اسفندیار گرد بدار ارجاسپ چون دید که اسفندیار بسیاری از دیوان و پهلوانان لشکر
او را کشته قریب قلبگاه او رسیده و چینیان یارای مقاومت ونداراند از فرط خوف و هراس تاب استقلال نیاورده رو بگریز
نهاد اسفندیار بفتح و فیروزی نزد پدر آمد و زمین خدمت ببوسید گشتاسپ سر و روی او را بوسه داد و بکنار گرفت و چندان
لطف و شفقت فرمود که زنگ کلفت بند و زندان از آئینهٔ خاطر اسفندیار دور شد گشتاسپ گفت ارجاسپ خواهران ترا
باسیری برده مقتضای همت و غیرت آنست که اکنون عزم چین کنی و اسیران را از بند ارجاسپ وارهانی و چون مظفر و منصور
بازآئی تخت و تاج بتو تسلیم کنم و خود بکنج عبادت نشینم اسفندیار قبول کرد و با دوازده هزار پهلوانان منتخب از راه هفتخوان
که دران راه آفات عظیم بود بچین رفت و ارجاسپ و کهرم را کشته همه ملک چین مسخر و مفتوح کرد و مع خواهران که بمطبخ ارجاسپ
خدمت آبکشی داشتند و گنج و نعمت بسیار بایران بازآمد گشتاسپ اسفندیار را برابر تخت خود بکرسی زرین نشاند و احوال
جنگ ارجاسپ پرسید اسفندیار همه حال باواز تند و بلند عرض کرد گشتاسپ ازین تندی اسفندیار برآشفت بظاهر هیچ
نگفت اما بباطن سخت برنجید و چون مار بر خود پیچید اسفندیار عرض کرد که بموجب فرمان تو ارجاسپ و کهرم را کشتم و همه ملک
مسخر نمودم و دین آتش پرستی بهمه ملک و دیار رواج دادم اکنون وعدهٔ خود وفا کن و تاج و تخت مرا ارزانی دار گشتاسپ
بظاهر بسیار دلجوئی های اسفندیار کرد و بباطن در فکر هلاک او شد بجاماسپ وزیر خود گفت که از علم نجوم دریاب که مرگ اسفندیار
چگونه خواهد بود جاماسپ گفت که اجل او بدست رستم است گشتاسپ اسفندیار را پیش خود بخواند و گفت که تاج و تخت ایران
بتو مبارکباد چند مهمات عظیم بسعی تو سرانجام یافته اکنون یک مهم دیگر باقیست اگر آن هم حسب دلخواه من بانجام رسد مطمئن شده
سلطنت بتو تفویض نمایم و خود بگوشهٔ عبادت نشینم اسفندیار گفت آن کدام مهم است گفت رستم از من بغاوت ورزیده
و مدتی است که بآستان ما حاضر نشده او را اسیر و دستگیر کرده بیار بعد از ان هیچ تکلیف مهم ترا نخواهم داد و تاج بادشاهی
برسرت خواهم نهاد اسفندیار قبول کرد و با سپاه بیکران بطرف سیستان عزیمت فرمود برگاه قریب دریای هیرمند رسید
رستم باستقبال اسفندیار شتافت و ملازمت دریافت و بصد تمنا و خواهش استدعای مهمانی او کرد اسفندیار گفت من
بفرمان پدر برای گرفتاری تو آمده ام نان و نمک تو چگونه بخورم بهتر آنست که خود را بمن بسپاری تا دست و پای تو بسته بدرگاه
پدر حاضر کنم رستم چندانکه عجز و انکسار کرد اسفندیار بسمع قبول جا نداد رستم چون دریافت که اسفندیار بنرمی نمیشود چاره ناچار

بجنگ آماده شد و روز دوم همه سامان جنگ مهیا کرده بمیدان درآمد سپاه رستم و لشکر اسفندیار هر دو در دو صف بصف
ایستادند و هر دو پهلوانان باهم بجنگ در افتادند گویند که اسفندیار روئین تن بود تیر رستم بر او کارگر نمیشد و تیر اسفندیار
رستم و اسپ او را مجروح کرد بهنگام شام هر دو پهلوانان بجایهای خود مراجعت کردند تمام اعضای رستم و اسپ او
از زخم تیر اسفندیار مجروح بود زال را وعده سیمرغ یاد آمد پر سیمرغ بآتش انداخت سیمرغ فی الفور حاضر شد رستم همه حال
رزم و پیکار اسفندیار و زخم های خود بدو وانمود سیمرغ پر خود بر زخم های رستم و اسپ و مالید در ساعت به شد و هیچ آثار زخم
باقی نماند سیمرغ گفت کشتن اسفندیار سخت شوم است هر که او را خواهد کشت همه خانمان او برباد خواهد رفت رستم و زال هر دو
پیش سیمرغ زاری کردند سیمرغ رستم را همدران شب به نیستانی برد و نشان داد که فلان گز و شاخه از نیستان ببرید و از آن
گز تیری درست کرده صبح آن تیر را بچشم اسفندیار نشانه ساخته پرتاب کن چشمان او کور خواهد شد رستم گز از نیستان آورده همشب
تیر و شاخه تیار کرده صبح بمیدان درآمده اسفندیار را طلب کرد اسفندیار از هراس رستم بر دل مستولی شد ناچار و ناچار بجنگ
برآمد رستم نظر بسوی آسمان کرده گفت خدایا من چندانکه با اسفندیار در صلح میزنم او طریق جنگ با من مسلوک دارد و در پی
ذلت و خواری من است پس گناه بطرف من نیست این بگفت و نام خدا بر زبان آورده تیر به نشانه چشمان او زد اسفندیار بزخم
چشم از اسپ بر زمین افتاد رستم گفت که دیروز یکصد و شصت تیر بطرف من انداختی بر زمین نیفتادم و تو بیک تیر من چنین
سست و زبون شدی بهمن پسر اسفندیار چون دید که پدر از خانه زین بر زمین افتاد بشتافت و بسر وقت او رسیده ناله و
فریاد آغاز ساخت سرداران ایران اسفندیار را بخیمه بردند و رستم بخانه خود باز آمد روز دوم رستم و زال بمنزل اسفندیار
رفتند و بسیار معذرت نمودند اسفندیار برستم گفت قصور از من است و گناه بذمه تو نیست آنچه تقدیر الهی بود بظهور آمد اکنون وصیت
من آنست که بهمن پسر مرا فنون پهلوانی و آیین سلطنت و جهانبانی تعلیم کنی این بگفت و جان بجان آفرین سپرد و تشوتن برادر
اسفندیار تابوت او گرفته روانه ایران شد و رستم بهمن را باخود گرفته بسیستان آمد و بتعلیم و تربیت او پرداخت پس از
چندگاه رستم بگشتاسپ نوشت که خون اسفندیار بذمه من نیست هر چند باو گفتم که همپای تو بخدمت پادشاه حاضر میشوم و سر و گنج
و مال فدای تو کنم او راضی نشد همین خواست که مرا دست و پا بسته بذلت و خواری بحضور پادشاه حاضر گرداند تا از حفظ عزت و آبروی
خود پرداختم و آخر الامر آنچه شدنی بود بظهور آمد تشوتن و دیگر نامداران که همراه اسفندیار بودند بیگناهی من بحضور پادشاه عرض کردند
که رستم راست نوشته هیچ سخن سازی نکرده گشتاسپ رستم را نامه با مضامین دلداری و دلجوئی نوشت و بهمن را
طلب کرد رستم بهمن را بخدمت شاه فرستاد گشتاسپ بدیدن بهمن شاد شد و او را ولیعهد خود گردانید

## ذکر پیدا شدن شغاد از پشت زال و کشته شدن رستم از حیله آن بدخصال

زال را از کنیزی پسری بوجود آمد و بنام شغاد موسوم گشت اختر شناسان بزال خبر دادند که این پسر بنهایت منحوس و
نامیمون است از شامت او همه خانمان تو تباه و ویران خواهد شد زال بدریافت این حال مضطرب و پر ملال گشت

ومناجات کرد که الهی نحوست این پسر را بسعادت مبدل فرما و بتربیت شغاد سعی میفرمود تا بحد بلوغ رسید با دختر شاه
کابل او را کتخدا ساخت شغاد بدنهاد با رستم کینه و عناد داشت بشاه کابل گفت که من بظاهر از تو رنجیده بطرف سیستان
میروم و رستم را بکمک خود بر سر تو می آرم تو در عقب من سر راه شکارگاه چاه های عمیق کنده و دران تیغ های تیز
تعبیه کرده خس پوش کنی شاه کابل قبول کرد شغاد بظاهر از شاه کابل رنجیده بسیستان رفت رستم بدلداری او
پرداخت و بعد چند روز او را با خود گرفته قصد کابل ساخت شاه کابل دورتر باستقبال رستم آمد و باعزاز و اکرام
تمام بکابل برد و بضیافت و مهمانی او سرگرم بود و جانفشانی شد روزی شاه کابل برستم گفت که فلان جا نخچیر بسیار
است رستم که شکار دوست بود بر رخش سوار شد و شغاد را همراه گرفت و رخ بسوی شکارگاه کرد چون قریب چاه های خس پوش
رسید رخش بایستاد رستم تازیانه زد رخش جست و بچاه درافتاد و از انجا جست زده برآمد و بچاه دیگر درافتاد تا آنکه
از زخم تیغهائی که دران چاه ها تعبیه بود تمام اعضای رخش و رستم چاک چاک شد و سیل خون روان گردید و چنان زخم
های کاری رسید که امید زندگی رستم منقطع شد پس رستم بشغاد گفت که من مونس و غمخوار تو بودم چرا بمکر و فریب بهلاک من
سعی کردی شغاد گفت تو خون چندین بادشاهان و بادشاهزادگان ریختی سزای اعمال تو همین است که ترا پیش راه آمد رستم
گفت کمان مرا زه کشیده بمن ده که تا وقتیکه رمقی از حیات باقی دارم دد و دام مرا نخورد شغاد کمان را زه کرده بدست رستم
داد رستم تیری بره در آورده بطرف شغاد انداخت که از پشت او بگذشت و بطرفة العین مرغ روحش از قفس عنصری پرواز کرد
رستم شکر حق بجا آورد که قاتل خود را بدست خود کشت و بعد ساعتی خود هم راه ملک عدم گرفت یکی از رفقای رستم این خبر
بسیستان رسانید زال با همه قبائل و بماتم رستم سیاه پوش شدند و صدای نوحه و فریاد باوج گردون رسانیدند زال فرامرز
پسر رستم را با سپاه بسیار بکابل فرستاد شاه کابل پیش از رسیدن فرامرز مع لشکر و قبائل خود بطرف کوهستان گریخته بود
و کابل ویران مانده فرامرز استخوان های رستم و زواره و دیگران از چاه ها برآورده بسیستان برده دفن کرد
و پس از چند روز باز بکابل آمده و شاه کابل را اسیر و دستگیر کرده بسیستان برد و بهزاران ذلت و خواری بکشت باز آمدیم
بر سر قصه گشتاسپ چون گشتاسپ بعهد پیری رسید از سلطنت سیر آمده بهمن پسر اسفندیار را تاج و تخت بخشید و بشوتن
برادر اسفندیار را اتالیق بهمن و سپهسالار لشکر او کرد مدت سلطنت گشتاسپ یکصد و بیست سال بود

## ذکر بادشاهی بهمن پسر اسفندیار

چون بهمن بر تخت سلطنت نشست بداد و دهش سپاه
و رعیت را راضی کرد و بانتقام خون اسفندیار با صد هزار سوار بطرف سیستان رفت چون قریب هیرمند رسید بزال
پیام فرستاد که انتقام خون پدر خود از تو و قبیلهٔ تو خواهم گرفت زال بجواب پیام گفت که قصور بجانب رستم بود چنانکه
تو خود میدانی که رستم بجان و مال و اطاعت و فرمان برداری بخدمت پدر تو حاضر بود چون او در بی آبروئی رستم اصرار کرد
ناگزیر آنچه شدنی بود بظهور آمد و من و رستم ترا تربیت کرده ایم و هنرها آموخته حقوق خدمتم یاد آر و خیال آزار من از سر خود

بگذار روزی دوم زال با تحف و هدایای بسیار باستقبال بهمن بر آمد بهمن بمکان زال فرود آمد و بر تمامه خزائن و دفائن او متصرف گشت و از حال فرامرز پسر رستم پرسید زال گفت او بشکار رفته هنوز از آمدن تو خبر ندارد بهمن گفت آوازهٔ عزیمت من بر همین و زبان را گرفته عجب نیست که بگوشش فرا رسیده آنگاه زال را بند کرد فرامرز که با سپاه خود بجای پنهان بود چون خبر بند شدن زال شنید تاب تحمل نیاورده بمیدان در آمد و با سپاه بهمن مقابل شد سه شبانه روز جنگ کارزار گرم ماند روز چهارم باد تند برخاست و رو بجانب لشکر فرامرز ساخت لشکر سیستان را چشمها خیره شد بهمگنان راه گریز گرفتند فرامرز با چند کس تنها بمیدان ماند سپاه بهمن از هر طرف هجوم آورده فرامرز را دستگیر کرده نزد بهمن آوردند بهمن بنظر قهر بروی او دید و بفرمود تا او را بدار کشیدند بهمن انتقام خون پدر گرفته و دل پر خون را از کینه خالی ساخته ملک سیستان را باز بزال بخشید و بطرف ایران رفت و چندگاه سلطنت راند شبی بخوابگاه میرفت اژدهائی بسر راه بود او را بگزید بهمن چندانکه معالجه کرد سودی نبخشید و بر دو وقت مردن دختر خود را که همای نام داشت و او را بتصرف خود آورده بود تاج و تخت بخشید و ارکان دولت را گفت که همای حامله است اگر پسر زاید سلطنت مر او راست و اگر دختر زاید همای بدستور بر سلطنت مستقل باشد

## ذکر پادشاهی همای دختر بهمن

همای آنچنان بعدل و داد بپرداخت که انهیچ پادشاهی بوقوع نیامد چون مدت حمل او بسر آمد پسر زائید اما بهیچ یکی از ارکان دولت ظاهر نکرد که مبادا اخلال بسلطنت او راه یابد مخفیه بدایه سپرد و چون بهفت ماه رسید وقت شب در صندوقی فرش نرم گسترده و برخی از جواهر و درم و دینار در آن نهاده پسر را بر آن بستر خوابانید و تخته سرپوش صندوق بند کرد و بمعتمدان و محرمان را گفت تا بآب دریا انداختند صندوق بآب سر اشان میرفت بهنگام صبح نظر گازری بران صندوق افتاد از آب برکشید و بساحل آورده سر صندوق باز کرد دید که طفلی با زر و جواهر بر بستر خوابیده صندوق را بخانه آورد گازر را یکی روز قبل ازین واقعه طفلی شیرخوار مرده بود زن با بتلای غم و اندوه و سینه فگار و دل پرانده طرار داشت بدیدن جمال با کمال این پسر خداداد بسیار خرم و شاد شد به پرورش و تربیت او مصروف گشت و بترس اینکه مبادا کسی برین راز مطلع شود گازر معه زن و پسر بدیار دیگر نقل کرد و نام آن طفل داراب نهاد و چون پنجساله شد بمعلم تفویض کرد تا کتاب ژند و استا را یاد گرفت و سبق [illegible] و از ده ساله شد سلاح و اسپ از مادر طلب کرد زن گازر بهر نحوی که بود آماده کرد و داراب نزد هنرمندان کامل هنرهای جنگ آموخت اما از فرزندی گازر بسیار آزرده و دلگیر بود روزی از زن گازر حقیقت حال خود پرسید او همه داستان با او در میان نهاد داراب خرسند شد و دانست که او از نسل گازر نیست از مادر گفت که از آن جواهر که از صندوق یافتی چیزی موجود داری مادرش دو یاقوت بیش قیمت حاضر کرد داراب یکی از آن بازوی خود بست و دیگری را فروخته سامان سفر مهیا کرد و در آن سال قیصر روم سپاه بیکران بتسخیر ملک ایران فرستاد مردی رشنواد نام سپهدار لشکر همای بنگاهداشت سپاه مصروف بود داراب باستماع این خبر نزد رشنواد آمد او داراب را از نظر همای گذرانید همای بمعاینه حسن و کیف و فر و شوکت او دریافت که یکی از کیان زادگان بوده باشد مواجب شایسته برای او

مقرر کرد رشنواد لشکر آراسته بجنگ ومیان روان شد باول منزل باد و باران سخت آمد لشکریان بسایه خیمها پناه بردند داراب خیمه نداشت بزیر طاق شکسته جا گرفت و بخواب رفت ناگاه آوازی از غیب آمد که ای طاق بافتادن ساعتی درنگ کن که بادشاه روی زمین زیر تو خوابیده است این آواز بگوش رشنواد سپهدار لشکر و جمیع لشکریان رسید رشنواد مردمان را هر طرف برگماشت تا خبر آرند که آن آواز از کجاست درین اثنا باز آن آواز بلند شد مردمان دیدند که زیر طاق کهنه جوانی خوابیده است باز آواز غیب آمد و بگوش هر که و مه رسید ای طاق کهنه بافتادن توقف کن که پسر بهمن زیر تو خوابیده است رشنواد مردمان را گفت تا آن جوان خوابیده بیدار بخت را بیدار کرده بحضورش بردند همین که داراب از زیر طاق برآمد طاق شکسته برافتاد مردمان را ازین واقعه شگفت و داد رشنواد داراب را خلعت و نعمت داد و جاه و حشم او افزود و سرگذشت او پرسید داراب همه ماجرای خود آنچه از زبان زن گازر شنیده بود یک یک بیان کرد رشنواد پنداشت که داراب بیشک پسر بهمن است و از بطن همای بوجود آمده قدر و منزلت او زیاده تر کرد و سردار لشکر خود ساخته بجنگ ومیان فرستاد داراب دو روز با رومیان جنگ کرد روز سوم قیصر روم تاب مقاومت نیاورده با رشنواد صلح کرد و بجانب روم مراجعت نمود رشنواد حقیقت فتح و کارنامهای داراب و ماجرای او آنچه شنیده بود همه بحضور همای نوشت همای دانست که فرزند اوست فی الفور بآتش کده رفته آتش عظیم فروخت و جشن شاهانه کرد و چون داراب نزدیک ایران رسید یک منزل بر سم استقبال آمد او را بکنار گرفت و شادمانی کرد و بعد تا نیک بر تخت سلطنت نشاند

## ذکر بادشاهی داراب

چون داراب بر تخت نشست عدل و احسان پیش گرفت و اعلی و ادنی را از خود راضی ساخت گازر و زن گازر را طلبید و نعمت بیکران بخشید پس چندگاه شعیب عرب با صد هزار سوار بر سر ایران تاخت آورد داراب سه روز با تازیان جنگ کرد شعیب کشته شد و تازیان رو بفرار نهادند باز داراب با سپاه عظیم بروم رفت و با فیلقوس قیصر روم جنگ کرده شکست داد فیلقوس با او صلح کرده ناهید نام دختر خود را با او داد داراب بایران آمد ناهید بوی دهن خوش نداشت داراب از و افسرده شد باز بروم پیش پدر او فرستاد ناهید حامله بود اما داراب را خبر نکرد چون بروم رفت پسری از و بوجود آمد فیلقوس فرزند نداشت بدیدن پسر شادمان گشت از داراب پنهان کرده فرزند خود شهرت داد و نام او اسکندر نهاد فیلقوس ارسطالیس شاگرد فلاطون را معلم اسکندر کرد اسکندر بقوت و توانائی مثل رستم بود فیلقوس او را ولیعهد خود نمود داراب آنگاه که ناهید را بروم فرستاده زن دیگر خواست از و پسری حاصل شد نام او دارا گذاشت چون آن پسر دوازده ساله شد داراب وفات یافت و دارا بر تخت سلطنت نشست و مدت بادشاهی داراب چهارده سال وچهار ماه بود

## ذکر بادشاهی دارا ابن داراب

چون دارا بر تخت نشست بدستور پدر بعدل و داد مصروف شد و از همه بادشاهان باج و خراج گرفت اما اسکندر که بعد از فیلقوس بادشاه روم بود خراجش نداد و اطاعتش نکرد و با لشکر بیکران بایران تاخت و دارا را کشته همه ملک ایران بتحت حکومت خود درآورد

## ذکر سلطنت اسکندر رومی

فیلقوس را چون وقت اجل قریب رسید سکندر را بر تخت

نشاند و ارسطاطالیس را وزیر او کرد و جان بجان آفرین سپرد سکندر باج و خراج مثل فیلقوس بدارا نداد دارا بطلب
خراج نامه و رسول فرستاد سکندر بجواب نوشت که من هرگز اطاعت تو نکنم بلکه بجنگ تو می آیم و همه ملک ایران مسخر
میکنم با لشکر عظیم روی همت بسوی ایران آورد دارا بجنگ سکندر لشکر آراست هفت روز جنگ کردند روز هشتم لشکر دارا
شکست خورد و سکندر را فتح نمایان رو داد و دارا باز لشکر هزیمت خورده را فراهم آورده با سکندر جنگ کرد و باز شکست
خورد همچنین چهار بار متواتر جنگها کرده و هزیمت ها خورده بخاطر آورد که با سکندر ملاقات کند اما غیرت و حمیت او را
نگذاشت که اطاعت سکندر کند و نزد او سر فرو آرد بفور هندی که شاه قنوج بود نامه نوشت و مدد خواست فور هندی بجواب
نوشت که تو خود را بهند برسان دارا بطرف هند روان شد دارا را دو وزیر بود هندی یکی ماهیار نام و دیگری جانوسیار نام
و بسیار دارا را همراه رفتند هر دو تیره درونان بامید آنکه از سکندر زر و نعمت حاصل کنند دارا را بزخم شمشیر و خنجر مجروح
کردند و بسکندر خبر فرستادند سکندر ببالین دارا آمد و سر او را بزانو گرفت و قطرات سرشک از چشمان جهان بین روان کرد
و بدارا گفت برخیز و منزل مرا مشرف کن تا علاج کنم دارا گفت کار من از علاج گذشته است سکندر گفت قاتلان ترا بهزاران
ذلت و خواری خواهم کشت دارا خوشنود شد و بسکندر وصیت کرد که ننگ و ناموس خاندان مرا نگاهداری و روشنک نام دختر مرا
بعقد نکاح خود در آری اگر ازو پسری پیدا شود نام او اسفندیار گذاری و راه و رسم کیانیان را برباد ندهی این بگفت و جان
بجان آفرین سپرد سکندر همراه تابوت او پیاده روان شد و دخمه شاهانه برای او ترتیب داد و هر دو وزیران را که قاتل او بودند
بدار کشید و روشنک را بموجب وصیت دارا بعقد نکاح خود در آورد و از انتظام ملک ایران فارغ شده بجانب هندوستان عزیمت
فرمود و چون قریب حدود هندوستان رسید کید هندی چهار چیز که از نفائس روزگار داشت یکی دختر خوبروی دوم وزیر دانا
که از راز آسمانی واقف بود سوم طبیب حاذق چهارم قدحی که همیشه آب در وی سرد می بود اگر در آفتاب یا آتش میگذاشتند
تاهم گرم نمیشد معه دیگر پیشکش ها بخدمت سکندر فرستاد و بعد از آن خود نیز بملازمت حاضر شد سکندر از آنجا بقنوج آمد و
فور هندی را که بادشاه قنوج بود پیام اطاعت فرستاد و از برگشتگی بخت دم از مقاومت زد و به محاربه لشکر آراست
دو روز جنگ کردند آخر الامر فور هندی بدست سکندر کشته شد و سکندر را فتح نمایان رو داد گویند که سکندر در هر مرز و بوم
که میرفت مرزبان آنجا را همین پیام میفرستاد که من برای کشورستانی نیامده ام همینخواهم که اطاعت من قبول نمائی و لشکر مرا
از ملک خود راه دهی که اراده جهانگردی دارم هر که اطاعت او کرد مشمول نوازش و الطاف او گشت و هر که بغاوت و انحراف
نمود ملک و سلطنت او را برباد داد سکندر از مهم قنوج فارغ شده و یکی را از سرداران لشکر فور هندی بر تخت سلطنت قنوج
نشانیده خود بزیارت مکه معظمه رفت یکی از نبائر اسمعیل علیه السلام که شریف مکه بود باستقبال سکندر آمد سکندر بسیار عزت
و احترامش فرمود و زر و نعمت پیشکش کرد و از آنجا بمصر رفت بادشاه مصر باطاعت پیش آمد و هدایا و نفائس گرانبها
پیش کرد فی الجمله سکندر بهفت اقلیم رفت و از سلاطین هر ملک و هر ملت باج و خراج گرفت و بطلب آب حیات بظلمات رفت

در راه ظلمات خضر پیغمبر و لشکر نیز بود و از قضا خضر بسر چشمهٔ آب حیات رسید و کام آرزو را سیراب ساخت و سکندر براه دیگر
افتاد و بی نیل مقصود از ظلمات برآمد بشهری رسید مردمان آن شهر بخدمت سکندر حاضر شدند و شرط خدمت بجا آوردند
سکندر پرسید که درین شهر از عجائبات عالم چه چیز است عرض کردند که دو درخت است یکی ماده و دیگری نر هر سوالیکه از ان درختها
کنند نر بروز جواب دهد و ماده بشب سکندر پرسید که کلام آن درخت هر کس می شنود گفتند همگنان می شنوند اما بجز معلم
این شهر معنی آن دیگری نمی فهمد سکندر نزد آن درختان رفت آوازی هولناک از درخت برآمد از معلم پرسید که این درخت چه
میگوید گفت همیگوید که این مرد سکندر ذوالقرنین است گرد عالم گردیده و درینجا رسیده است و از عمر او چهارده سال باقیست سکندر
پرسید که بروم خواهم رسید و مادر خود را خواهم دید درخت جواب داد که بوطن نخواهی رسید و مادر خود را نخواهی دید سکندر با خاطر غمگین
و دل اندوهگین ازانجا روانه شد تا بدیاری رسید که ساکنان آنجا از دست قوم یاجوج و ماجوج مبتلای عذاب بودند همه آن قوم
بسکندر دادخواه شدند سکندر باصلاح حکما در میان دو کوه که راه آمد قوم یاجوج ماجوج بود سدی از هفت جوش بارتفاع پانصد
گز و در پهنای سه صد گز بمدت دو سال تیار کرد که تا قیامت یادگار سکندر است و ساکنان آن دیار از دست تطاول قوم یاجوج و ماجوج
محفوظ و مامون خواهند ماند ازانجا سکندر بملک چین آمد فغفور چین بخدمتش حاضر شد و سر اطاعت بر آستان نهاد سکندر چندی در چین
آسایش گرفته بملک هند آمد و ازانجا بطرف بابل رفت و در انجا دفینه بیشمار بدست سکندر آمد نعمت بیقیاس بلشکریان خود انعام
فرمود چون سکندر در انجا حساب کرد بموجب نشان دادن درخت سیزده سال بسر شده بود سکندر بدل اندیشید که یکسال از حیات من
باقی مانده درین مدت یکسال بوطن نمی توانم رسید پس بهتر آنست که درین یکسال انتظام مملکت نمایم چون سکندر فرزند نداشت خواست
که یکی از کیانیان را که بخدمتش حاضر بودند بر تخت سلطنت نشاند و دیگران را بکشد ارسطو خون ناحق پسند نکرد و گفت که کیانیان را
که بخدمت سکندر حاضر بودند ملکها تقسیم کند سکندر گفته ارسطو پذیرفت و تمام ملک را بر کیانیان تقسیم کرد و از همگنان عهد و پیمان گرفت
که همیشه بر قسمت خود راضی باشند و زیاده طلبی نکنند پس سکندر را مرض الموت عارض حال شد بوزرای خود وصیت کرد که روشنک حامله
است اگر پسر زاید پادشاهی روم باو دهند و اگر دختر شود با یکی از کیانیان منسوب کرده داماد را بر تخت سلطنت روم نشانند و تابوت
او را باسکندریه رسانند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد ارسطو چهل روز ماتم سکندر داشت

## داستان کیانیان که ایشان را طوائف الملوک نیز گویند

کیانیان را که سکندر ملک برآنها تقسیم نموده بود اسکانیان گویند و ملوک الطوائف نیز نامند بموجب قسمت سکندر
بر ملکهای خود دو صد سال پادشاهی کردند و هیچگاه جنگ و جدل باهم درمیان نیاوردند و بعد دو صد سال اردشیر بابکان
بادشاه ایران شد و دولت اسکانیان رو بزوال آورد و قصهٔ اردشیر چنانست که چون سکندر ملک ایران را گرفت
و دارا کشته شد ساسان نام پسر دارا که از کنیزک حاصل شده بود از ایران بطرف هندوستان گریخت و بهندوستان
بود او را پسر ساسان اصغر بوجود آمد که نام او نیز ساسان نهادند چون جوان شد بکابل رفت و شبانی گوسپندان

میکرد بابک نام امیری اندکابل بود در خواب احوال ساسان مطلع شده او را نزد خود بخواند و دختر خود را باو داد و عزت و حرمتش افزود پسری از وی پیدا شد نامش اردشیر بابکان نهادند چون جوان شد پادشاه ری که یکی از اشکانیان بود و اردوان نام داشت او را از نزد بابک امیر کابل پیش خود طلب داشته بتربیت او سعی و کوشش فرمود تا آنکه اردشیر همه آداب سلطنت و هنرهای جنگ یاد گرفت اردوان را کنیزکی بود گلنار نام که خزینهٔ خاص پادشاه تفویض او بود گلنار شیفتهٔ حسن و جمال اردشیر گشت و با او طرح مواصلت انداخت شبی هردو بر اسپان راهوار سوار شدند و شبگیر زده از حدود ملک ری برآمده در ملک پارس رسیدند و بکاروان سرای فرود آمدند حاکم پارس را همان شب در خواب بشارت دادند که اردشیر بابکان در کاروان سرای فرود آمده و او پادشاه عظیم خواهد شد بشتاب و بملازمت او دریاب حاکم بامداد ان بکاروان سرای آمده ملازمت اردشیر دریافت و بفور باعزاز و اکرام او را بدار الحکومت خود برد و بر تخت سلطنت نشاند و حاکم و همه محکومان او حلقهٔ بندگی اردشیر بگوش هوش کشیدند

## ذکر سلطنت اردشیر بابکان و جنگ کردن او با اردوان حاکم ری

اردشیر چون بر تخت نشست و آوازهٔ سلطنت او باطراف ایران منتشر گشت اردوان حاکم ری بهمن پسر خود را با فوج کثیر بجنگ اردشیر فرستاد اردشیر نیز با سپاه عظیم از مقام خود حرکت کرد بهمن تباک نام پهلوانی را سردار لشکر خود کرده بمقابلهٔ اردشیر فرستاد تباک چون تاب جنگ اردشیر نداشت معه سپاه حاضر شده شرف ملازمت او دریافت بهمن از بین معامله شرمنده شده باردوان خبر فرستاد و با فوجیکه برفاقت او بودند بجنگ مصروف گشت و باندک محاربه زخم تیر خورده گریزان شد همه سپاه بهمن از رفاقت او پهلوتهی کرده باردشیر رجوع آوردند و مشمول انواع مراحم و الطاف خسروانهٔ او شدند اردوان بدریافت خبر هزیمت بهمن بآتش غیرت سوخته و عارض از غضب افروخته با لشکر عظیم بجنگ اردشیر آمد چهل روز هنگامهٔ جنگ گرم ماند آخر الامر اردوان مع پسران خود دستگیر شد و اردشیر را فتح نمایان روداد بعد ازان بتدریج همه ملک ایران بتصرف خود درآورد و مدت سی و دو سال پادشاهی باستقلال تمام نموده رخت هستی بعالم جاودانی برد

**ذکر سلطنت ساسانیان که از نسل اردشیر بودند** بعد از اردشیر شاپور بپادشاهی یافت و شغل جهانبانی سی و دو سال بسر انجام مهام سلطنت پرداخت بعد از وی اورمزد پسر شاپور یکسال و نه ماه و بهرام پسرش سه سال و سه ماه و بهرام بن بهرام نوزده سال و بهرام بن بهرام بن بهرام چهار ماه و نرسی شاه نه سال و هرمز بن نرسی نه سال و نه ماه و شاپور ذو الاکتاف هفتاد سال و اردشیر نیکوکار ده سال و چهار ماه و شاپور بن اردشیر پنجسال و بهرام بن شاپور پانزده سال یزدگرد بن بهرام بیست و دو سال بهرام گور شصت سال سلطان پیروز شاه یازده سال قباد چهل سال خسرو پرویز سی و هشت سال نوشیروان عادل چهل و هشت سال شیرویه بن خسرو هفت ماه اردشیر ثانی یکسال و شش ماه بوران دخت چهار ماه فرخ زاد بن نوشیروان یکماه بعد ازان یزدجرد بن خسرو پرویز بیست سال پادشاهی کرد این است فهرست بادشاهان عجم که فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه تفصیل و تشریح آن نموده

## فصل سوم در بیان سلسلهٔ عالیهٔ اولیای کرام قدس الله اسرارهم

بر ارباب خبرت و آگاهی مخفی و محتجب نماند که انتظام کارگاه عالم در معنی بمیامن انفاس متبرکهٔ اولیای کرام منوط و مربوط است و این گروه حق پژوه دوازده صنف‌اند اول ایشان قطب الاقطاب یک کس است که دوازده قطب بمنزلهٔ وزیران پیشکار و مدار المهام ایشان باشند و چون یکی از ایشان رحلت عالم بقا شود دیگری بجایش قائم شود دوم غوث یک کس از رتبهٔ قطب کمتر باشد سوم امام دو کس باشند چهارم ابدال هفت کسان‌اند که بهفت اقلیم بداد رسی عاجزان و ملهوفان پردازند و دیگر سه صد و پنجاه و هفت ابدال‌اند که بکوه و بیابان باشند و چهل تن از ابدال‌اند که ایشان را ابرار گویند پنجم اوتاد چهار کس‌اند بچهار سمت عالم باشند و سکون زمین و جبال و معموری عالم بذات آنها متعلق است ششم عمد چهار کس هفتم نقبا سه صد کس هشتم نجبا هفتاد کس نهم اخیار هفت کس دهم مکتومه در تمام عالم چهار هزار باشند یازدهم افراد که تعداد ایشان زیاده از حد حصر است دوازدهم زهاد که بعبادت و تزکیهٔ نفس مشغول باشند و درین گروه عالیه چهار پیر و چهارده خانواده مشهور است تفصیل آن برین منوال است که از جناب ولایت مآب غالب کل غالب مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه السلام در علم حقیقت و معرفت که علم مخفی است چهار کس تلقین شدند که آنها را چهار پیر نامند اول امام حسن علیه السلام دوم امام حسین علیه السلام سوم حسن بصری قدس الله سره چهارم کمیل بن زیاد از حسن بصری عبد الواحد زید و حبیب عجمی تلقین شدند از عبد الواحد پنج خانواده برآمده

**اول زیدیان** منسوب بعبد الواحد بن زید خلیفهٔ حسن بصری اند بدشت و بیابان بریاضات شاقه مصروف بودی و بعد چهار روز از میوه یا گیاه صحرا افطار کردی و هیچ جانداری را نکشتی و درم و دینار نگرفتی و بشهر و قریه نرفتی

**دوم عیاضیان** منسوب بفضیل عیاض خلیفهٔ عبد الواحد بن زید مدام در مسافرت و تجرد بوده و هرگز از کسی سوال نکرده هرچه که از عالم غیب میرسید بدان قناعت می ورزید

**سوم ادهمیان** منسوب بابراهیم ادهم خلیفهٔ فضیل عیاض که بجذبهٔ شوق الهی پشت پا بر سلطنت زده تجرد و تنهائی اختیار فرمود و بتزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن گوی سبقت از معاصران خود ربوده

**چهارم هبیریان** منسوب بهبیرهٔ بصری که دو واسطه خلیفهٔ ابراهیم ادهم بوده با خلق صحبت کمتر داشتی و همه روز و شب در خلوت بعبادت پرداختی و بعد چهار روز بمیوه و گیاه افطار ساختی

**پنجم چشتیان** منسوب بخواجه ابو اسحاق همیشه بریاضت و عبادت مشغول بودی و در بیشه و قریه قیام فرمودی و نه خانواده که از حبیب عجمی برآمده بدین تفصیل است

**اول عجمیان** منسوب بحبیب عجمی که خلیفهٔ حسن بصری بوده اکثر مسافر کوه و بیابان بودی و بیشتر روزه در تجرید افطار کردن ... از خواص بقدر ستر عورت اکتفا فرمودی

**دوم طیفوریان** منسوب به بایزید بسطامی که نامش طیفور و او خلیفهٔ حبیب عجمی بوده در فقر و ارتیاب بلند و مدارج ارجمند رسیده

**سوم کرخیان** منسوب بمعروف کرخی که از اکمل اولیای عظام بوده همیشه به ترک و تجرید ایام زندگانی بسر برده

**چهارم سقطیان** منسوب بسری سقطی که خلیفهٔ معروف کرخی بوده صائم الدهر و قائم اللیل و خلوت دوست
بود و بعد سه روز چیزی بدر یوزه بهم رسانیدی و از آن افطار کردے

**پنجم جنیدیان** منسوب بجنید بغدادی که خلیفهٔ سری سقطی بوده همیشه متوکل بودی و آنچه از غیب بدست آمدی از آن افطار کرد

**ششم گاذرونیان** منسوب بابو اسحاق گاذرونی که بدو واسطه خلیفهٔ جنید بغدادی است
با خلق کمتر صحبت داشتی و اکثر در خلوت بعبادت حق بوده است ✢

**هفتم طوسیان** منسوب بعلاء الدین طوسی که به پنج واسطه خلیفهٔ حبیب عجمی بوده رغبت تمام بسماع و مزامیر
و وجد و مجاهده و ریاضت داشتی و آنچه بهم میرسید بر مؤمن کافر و غنی و فقیر برابر قسمت میکرد

**هشتم سهروردیان** منسوب بابو حبیب سهروردی که به پنج واسطه خلیفهٔ حبیب عجمی بوده و بریاضات شاقه ایام زندگانی بسر برده

**نهم فردوسیان** منسوب بنجم الدین فردوسی که خلیفهٔ ابو الحبیب سهروردی بوده و در مرآت الاسرار

اسامی فروع این خانوادهای جلیله چنین مرقوم است قادریه از شیخ عبد القادر جیلانی منتهی بجنید بغدادی یوسفیه
از احمد یوسفی منتهی بجنید بغدادی نقشبندیه از خواجه نقشبند منتهی بجنید بغدادی انصاریه از عبد الله انصاری منتهی
بجنید بغدادی صفویه از شیخ صفی الدین منتهی به جنید بغدادی زاهدیه از خواجه بدر الدین زاهد منتهی بجنید بغدادی عبد الروسیه
از سید عبد الروس منتهی بجنید بغدادی قلندریه منسوب به محمد قلندر است نوریه منسوب بابو الحسن نوری منتهی بسری سقطی
خضرویه منسوب باحمد خضروی منتهی بامام حسین علیه السلام شطاریه منسوب بشیخ عبد الله شطارے منتهی به
بایزید بسطامی حسینیه بخاریه از سید جلال بخاری منتهی بامام حسین فقط ✢ ✢

## فصل چهارم در ذکر بعضی از حکماء فلاسفه

بدانکه حکیم آنرا گویند که بر حقائق اشیا یعنی آنچه که بعالم علوی و سفلی است اطلاع و آگاهی داشته باشد در تاریخ الحکما
مسطور است که اول حکما لقمان است همعصر داؤد علیه السلام بود و از آنجناب تلمذ داشت و او یکی از اهل حبش و در اوائل ایام
بندهٔ کسی بود و آورده اند که روزی خواجه اش گفت که در فلان مزرع جو بکار لقمان از زن در آنجا کاشت خواجه اش برهم شد
و گفت چرا خلاف امر کردی گفت از زن کاشتم شاید که جو بار آرد خواجه گفت این محال است لقمان گفت شما تخم معصیت
میکارید و امید ثمرهٔ ثواب آخرت دارید این چگونه باشد خواجه ازین سخن متأثر شد و او را آزاد کرد و او در ملک شام تحصیل علم
و حکمت نمود و از همعصران خود گوی سبقت ربوده از وی پرسیدند که بدین رتبهٔ علم و حکمت چگونه رسیدی گفت از راست گفتن
و امانت نگاه داشتن و از سخنان بیهوده خاموش ماندن گویند که روزی در ایام بندگی خواجه اش گفت که ازین

گوسفندی ذبح کن و بهترین عضو وی بیار لقمان دل و زبان گوسفند آورد بار دیگر گفت بدترین عضوی بیار باز دل و زبان آورد خواجه
اش سبب آن پرسید گفت اگر دل از تیرگی معصیت و زبان از آلایش کذب پاک باشد بهترین اعضاست والا بدترین اعضا
از جملهٔ اقوال اوست که بهنگام سختی استقلال باید و بوقت مشکلات و در وقوع حادثات صبر و بایام نعمت و دولت جمعیت و صحت شکر

## فیثاغورس

از شام بمصر آمد با اصحاب سلیمان علیه السلام ملاقات نموده علم الهی و طبیعیات
بیاموخت و بفهم و ادراک خود علم موسیقی یعنی نغمه و الحان را ایجاد کرد و سقراط از وی این علم را یاد گرفت و از همه
علمها خداپرستی را اختیار نموده از لذتهای دنیا اعراض کرد و بقیهٔ عمر بعبادات و ریاضات بسر برد و دویست و هشتاد رساله
در علوم مختلفه تصنیف کرد از سخنان اوست دوست آنست که ترا بر عیوب تو آگاه کند و دشمن آنست که عیب ببیند و ستایش
نماید و هم از اوست زنده آنست که در زندگی مرده و مرده آنست که خود را زنده شمرده

## انثافلس

شاگرد لقمان بود و او اول کسی است که بلقب حکیم ملقب گردید و دانای حقایق اسرار و اشکار بود

## افلاطون

در زمان نبوت حضرت عیسی علیه السلام بود شاگردان او سه فریق شدند اشراقیین
و رواقیین و مشائیین اشراقیین عبارت از آنهاست که بتزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن پرداختند تا انوار علم و حکمت و معرفت
الهی و حقایق اشیا بر آئینهٔ دلهای ایشان چون نور خورشید جلوه گر گردید و بی استماع درس و تدریس باشراق قلب
و نور باطن از علم و حکمت افلاطون مستفیض شدند و رواقیین اشارت از آنهاست که هر روز بر رواق او حاضر شدند و بکسب علوم
ظاهری پرداختند و بدولت علم و حکمت فائز شدند و مشائیین آن طائفه ایست که بسفر رفاقت او کردند و همراه رکاب او
مصاحبت راه بر خود گوارا نمودند از مقالات اوست که چندانکه داناتر باشی خود را نادان شمار و آنچه که نمی‌دانی باموختن آن شرم حجاب مدار

## ارسطاطالیس

معلم اول و فیلسوف اکبر اشارت از اوست و او را ارسطو نیز گویند و معنی لفظ ارسطاطالیس بلغت
یونانی فاضل کامل باشد و فیلسوف بزبان اهل یونان بمعنی دوستدار حکمت پدرش بعمر هشت سالگی از شهری که مولدش
بود به بلدهٔ بلینه برد ارسطو نه سال در آنجا بکسب علوم مشغول بوده بمرتبهٔ فضیلت رسید و بعد از آن مدت بیست سال
بخدمت افلاطون قیام نمود و از انواع فیض مستفیض گردیده از متقدمین و متاخرین گوی سبقت بود و بعد رحلت
افلاطون در مدینة الحکما مدرسه ساخت و بدرس اشتغال داشت و اسکندر رومی را او علم و حکمت تعلیم کرد و صد و بیست کتاب
بانواع علوم او تصنیف فرموده و بعمر یکصد و هشت سال جهان فانی را پدرود نموده اند و پرسیدند که بلاغت
چیست گفت اخلال لفظ بی اخلال معنی این هر پنج حکما دانای جمیع علوم صوری و معنوی بودند و
ایام زندگی به یزدان پرستی بسر کردند و سوای ایشان دیگر حکما در یک یک علم خاص شهره شدند

## دیمقراطیس

از افلاطون پیشتر گذشته گویند که بعلم حکمت بر همه تفوق داشته از سخنان اوست که مغلوبان
غضب و مطیعان شهوت را با آدمیان محسوب نباید ساخت و مردم را بایام فراغت و فراخ دستی او امتحان باید ساخت

**اقلیدس** مهندس کامل تر بود علم هندسه او وضع کرده و کتابی در علم هندسه که تحریر اقلیدس معروفست تالیف
فرموده از مقالات اوست که دنیا چون آتش بیدار چنانکه بجهت سرانجام معاش از آتش گزیر نباشد همچنان بقدر آتش بنعمت دنیا
قناعت کن یعنی آتش اگر زیاده از حاجت باشد خانه را بسوزد همچنین نعمتهای دنیا زیاده از حاجت خانهٔ دین و ایمان را بسوزاند
**بطلیموس** در علم هیئت و هندسه اوستاد وقت خود بود و کتاب مجسطی که در علم هیئت معتبر ترست از تصنیفات اوست قوانین
رصدبندی و تقسیم اقالیم و طول و عرض بلدان از و شیوع یافته از مقالات اوست هر که علمی را بیان فرمود زندگانی جاوید حاصل
نمود یعنی مصنف زنده نماند نامش تا انقراض ایام بر صفحهٔ روزگار یادگار باشد از و پرسیدند که علامت مقبولان خدا
چیست گفت کلام شیرین و اخلاق حسین و روی خندان و تواضع مهمان و شفقت بر حال نیک و بدکسان
**جالینوس** حکیم فایق و طبیب حاذق بود بممالک روم و مصر تحصیل علوم نمود حکیم بقراط یکی از شاگردان
رشید او بود از اقوال اوست که تا که انسان بر عیوب نفس خود مطلع نشود هرگز باصلاح آن نمی تواند پرداخت
پس انسان را باید که بر معائب خود اطلاع و آگاهی حاصل کند و بشایستگی ایمان معمور شود
**بقراط** علم طب را او بر عالمیان ظاهر و آشکار کرده و قبل از وی حکما این علم را یکی از جملهٔ اسرار دانسته
بر اغیار ظاهر و آشکار نکردند بعمر شانزده سالگی از تحصیل علوم فارغ گشت و بر مسند تدریس نشست
از مقالات اوست که داناترین مردمان آنست که بحالت عسرت دل تنگ نباشد و دولت های دنیا را
بر نعمت های عقبی نگزیند و احمق ترین مردمان آنست که بخواهد کسی را که نخواهد او را و هم از وست که توانگر
بحالت دولت و عفو بوقت قدرت و سخاوت بهنگام عسرت و عطا بغیب منت شیوهٔ نیکبختان
وسعادتمندان است + **سقراط** در عهد خود حکیمی با کمال و عدیم المثال بود و خلایق را باوامر
الهی هدایت می فرمود و از ارتکاب نواهی امتناع می نمود مردمان ضلالت کیش و بطالت اندیش بعداوت
او پرداختند و بادشاه آن وقت را بقتل او ترغیب دادند بادشاه بجهت دفع فتنهٔ عوام و رفع فساد
انام بقتل او آماده شد روزی حکیم را بخلوت طلبیده آهسته گفت که برای دفع شورش خلایق مرا کشتن
تو لازم آمد بهتر چنانکه هلاک خود بخواهی بعمل آید حکیم زهر را اختیار فرمود بعمر یک صد و نه سالگی راه ملک عدم
پیمود شاگردان او زیاده از دوازده هزار بودند از مقولات اوست که اصل کارها تدبیرست و اصل
تدبیر تقدیرست تدبیر چندانکه تقدیر غالب ست که آن سفلی ست و این علوی و هم از وست که خوش آنکسی ست
که دشمنان از اندیشهٔ رنج و آزار او مطمئن باشند نه کسانیکه دوستان از و اندیشناک باشند و دوستان را بهمه
اسرار خود مطلع مگردان که اگر هیچگاه دشمن شوند بر تو غالب بیایند **دیوجانس کلبی** علم و حکمت باکمال زهد و
تقوی داشت و بدنی آلایش تعلق و تأهل زندگانی بسر می ساخت

## فصل دهم در بیان احوال بعضی از علمای عالی مقام

نعمان رح کنیت وی ابو حنیفه لقبش امام اعظم است سلسلهٔ نسبش به نوشیروان عادل منتهی میشود با امام بر حق امام جعفر صادق علیه السلام
دو سال صحبت داشت از دولت علوم بهره یاب برداشت آورده اند که روزی در اثنای راه بملازمت امام موسی کاظم علیه السلام مشرف گشت
جناب امام علیه السلام ارشاد فرمود که شنیده ام که آیات الهی و احادیث حضرت رسالت پناه را گذاشته عمل بر قیاس و اجتهاد خود نمائی وی عرض کرد که یا ابن رسول الله
سوالی ام جواب آن بفرما اول آنکه بول پلید است یا آب منی فرمود بول گفت اگر قول من بر قیاس بودی پس بر بول غسل گفتمی دوم آنکه مرد ضعیف
است یا زن امام فرمود زن گفت اگر قول من بر قیاس بودی مرد را یک حصه و زن را دو حصه در میراث تجویز کردمی سوم آنکه نماز فاضلتر است یا روزه فرمود
که نماز گفت اگر قول من بر قیاس بودی حائض را گفتمی که نماز را قضا بگزارد امام علیه السلام در حق وی تحسین و دعا فرمود و منقول است که چون ابراهیم
پسر امام حسن بن علی علیهما السلام باتفاق اکثری از اکابر از بصره خروج فرمود وی نیز بیعت نمود و بمعاونت او فتوی داد و دعا و پسر خود را با چهار هزار درهم
نزد وی فرستاد و نامه نوشت که لشکر روم دامنگیر من اند والا بملازمت حاضر گردیدمی اتفاقاً آن نامه بدست ابو منصور دوانقی افتاد و
وی بر ابو حنیفه سخت برآشفت و او را آزار داد که سبب وفات وی شد در سن هشتاد هجری تولد یافت عمر شریفش تا هفتاد رسیده بود
و در سن یکصد و پنجاه هجری وفات یافت و در بغداد کهنه مدفون گشت **امام شافعی** رح ولادتش در سن یک صد و پنجاه ۱۵۰
و یازدهم رجب در سن دو صد و چهار در زمان خلافت مامون رشید وفات یافت مرقد وی در قرافهٔ مصر است **امام مالک** رح
در سن یکصد و شصت و نه و بقولی یکصد و هفتاد و هفت انتقال فرمود **امام احمد حنبل** رح در سن یکصد و شصت و چهار هجری
قدم بعرصهٔ وجود نهاد و فرقهٔ معتزله در بغداد بر وی غلبه کرده میگفتند که قرآن را مخلوق بگو وی بدان قائل نشد لهذا دستهایش
بسته هزار تازیانه زدند دران حالت بند ازارش گسسته شد دستی از غیب پیدا شد و بند ازارش را محکم بست آن گروه
این واقعه مشاهده کرده او را از عقوبت رها کردند و او بهمان صدمات تازیانه انتقال فرمود جمعی از موافقان پیش او
آمدند و گفتند که چه گوئی در حق این گروه مخالفان که ترا بیگناه چندین سیاستها کرده اند گفت مرا با ایشان هیچ خصومتی
نیست از بهر آنکه پنداشته اند که من بر باطلم پس برای خدا زدند گویند که چون جنازهٔ وی برداشتند مرغان هوا گرد
جنازهٔ وی چرخ می زدند و چهل هزار گبر و ترسا و یهود زنارها گسسته نعرها میزدند و کلمهٔ طیب میخواندند
عبدالرحمن **خلیل** و او اول کسی ست که در علم نحو سخن گفته و سیبویه یکی از شاگردان اوست و او مرد صالح و عاقل
و حلیم و با تمکین بود و از اقوال اوست که شاگرد خطای استاد خود نمیداند تا وقتیکه پیش دیگری ننشیند نقل است
که شبی خلیل ابن احمد و ابن مقفع باهم بجای نشستند و در علم سخن گفتند مردمان از خلیل پرسیدند که چگونه یافتی ابن مقفع
را گفت که علم وی را غالب یافتم بر عقل وی و از ابن مقفع پرسیدند که چگونه دیدی ابن احمد را گفت عقل وی زیاده است از
علم وی و خلیل اول کسی ست که در علم عروض سخن گفته چنانکه شرح این در علم عروض کرده ام و او در سن یکصد هجری تولد یافت
و عمرش بقولی شصت سال و بقولی هفتاد سال و بقولی هفتاد و چهار سال ابو بشر عمرو بن عثمان ملقب بسیبویه است و

نحویان ست وشاگرد خلیل ابن احمد سیبویه لفظیست فارسی یعنی دوست دارندهٔ بوی سیب سال وفاتش یکصد وهشتاد هجری
ست قاضی ناصر الدین بیضاوی شیرازی علامهٔ عهد خود بود ملا سعد الدین تفتازانی در منتخب التواریخ نوشته
در صفر سن هفتصد وبست ودو متولد شد وبروز دوشنبه بست ودوم محرم سن هفتصد ونود وچهار در بلدهٔ سمرقند در عهد
سلطنت امیر تیمور انتقال فرمود سید شریف اعظم علمای وقت خود بود در شیراز بمرض طاعون در سن هشتصد وبست وشش
بعمر هشتاد وهشت سالگی انتقال فرمود مولانا قطب الدین شیرازی در اکثر علوم شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی ست در فضل
وکمال بمراتب بلند ومدارج ارجمند فائز شده بود طبع ظریف ولطیف داشت در سن هفتصد ودو هجری در تبریز انتقال فرمود
ملا قطب الدین محمد صدره در زمان سلطان حسین نبیرهٔ عمر شیخ مرزا در سال هشتصد ونود وپنج وفات یافت
مخدوم الملک ملا عبد الله ملقب بشیخ الاسلام در اوائل سلطنت اکبر بادشاه بخطاب مخدوم الملک سرفراز شده بود
وآخر کار که شیخ عبد النبی صدر شد مخدوم الملک از پایهٔ اعتبار برافتاد ودر میان ملا وشیخ مباحثه وجدل در میان آمد
ملا عبد الحکیم مولدش قصبهٔ سیالکوت من مضاف دار السلطنت لاهور افضل فضلا واعظم علمای وقت خود بود در ایام سلطنت
حضرت صاحبقران شاهجهان بادشاه منصب بادشاهی اختیار کرده بوفور جاه وحشمت بسر کرد ودر سن هزار وشصت هجری
ازین دار فنا متوجه دار بقا گردید ملا جامی اسم شریفش عبد الرحمن اصلش از اصفهان ومولدش قصبهٔ جام ست تصانیفش
در عربی وفارسی در علم نحو وتصوف وعروض وقافیه ومعما مشهور ومعروف اند بهیژدهم محرم در سن هشتصد ونود وهشت
هجری ازین دار ناپایدار بدار القرار انتقال فرمود شیخ شهاب الدین مقتول یکی از عزیزان شیخ شهاب الدین سهروردی
است در علم وفضل یگانهٔ عصر وبرخی از اوصافش در فصل تذکرهٔ حکیمان مذکور شده در علوم سیمیا وکیمیا وطلسمات ودیگر
علوم ریاضی بی نظیر بود ودر سن پانصد وهشتاد وهفت جهان گذران را بدرود کرد مولانا عبد الغنی بیرب
ولد شیخ عبد الرشید اصلش از مکهٔ معظمه ست در عهد سلطنت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بمناصب بلند سرفرازی یافت
عالم تبحر بود مولانا فخر الدین رازی فضل وکمالش از غایت شهرت مستغنی از تشریح وتوضیح ست در سن پانصد وچهل وچهار
در بلدهٔ ری بوجود آمده بود مدتی در خوارزم وماوراء النهر بسر برده از تصنیفاتش تفسیر کبیر وغیره مشهور ومعروف ست در سن ششصد
وشش هجری انتقال فرمود گاه گاه فکر شعر هم میفرمود از وست قطعه اگر دشمن نسازد با تو ای دوست ٭ تو می باید که با دشمن
بسازی ٭ وگرت رنجی رسد مخروش ومخراش ٭ توکل کن بلطف بی نیازی ٭ وگرنه چند روزی صبر فرما ٭ نه او ماند نه تو ای
فخر رازی ٭ خواجه نصیر الدین طوسی در عهد خود افضل فضلا واکمل علما بود تصانیفش در اکثر علوم فائده بخش خواص
وعوام ست بخدمت هلاکو خان محترم بوده وبا ناصر الدین حاکم قهستان ربط تمام داشت چنانچه اخلاق ناصری بنام وی
نوشته در منتخب التواریخ مسطور ست که خواجه در سن پانصد ونود وهفت هجری تولد یافت وبهیژدهم ذی الحجه ششصد و
هفتاد ودو هجری بعمر هفتاد وپنجسال وهفت ماه وهفت روز انتقال فرمود ودر مشهد مقدس مدفون گردید نورالله المشهور بقاضی

نور الله شوستری است در عهد جهانگیر بادشاه قاضی اکبرآباد بود روزی بادشاه پرسید که مذهب تو چیست قاضی تقیه کرد
وخود را شافعی مذهب ظاهر کرد بادشاه با شیعیان تعصب نداشت سنّی و هم شیعه باریاب درگاهش بودند اما اظهار دروغش
بادشاه را سخت بد آمد حکم شد که بجلادت و بدگوئی پنج تازیانهٔ خاردارش زنند چنانچه بعمل آمد و قاضی از آن تازیانه‌ها بمرد کتاب
مجالس المؤمنین که درمیان شیعیان معتبر ترست از تصنیفات اوست گاه گاه فکر شعر هم میفرمود از وست

ع وه کین شب هجران تو برما چه درازست * گوئی که مگر صبح قیامت سحر اوست

## فصل یازدهم در بیان احوال بعضی از شعرای نامور

حکیم محمد ابو الحسن رودکی سمرقندی مقتدای شاعران بوده و فن شاعری را بکمال رسانیده طرح قصیده و غزل از وست
گویند که او کور مادرزاد بود اما پایگاه ذهن رسای او بحدی بود که با وصف نابینائی بعمر بست سالگی حافظ و حکیم و شاعر و بذله گو شد
و با این همه فضل و بلاغت الحان داودی داشت و در علم موسیقی لوای استادی می افراشت در بدایت حال مطرب اعلی نهاده بجای آن نصیر احمد
سامانی رسید و او بسعادت فضل و کمال بمراتب بلند و مدارج ارجمند و دولت و حشمت فائز شد که هیچ شاعری را در هیچ عصر مثل او میسر نشده فضل الدین
محمد کاشی در علم و فضل بپایهٔ کمال رسیده بود خواجه نصیر الدین طوسی همشیرزاده اش بود از فیض صحبتش در فضل و کمال ترقی
نمود در نظم غیر از رباعیات از و شعری نیست این رباعی از وست رباعی افضل دیدی که آنچه دیدی هیچ است * در هر چه
بگفتی و شنیدی هیچ است * سرتاسر آفاق دویدی هیچ است * و این نیز که در کنج خزیدی هیچ است * **ابونصر فراهی**
نامش بدر الدین محمد است کور مادرزاد بود نصاب الصبیان از تصنیفات وی شهرهٔ آفاق است **اهلی شیرازی** در عهد
خود سرآمد سخنوران و قدوهٔ معنی آفرینان بوده مثنوی سحر حلال ذو بحرین و ذو قافیتین از تصنیفات او دلیل قاطع ست
بر زور طبیعت و قدرت فن شاعری او مرقدش در شیراز بپهلوی حافظ خواجه شمس الدین شیرازی ست درین مقام
دو شعر از مثنوی مذکور مندرج میشود مثنوی ای همه عالم بر تو سه شکوه * رفعت خاک در تو بیش کوه * نام تو زان
بر سر دیوان بود * کآتش بال و پر دیوان بود * **اهلی خراسانی** در شعرای خراسان بخوش فکری و رنگین سخنی
معروف و مشهور بود و جمیع شعرای آن عصر بدو اعتقاد تمام داشتند و کلام او در فصاحت و بلاغت با کلام اهلی
شیرازی نسبت تمام دارد از وست بیت بر فلک هر شب رسانم برق آه خویش را * تا بسوزم کوکب بخت سیاه خویش را * **آصفی**
ولد خواجه نعیم الدین است که وزیر سلطان ابو سعید خان بوده در زمان خود بخوش فکری علم شهرت برافراخت این مطلع
از دیوان اوست مطلع قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا * تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا * **اسیر** نامش میرزا جلال است
همیشه بشرب خمر عادت داشت در دیوانش سراپا نازک خیالی ست بلکه بعضی اشعار که بحالت مستی گفته از کسوت معنی عریست
از وست شعر در حقیقت قرب و بُعد از مردم دنیا غلط * آشنائی ها غلط نا آشنائی ها غلط * نسخهٔ آشفتهٔ دیوان عمر ما سراسر
خط غلط معنی غلط انشا غلط املا غلط * **ملا عبد الرحمن جامی** شمهٔ از احوال او در تذکرهٔ علما مذکور شده اکثری از تصا

اودر نظم و نثر مشهور و معروف اند در عهد خود شاعری نظیر بود از وست بیت جان تن فرسوده را با غم هجران گذاشت
طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت ٭ حافظ شیرازی نام وی خواجه شمس الدین مرید شیخ محمود عطار بود کمالاتش
افزون تر از آن ست که بحیطهٔ تحریر در آید در سن هفتصد و هفتاد و یک هجری انتقال فرموده و بشیراز مدفون گردید کلامش
لطف تازه و طرز علیحده دارد و این غزل دیوان اوست غزل آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد
هر کس حکایتی بتصور چرا کنند چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست آن به که کار خود بعنایت رها کنند
می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که بروی ریا کنند حافظ دوام وصل میسر نمی شود
شاهان کم التفات بحال گدا کنند سعدی شیرازی نامش مصلح الدین صاحب علوم ظاهری و باطنی بود و تصانیف

او مشهور و معروف اند گویند که سی سال بکسب علوم ظاهر و باطن پرداخته و سی سال در اقصای عالم گشته و سی سال در کنج عزلت بعبادت بسر ساخته و بعضی گویند که
چهل سال تحصیل علوم کرده چهل سال سیاحت نموده چهل سال در کنج عافیت مشغول عبادت بوده در سن ششصد و نود و یک بعمر یکصد و بست سال انتقال
فرموده در شیراز مدفون گشته از وست فرد سعدیا نوبتی امشب دهل صبح نکوفت ٭ یا مگر صبح نباشد شب تنهائی را ٭ صائب
اسمش میرزا محمد علی مولدش صفاهان و بعضی تبریز نوشته اند در فصاحت و بلاغت یگانهٔ روزگار بود در عهد شاهجهان بادشاه
هندوستان آمده بخطاب مستعد خان سرفراز گشته و مدت یکسال در هندوستان بسر برده بطرف ایران مراجعت نموده بملازمت
شاه عباس ثانی بمراتب بالا رسیده بخطاب ملک الشعرا مخاطب گشت و در آخر عمر در صفاهان تکیه مرتب کرده و ترک علائق نموده
دران تکیه منزوی گشت و بعد انتقال همدران جا مدفون گشت آن مکان در صفاهان بتکیهٔ صائبا مشهور ست از وست فرد
پیشانی عفو ترا پرچین نسازد جرم ما ٭ آئینه کی برهم خورد از زشتی تمثالها ٭ وله ٭ وفادار مجو هرگز ز دولتمند تو صائب
که پیاده چون شود فرزین براه کجروی گردد ٭ طالب آملی از مشاهیر شعرا ست و در اکثر علوم و فنون دست رس داشت
بعهد جهانگیر بادشاه در هندوستان آمده بملازمت نواب اعتماد الدوله بمراتب بلند ترقی نمود از وست ع بتن بو یا کنند
گلهای تصویر نهالی را ٭ بیا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را ٭ ظهیر فاریابی نامش ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی ست
اوستاد عهد خود بود و در قصیده گوئی قدرت تمام داشت در مدح قزل ارسلان قصیده های غرا گفته همعصر خاقانی بود در سن پانصد و
نود و هشت هجری انتقال فرمود این شعر قصیدهٔ اوست که در مدح قزل ارسلان گفته ع نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند ٭ عنصری یکی از شعرای پای تخت سلطان محمود غزنوی و اوستاد عهد خود بود شبی سلطان
محمود بحالت غضب ایاز را امر فرمود که از زلف خود نیمه ببراش ایاز فرمان بجا آورد صبح چون آتش غضب بادشاه فرو نشست بر فرمان خود پشیمان
شده بحالت مضطرب نشست و می برخاست و کسی را یارای آن نبود که روبروی بادشاه برود و سخن گوید درین وقت عنصری جا آمد حاجب
گفت که اندرون برو عنصری اندرون رفت سلطان گفت که می بینی که چه حالتی مرا رو داده درین وقت چیزی بگو که موجب تسکین

شود عنصری بی البدیه گفت رباعی امروز که زلف یار در کاستنست ۞ چه جای بغم نشستن و خاستنست ۞ وقت طرب و نشاط
وی که تو آراستنست ۞ کاراستن سرو ز پیراستنست ۞ سلطان را خوش آمد فرمان داد که سه بار دهن وی را بجواهر پر کردند عرفی نامش
جمال الدین بن زین الدین مولدش شیراز است در عهد جلال الدین محمد اکبر بادشاه در هندوستان رسیده بمدائحی بادشاه و شاهزاده سلیم و
خانخانان بمراتب بلند ترقی نمود آخر الامر حاسدانش بعشق شاهزاده متهم کرده مسمومش نمودند بعمر سی و پنج سالگی انتقال کرد و بلاهور مدفون
گشت اعتقاد تمام بجناب ولایت مآب علیه السلام داشت چنانچه این شعر از قصیده اوست که بمناقب آنجناب گفته شعر بکاوش مژه
از هند تا بنجف بروم ۞ اگر بهند مرا زعم کنی و گر بتتار ۞ علی نامش ناصر علی یکی از شعرای نامور هند بوده اوقات خود درویشانه صرف
می نمود هر چه بهم میرسید بدرویشان و مسکینان تقسیم مینمود بمدح نواب ذوالفقار خان قصیده گفته بود که بصله آن ده هزار روپیه و
یک فیل یافت تا رسیدن خانه همه را بمستحقان و فیل بفیلبانان بخشید مطلع قصیده اینست مطلع ای شان حیدری ز جبین تو آشکار ۞
نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار غنی کشمیری یکی از شعرای مشهور هندوستانست از طبع نازکش معانی بلند سر میزد و این شعر از وست حسن سبز
بخط سبز مرا کرد اسیر ۞ دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم ۞ غنیمت نامش محمد اکرم و اصلش از لاهور است در عهد حضرت اورنگ زیب
عالمگیر شهرت یافت و مثنوی ازو یادگار است این شعر از نتایج طبع اوست بوسه بی ادبم آنقدر آورد هجوم ۞ که لب لعل ترا [illegible]
فردوسی کنیتش ابو القاسم و نامش حسن بن اسحاق مولدش شهر زان از مضافات طوس از تصنیفات او شاهنامه مشهور و معروف
است در سنه چهار صد و هفده هجری وفات نمود این اشعار از شاهنامه اوست نظم بروز نبرد آن یل ارجمند ۞ بشمشیر و خنجر بگرز و
کمند ۞ درید و برید و شکست و ببست ۞ یلان را سر و سینه و پا و دست فغانی شیرازی در غزل گوئی قدرت تمام داشت
در اواخر عمر بمشهد مقدس معتکف شده در سنه نهصد و بست و پنج وفات یافت از وست بیت بروز حشر فغانی ز بار بس مترس ۞ تو
بیکسی و غریبی ترا که می پرسد فیضی فیاضی اصلش از عرب اجدادش در ناگور که از توابع اجمیر است آمده توطن گزیدند پدرش
شیخ مبارک استاد اکبر بادشاه بود فضل و کمالش زیاده تر از آن که بحیطه تحریر در گنجد تفسیری بی نقط بعبارت عربی بر قرآن شریف نوشته
در سنه یکهزار و چهار هجری بمرض ضیق النفس انتقال فرمود از جمله متروکات او چهار هزار و سی صد کتابهای علوم متنوعه که بمطالعه او گذشته بود
بسرکار بادشاهی ضبط گردید از نتایج طبع اوست نظم خداوندا ز خود آگاهیم ده ۞ فروغ عقل اکبر شاهیم ده ۞ فسون اهل عالم
بس دراز است ۞ ازین دستان زبان کوتاهیم ده ۞ جهان تاریک و من سرگشته در خود ۞ چراغ دل درین گمراهیم ده ۞ و
این شعر هم از وست فرد همیشه دست بسر میزنی چه شد فیضی ۞ مگر ز دست تو کاری دگر نمی آید ۞ قدسی نامش محمد جان ملک الشعرای
عهد شاهجهان بود اصلش از مشهد است در قصیده و مثنوی و غزل قدرت تمام داشت از وست فرد با آنکه صرف شد همه عمرم
در انتظار ۞ آگه نیم هنوز که چشمم براه کیست قدسی آیم چون شود سودای بازار جزا ۞ او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل
کلیم نامش ابو طالب مولدش همدان بآغاز جوانی در شیراز تحصیل علوم نموده در عهد شاهجهان بهندوستان آمده بعد فوت
محمد جان قدسی بخطاب ملک الشعرا مخاطب شده این دو شعر از نتایج طبع اوست ابیات بدنامی حیات دو روزی نبود

بیش ؎ گویم کلیم با تو که آن هم چنان گذشت ؎ یکروز صرف بستن دل شد باین و آن ؎ روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت ؎ واقف نامش نور العین از مردم پنجاب ست ؎ پدرش قاضی پتیاله که از توابع لاهور ست و شعر ست از کلام اوست ؎ جور کم کن محتسب نازک دلم همچون حباب ؎ شیشه ام گر بشکنی پر شیشه و پیمانه ام ؎ هلالی نامش بدر الدین و مولدش استرآباد و اصلش از ترک ست این مطلع از غزل اوست ؎ چنین انبا که امروز آن رفتار و قامت هم نکو فردا برانگیزم بلکه فردای قیامت هم ؎ در اوائل ایام پریشان حال بود رفته رفته کارش بجای رسید که مقرب بارگاه عبدالله خان اوزبک سپهدار ملک توران گردید اما حاسدان برو حسد بردند و بتهمت رفض او را بقتل رسانیدند و چون بعد از قتل وی معلوم شد که بحسد حاسدان مقتول شده در دیوانش فال دیدند این مطلع بر آمد ؎ ما بجفا کشته پشیمان شده باشی

خون دل ما ریخته حیران شده باشی

## باب هفتم در علم اخلاق

معلوم باد که غرض از کسب علوم تهذیب اخلاق محموده و عادات ستوده است تا وقتیکه انسان بخصائل نصیبه و شمائل مرضیه و آداب محاورات و دستور معاملات مهذب و مادب نشود در حقیقت انسان نیست اگرچه بصورت انسان هست مولوی معنوی در حق مردمان انسان صورت و بهائم سیرت فرموده ؎ بیت اینکه می بینی خلاف آدم اند ؎ نیستند آدم غلاف آدم اند ؎ و تهذیب اخلاق عمل کردن بر علم ست پس علم و عمل هر دو توامان اند اگر عمل بموجب علم نباشد تحصیل علم محض رایگان ست و وقت تعلیم علوم و تهذیب اخلاق عهد طفلیت که طبیعت اطفال به نسبت جوانان زیاده تر اثر پذیر می باشد سعدی علیه الرحمه فرموده ؎ فرد ؎ چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ؎ نشود خشک جز بآتش راست ؎ در اخبار آمده که اول چیزیکه در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از ان اعمال حسنه و نیز روایت آمده که مومن را بواسطهٔ خلق نیک درجهٔ کسانیکه قائم اللیل و صائم النهار باشند حاصل شود و حکما گفته اند که خوی پسندیده و اخلاق سنجیده باوج سروری رساند و از تنگنای حیوانیت بر آورده بدار الملک انسانیت فائز گرداند ؎ هر که در و سیرت نیکو بود ؎ آدمی از آدمیان او بود ؎ نیک مردم نه نکو صورتست ؎ خوبی نکو مایه نیکو سیرتست ؎ و علم اخلاق علم وسیع است که تفصیل آن کماینبغی درین مختصر گنجایش پذیر شدن ممکن نیست اما مجملی از آنچه اهم و اخص است بجهت تعلیم مبتدیان که مفید مقاصد معاد و معاملات معاش باشد به پنج فصول مختصر بیان می آید بعون الله تعالی

## فصل اول در عبادات

واضح باد که جمله معاملات دنیا که ارباب عقل را بی تمشیت آن گزیر نباشد اگر بر وفق حکم شریعت غرا سر انجام یابد همه بعبادت داخل است و هیچ امری از امور دنیا نیست که قواعد و ضوابط آن بموجب اوامر و نواهی مقرر و منضبط نگردیده اما درینجا عبادت مراد از پرستش حق سبحانه تعالی ست با کمال صدق محبت و خلوص نیت و عقیدت بموجب احکام شریعت چه عبادتیکه خالی از اخلاص باشد در حقیقت ریاست و عبادت ریاکاران مقبول حضرت یزدان نیست ؎ بیت گنه آمرز رندان قدح خوار ؎ بطاعت گیر پیران ریاکار ؎ بیت هر که با غفلت آر

قدم امیر نیز عیسی وقت است که دم میزند ؛ و دعا عرض نیاز است بدرگاه الهی و در خواستن مرادات از فضل نامتناهی بمقاصد یکی از
محرمات و منهیات و یا خلاف عقل و قیاس باشد دعا کردن نشاید که آن از ادب دور است و بعد ادای فرائض و سنن یا هر وقتیکه توجه
الی الله شود این دعا خوشتر است نظم ای خالق هر بلند و پستی ؛ بخشنده هر عطا بکن زهستی ؛ ایمان و امان و تندرستی ؛ علم و عمل و
فراخ دستی ؛ دعائی که با تضرع و ابتهال باشد باجابت مقرون تر است نظم با تضرع باش تا شادان شوی ؛ گریه کن تا بی دهن خندان
شوی ؛ ای خوشا چشمی که آن گریان اوست ؛ وی همایون دل که آن بریان اوست ؛ در پس هر گریه آخر خنده ایست ؛
مرد آخر بین مبارک بنده ایست ؛ و بحالت حدوث حوادث و وقوع مکروهات که بشر را بمقتضیات وقت ازان چاره
نیست تضرع و زاری بحضرت باری بالحال عجز و انکسار و خضوع و خشوع موجب نجات و رستگاری از آفات
و بلیات است و صبر و شکیبائی بر صدمات مکاره و بلیات بمضمون آیه کریمه ان الله مع الصابرین مفتاح
خزینه سعادت و کلید گنجینه دولت است بیت مشکلی نیست که آسان نشود ؛ مرد باید که هراسان نشود ؛
تنگی و فراخی و رنج و راحت را ایزد تقدس و تعالی توامان آفریده و در پی جمله مخلوقات ؛ البته
گردانیده درختان را نظر کنید که وقتی همه اوراق درختان خشک و ریزد و بی بار و برگ باشند و وقتی سرسبز شود
و شاخها بر و مند گردد اگر بحصول مامول توقف رود بصبر در کار است بیت صبر بهتر مرد را از هر چه هست ؛ تا بیابد بر مراد
خویش دست ؛ بیت نه بدعوی است قدر و قیمت مرد ؛ هست مرد آنکه صبر داند کرد ؛ بیت کلید در گنج
مقصود صبر است ؛ در بسته آنکس که بگشود صبر است ؛ و گر صبر با عبوست و ترش روئی باشد مقبول نیست بلکه در صبر
طریق رضا مسلوک باشد و معنی رضا خوشنودی بقضای خداوندی است تیر قضا را هیچ سپری شایسته تر از رضا نیست
بیت هر که راضی شد از قضای خدا ؛ بهره می یابد از رضای خدا ؛ هر عزیزی که با رضا خو کرد ؛ فرح و عیش روی با او کرد ؛
خویش در آمیز از صفای ضمیر ؛ با قضا و قدر چو شکر و شیر ؛ و هر گاه نتیجه صبر رو نماید یعنی آفتاب مقصود از افق عنایات ازلی
و افضال لم یزلی طلوع کند شکر و سپاس انعام منعم حقیقی واجب است که از شکر نعمت افزون شود و ابواب رحمت
بر روی شاکر کشاده گردد و بدرجه الشاکر یستحق المزید برسد بیت شکر سوی شهر سعادت برد ؛ هر که کند شکر زیادت برد ؛
شکر بکن نعمت حق را هر آن ؛ قدر بدان داده حق را بجان ؛ شکر کنی نعمت افزون کند ؛ ور نکند همسر قارون کند ؛
و انسان را باید که بحبل المتین توکل متمسک باشد و معنی توکل آنست که دل از تهیه اسباب بر داشتن و کفایت کارهای
خود را بفضل و عنایت مسبب الاسباب گذاشتن هر که بر عقل و تدبیر خود تکیه نکرده کارهای خود را برحمت و احسان یزدانی
تفویض نماید و چشم توقع بر کرم الهی دارد جمله کارهای او باحسن ترین وجوه حسب دلخواه سرانجام یابد بیت تو با خدای خود انداز
کار و دل خوش دار ؛ که رحم گر نکند مدعی خدا بکند ؛ و هر گز بر علم و فضل و عقل و دانش و زور و زر تکیه نباید کرد که کارساز خداوند
بی نیاز است اگر اختیار بدست مخلوق بودی هیچ یکی سفیه و فقیر نشدی گدا بجای خود پادشاه بودی مصرع تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست ؛ راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش ؛

## فصل دوم در معاملات

معلوم باد که اهل دنیا را خواه شاه باشد یا گدا منعم باشد یا مفلس حفظ و مراعات این چند مراتب از جمله واجبات است
هر سعادت مندی که این مراتب را نگاه دارد از سعادات دارین متمتع و برخوردار گردد و در دنیا به نیکی و نیکنامی بسر
برد و بعقبی رحمت الهی شامل حالش شود اول حیاست کالحیاء شعبة من الایمان فرموده یعنی حیا شاخی ست
از درخت ایمان انتظام جمله کارهای عالم وابستهٔ شرم و حیاست اگر حجاب شرم از میان برافتد و کسی را از کسی شرم نباشد
در انتظام معاملات جهان خلل کلی رود و اوراق مصالح خلائق برهم و درهم شود چه شرم و حیا انسان را از نواهی و لواعب
باز میدارد بیت صف شکن قلب نواهی حیاست ۞ راه زن خیل مناهی حیاست ۞ الحق که مدار جمله کارهای دنیا
و عقبی بر حیاست در حدیث آمده که حق جل و علا بصفت شرم و حیا موصوف ست چون یکی از بندگان دست دعا بحضرت
رب العزت بلند کند حق تعالی شرم دارد که از رحمت خود و اجابت دعا او را ناامید ست باز گرداند بلکه نقد مراد در کف آرزوی او نهد
بیت محالست اگر سر برین در نهی ۞ که باز آیدت دست حاجت تهی ۞ پس انسان را باید که صفت خداوندی اختیار کند
و هیچ سائلی را از نزد خود محروم و شرمسار باز نگرداند نظم دل که پر از وصف حیا میشود ۞ آئینهٔ او خدا نما میشود ۞ دیده که شرم
پسندیده نیست ۞ در نظر عقل خود آن دیده نیست ۞ دوم عفت ست و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات و این
از جملهٔ مکارم اخلاق ست بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد اول با ملائکه که بدان نسبت مائل ست بعلم و عمل
دوم با بهایم که بآن مناسبت حریص باکل و شرب و دیگر لذات جسمانی ست پس عاقل را باید که بتقویت نسبت ملکی پردازد
و بجانب نسبت بهیمی التفات کمتر نماید بیت از ملائکه بهره داری و ز بهایم نیز هم ۞ بگذر از حظ بهائم کز ملائک بگذری
هرگاه حرص خوردن غالب شود آدمی در حلال و حرام فرق نکند و همچنین بوقت غلبهٔ شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز
ننماید پس عفت عبارت از آنست که بوقت غلبهٔ شهوت عنان نفس باز کشیده دامن همت را از لوث حرام پاک دارد
سوم آداب و آن صیانت نفس ست از اقوال ناپسندیده و افعال ناستوده و خود را و غیر را در پایهٔ ادب نگهداشتن
و آبروی خود و دیگران نا ریختن نظم از خدا خواهیم توفیق ادب ۞ بی ادب محروم گشت از فضل رب ۞ از ادب
پر نور گشت ست این فلک ۞ وز ادب معصوم و پاک آمد ملک ۞ آدم با ادب هرجا عزیز و محترم باشد ولی بی ادب هیچ جا
عزت و حرمت نه بیند نظم ادب بهتر از گنج قارون بود ۞ فزون تر ز ملک فریدون بود ۞ بزرگان نه کردند پروای مال ۞
که اموال را هست روز زوال ۞ عنان سوی علم و ادب تافتند ۞ که نام نکو از ادب یافتند ۞ چهارم علو همت
حق سبحانه تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد بلند همت
را دامن مراد بدست آید و پست همت و تنگ حوصله از مقصود و مامول محروم ماند بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو ۞ پنجم جد و جهد جد و جهد سعی کردن ست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن ست و اکتساب [illegible]

و مآرب و جد و جهد از اخلاق ملوک اولوالعزم و کشورستان است و این صفت تابع همت بلند است چندانکه همت عالی‌تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر کند در کتب تواریخ مذکور است که اکثری از سلاطین سلف در مبادی حال لشکر و خزینه کمتر داشتند اما چون تجربه یک همت بلند کمر جد و جهد محکم بستند آخر بعد کشیدن رنجهای بسیار که بمطالب مقصود ناگزیر است بمراد خود کامیاب شدند نظم مباش بجد و جهد در کار سست وامان طلب ز دست مگذار برخیز که دل بران گراید گر جهد کنی بدست آید پنجم عدالت و احسان این صفت بعامهٔ خلایق میباید و علی الخصوص بملوک و سلاطین و الاشکوه عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه به تیمار حال خسته دلان و عاجزان پردازند در خبر آمده که عدل یکساعت پادشاه بهتر از عبادت شصت سال است زیرا که نتیجه عبادت فقط بعابد میرسد و فواید عدل بخواص و عوام و خرد و بزرگ واصل میگردد و مناهج دین و دولت و مصالح ملک و ملت ببرکت آن قایم و منتظم گردد و ثواب عدل از حد حساب فزون است و از حیز قیاس بیرون بیت دادگری شرط جهانداریست دولت باقی ز کم آزاریست مملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل بگیرد قرار هر که درین خانه شبی داد کرد خانهٔ فردای خود آباد کرد ششم عفو است و آن ترک عقوبت و سیاست گناهگاران است باوصف قوت و قدرت انتقام و این فضیلت بجمله خصائل فائق تر است حق سبحانه تعالی بپیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که خذ العفو یعنی پیش گیر عفو را نسبت بکسانیکه گناه کرده باشند و فضیلت که جناب رسالت مآب بروز فتح مکه همه بزرگان قریش را که انواع ایذا و آزار رسانیده بودند هیچ سیاست نفرمود حکما گفته اند که چندانکه گناه بزرگتر باشد فضیلت عفو کننده زیاده تر است قهر و گرفت عظیم است از گنهگاران گناه و عفو کردن از بزرگان عظمت است فرد اگر توقع بخشایش خداداری بزرگی عفو و کرم بر گناهگار ببخش مگر در اجرای حدی از حدود الهی عفو نشاید بلکه در ان محل قهر و غضب بکار آید هشتم حلم و آن نیز یکی از اخلاق الهی است جملهٔ انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن غضب و قهر را که مفسد ایمان و پیشرو لشکر شیطان است از خود دور کرده اند و در حدیث آمده که قوی ترین شما نه آن کس باشد که مردمان را بیفگند بلکه آنست که نفس خود را باختیار دارد بیت مردی گمان مبر که بزور است و پردلی با خشم گر برآئی دانم که کاملی و کمال حلم آنست که کسی با تو بدی کند تو با وی نیکوئی کنی نظم بدی را مکافات کردن بدی بر اهل صورت بود بخردی بمعنی کسانیکه پی برده اند بدی دیده و نیکوئی کرده اند نهم خلق و رفق مراد از خلق خوشخوئی است و غرض از رفق نرمی و دلجوئی حق سبحانه تعالی چون ایمان را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه تعالی سخاوت و خوش اخلاقی ایمان را عطا کرد و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده جناب احدیت تندخوئی و بخل بدو ارزانی فرمود و در حدیث آمده که بخیل و بدخوی در بهشت جا نیابد حکما گفته اند نشان خوشخوئی ده چیز است اول آنکه با مردمان در کار نیک مخالفت ناکردن دوم از نفس خود انصاف دادن سوم عیب جوئی مردمان ناکردن چهارم چون از کسی قباحتی سرزند آن را به نیکوئی تاویل کردن پنجم عذر گناهگاران پذیرفتن ششم حاجت محتاجان برآوردن هفتم برای سرانجام مهمات مردمان رنج و سعی بر خود گرفتن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم خندان و شگفته رو بودن دهم با مردمان

به نرمی و لطافت سخن گفتن و ظاهرست که به نرمی و شیرین زبانی کارها ساخته و پرداخته گردد و مهمات صعب بآسانی بکفایت رسد
بیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی ٭ توانی که پیلی بموی کشی ٭ فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت
گفت بملایمت و بردباری گفتند مشکلها را بکدام چیز حل توان کرد گفت بمدارات و سازگاری نظم مهمی که بسیار
مشکل بود ٭ برفق و مدارا توان ساختن ٭ توان ساخت کاری بنرمی چنان ٭ که نتوان به تیغ و سنان ساختن
دهم سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی است انسان را هیچ صفتی به از جود و سخا
نیست بیت شرف مرد بجود است و کرامت بسجود ٭ هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ٭ سکندر را از سقراط پرسیدند
که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت در جود و کرم از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجمع هنرها را پنهان کند آن چیست جواب
داد که بخل است سوال کردند هنری که عیبها را بپوشد کدام است گفت سخاوت و کرم نظم تجربه کردم ز هر اندیشه ٭ نیست
نکوتر ز سخا پیشه ٭ خاص ز هر کرم آمد درم ٭ برگذر تا فیه اینک کرم ٭ در حدیث شریف آمده السخی حبیب الله ولو کان فاسقا
والبخیل عدو الله ولو کان زاهدا مرغ دلها بدانه کرم صید شود و بجود و سخاوت فتوحات دارین رو نماید نظم کرم
پیشه کن کآدمی زاده صید ٭ باحسان توان کرد وحشی بقید ٭ عدو را بالطاف گردن ببند ٭ که نتوان بریدن بتیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود ٭ نیاید ازو هیچ بد در وجود ٭ یازدهم شجاعت و آن قوتیست متوسط درمیان جبن و تهور
حق سبحانه تعالی مردم شجاع را دوست میدارد و کسانیکه شجاع باشند همیشه نظر بر فضل خدا دارند و تکیه بحمایت
او کرده بوقت کار جان عزیز را در مهلکه اندازند و حضرت رسالت پناه بشجاعت نفس نفیس خود اشارت فرموده
رزقی تحت رمحی یعنی روزی من در سایه نیزه منست نظم بشجاعت توان گرفت جهان ٭ هر که بد دل بود چه کار
کند ٭ و آنکه جرأت نماید اندر کار ٭ خویشتن را بزرگوار کند ٭ مرتضی علی علیه السلام بوقت کارزار خود را بر صف
کفار زدی و هر جا که لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف درآمده ملاحظه حال خود نکردی
یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی می نمائی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمائی امیر گفت یقین میدانم که اگر اجل رسیده
است از قضا و قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرأت زیان نکند
و درین مضمون دو شعر بزبان عربی فرموده که ترجمه آن در فارسی اینست رباعی دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست ٭
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ٭ روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود ٭ روزی که قضا نیست در
مرگ روا نیست ٭ دوازدهم تواضع تواضع سبب رفعت است و موجب ترقی درجت و قربت در حدیث آمده من
تواضع لله رفعه الله یعنی هر که فروتنی و انکسار نماید برای خدا الله تعالی درجه او بلند گرداند بیت تواضع ترا ارجمند میکند ٭
ز روی شرف سربلندی دهد ٭ و تواضع آنست که خود را از دیگران کمتر بیند و دیگران را عزیز و محترم دارد و این خصلت از
ارباب دولت و اقبال و اصحاب جاه و جلال زیباست بیت تواضع ز گردن فرازان نکوست ٭ گدا گر تواضع کند خوی اوست

سیزدهم امانت اما امانت محمودترین اعمال و مسعودترین افعال ست نظم شرع که بنیاد صیانت نهاده ٭
قاعدهٔ دین بدیانت نهاده ٭ در دلت ار میل امانت بود ٭ از شرر دوزخ امانت بود ٭ خائن را کسی دوست ندارد
و از امین خالق و هم مخلوق راضی باشد و جملهٔ امورات جزوی و کلی جهان وابستهٔ امانت ست امانت هر عضوی از اعضای
انسانی علیحده ست چه امانت چشم آنست که چیزهای دیدنی را دیدن و نادیدنی را هرگز نظر ناکردن و همچنین امانت گوش آنست
که اقوال ناشایسته را ناشنیدن و شنیده را که قابل ذکر نباشد پیش دیگران بیان ناکردن و امانت زبان آنست که سخن راست
گفتن و بدروغ و غیبت و بهتان میل نکردن و امانت دست آنست که بمال و متاع دیگران بغبن و خیانت دست تصرف
دراز ناکردن و امانت پای آنست که بیهوده نگردیدن و بکار نیک تکاپو کردن آدم سعادت طلب را باید که هیچ
وقتی از اوقات در هیچ امری از امورات سررشتهٔ امانت را از دست ندهد تا سعادت دو جهانی او را حاصل آید چهاردهم
صدق صادق همه جا معزز و محترم باشد و بسعادات دارین کامیاب شود راست گوی و راست کاری سبب ایمنی و
رستگاریست نظم ایشان رستند روز شمار ٭ جهد کن تا تو زان شمار شوی ٭ اندرین رسته رستگاری کن ٭ تا درین رسته رستگار شوی ٭ پانزدهم
وفاء عهد اقرار کردنست با کسی چیزی و وفا بجا آوردن آنست بموجب اقرار حق سبحانه تعالی فرموده که ای
مؤمنان وفا کنید بعهد با یکدیگر می بستید و در حدیث آمده لا دین لمن لا عهد له یعنی نیست دین برای آنکس که وفای
عهد نکند بیت دست وفا در کمر عهد کن ٭ تا نشوی عهد شکن جهد کن ٭ اگر رسم وفا از جهان برخیزد هیچکس را بر هیچکس اعتماد
نماند و انتظام جهان خلل پذیر شود نظم میل کسی کن که وفایت کند ٭ جان هدف تیر بلایت کند ٭ جان که از وی
بجهان یار نیست ٭ هیچ نیرزد چو وفادار نیست ٭ یار توان یافت بگیتی بسی ٭ لیک وفادار نیابی کسی ٭ صحبت آنکس که
بصدق و صفاست ٭ دامن او گیر که اهل وفاست ٭ شانزدهم تانی و تامل در حدیث آمده التانی من الرحمن و التعجیل
من الشیطان تانی و تامل در کارها صفت رحمانی ست و تعجیل در کارها خصلت شیطانی تانی همه کارها را بباید و بسبب
تعجیل در مهمات نقصان و زیان پدید آید هر امری که بتامل و آهستگی شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام
یابد و در هر کاری که بشتابی و سبکساری خوض کنند اکثر آنست که بر وفق مراد انصرام نپذیرد نظم بآهستگی کار عالم
برآر ٭ که در کار گرمی نیاید بکار ٭ چراغ از بگرمی نه افروختی ٭ نه خود را نه پروانه را سوختی ٭ شکیب آورد بندها را کلید ٭ شکیبنده را
کس پشیمان ندید ٭ هفدهم ادای حقوق اول ادای حقوق نعمای الهی بتقدیم شرایط شکر و سپاس باید بعد از آن ادای
حقوق والدین و استاد شریعت و مرشد طریقت و اهل قرابت و یتیمان و مسکینان و مسافران و همسایگان بر ذمت
همت هر فردی از افراد انسانی بقدر وسعت و امکان لازم و متحتم ست و در حدیث قدسی ست من رضی عنه والدیه فانا عنه
راض یعنی هر که مادر و پدر خود را راضی کند من از وی خوشنود باشم و دعای خوشنودی مادر زیاده تر از دعای پدر نتیجه میدهد و زود تر
اثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمگاه مادران ست یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گزاری شفقتهای ایشان بعمل

اگر داخل بهشت شود بهشت جنت که رضای مادر انست * که اندر ته پای مادران ست * و ادای حقوق ذوی القربی
کسانیکه مفلس باشند بصله و عطا و آنانکه توانگر باشند بدعا و ثنا از جمله واجبات ست و حقوق تعلیم و تربیت استاد بجا آوردن
بدنیا و عقبی برخوردار گردیدن ست نظم فرامشش مکن حق استاد علم * که تربیت اوست بنیاد علم * اگر دولت مهر استاد هست
امید ست بدست تو چیز با ذبیت * هیچ هم صحبت اخیار و مصاحبت نیکان و دانایان کیمیای سعادت ابدی و رهنمای دولت
سرمدی ست نظم همنشینی کو لطیف و کامل ست * راحت روح ست و آرام دل ست * آنکه نادانی و غفلت وصف اوست
صحبتش مانند زهر قاتل ست * صحبت را اثر عظیم ست در خبر آمده که صحبت همنشین نیک مثل عطار ست اگر از عطر خود چیزی
نفروشد بهاری از روائح و شمائم آن بهره مند گردی و مصاحبت بدان مانند کوره آهنگران ست اگر بآتش آن نسوزی اما از دود
و بخار آن متاذی شوی نظم در گذر از گرد آهنگران * که آتش و دودی و بهار گران * گرد روی عطار که پهلوی او * جامه معطر شود
از بوی او * و نیز دوهم دفع الشرار انسان را چنانکه صحبت اخیار و ابرار و صحبت اجتناب و احتراز از شرار و فجار هم لازم و لابد چه از صحبت
نیکان چنانکه فوائد کلی بحصول می پیوندد از مخالطت بدان نتایج نالایق و ثمرات ناشایسته بظهور آید صحبت نیکان چنانکه سبب مزید
دولت و قربت ست مخالطت بدان موجب ملال و ندامت ست نظم با دولتیان نشین که خاری * در صحبت گل شود بهاری *
با هر که مقبلست منشین * کز زهر نگشته کام شیرین *

## فصل سوم در فضائل علم اخلاق

معلوم باد که غرض از خلقت انسانی آنست که خالق را بشناسد و بعبادت او لذت روح دریابد که نتیجه زندگانی همین ست آنکه همه روز
در معاشرت بسر برد و همه شب چون گاو بخسپد و شناختن خالق صورت نه بندد تا وقتیکه خود را که مخلوق او هستی نشناسی و وقتیکه خود
را که مخلوق خالقست بشناسد البته بدولت عالیه معرفت حق تعالی نوازند سید اینجاست که حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه و شناختن خود عبارت نه از آنست که جوارح و جوانح خود را بشناسی یعنی بظاهر اندست و پای
و گوشت و پوست خود آگاه شوی و بباطن از گرسنگی و تشنگی و غضب و شهوت و امثال آن خبردار باشی که چون گرسنه و تشنه شوی
میل بسوی آب و طعام کنی و چون بر کسی خشم گیری با او بجادله پیش آئی و چون مغلوب شهوت شوی تلاش زن کنی اینچنین معرفت
خود همه وحوش و طیور را حاصلست و بدین معرفت جمیع حیوانات با تو برابر اند بلکه معرفتی که شایسته گوهر لطیف انسانیست آن باشد
که از حقیقت ذات خود آگاه شوی که از کجا بکجا آمدی و آخر بکجا خواهی رفت و شقاوت تو در چیست و سعادت تو در کدام عمل ست
و چنانکه مقدمه معرفت حق سبحانه تعالی معرفت نفس خود ست همچنین مقدمه معرفت نفس خود تحصیل خصائل رضیه و شمائل مرضیه
اخلاق ستوده و اوصاف محموده ست و چون در گوهر انسانی اخلاق بهائمی و اخلاق سباعی و اخلاق شیطانی و اخلاق ملکی
ودیعت نهاده اند یعنی خوردن و خفتن کار بهائمست و قهر و غضب بناحق کشتن و آزار دادن اخلاق سباع و مکر و خدیعت پرداختن و فتنه
و آشوب برپا ساختن شیوه شیاطین و علم و صلاح و ریاضت و عبادت مشغول بودن طریقه فرشتگان پس باید که انسان بیاور عقل کمر

لا بد است عند الضرورت بقدر حاجت اخلاق انواع ثلاثه اختیار نماید یعنی بنظر بقای نفس و صحت بدن بخورد و خواب که خاصهٔ اخلاق بهائمی است
رغبت نماید و عند الحاجت برای دفع مضرت و اسرار و حفظ نفس خود از ان اخلاق سباعی اختیار کنند و بهنگام محاربهٔ دشمنان و دفع مفسدان
اگر خدعهٔ که خاصهٔ اخلاق شیطانی است بر وی کار آرد روا باشد اما همگی اوقات عزیز خود در تهذیب اخلاق ملکی صرف نماید که تا وقتیکه با اخلاق پسندیده خوگر نشود
هرگز بدولت سعادت ابدی و نعمت معرفت فایز نگردد و حضرت سرور عالم علیه الصلوة والسلام فرموده که مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق
تمام کنم و نیز فرموده که کسی را که حق سبحانه تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی فرموده او را خورش آتش دوزخ نکند بعضی از صحابهٔ رسول
علیه الصلوة والسلام پرسیدند که بهترین چیزیکه خدای تعالی آفریده کدام است فرمود خلق نیکو و نیز فرموده که خلق نیکو گناه را چنان نیست و نابود میکند
که آفتاب برف را و نیز فرموده که بنده بخوی نیکو درجهٔ کسی یابد که شب نماز گذارد و هر روز روزه دارد و در عقبی بدرجات بزرگ فایز شود اگرچه در عبادت ضعیف تر
بوده باشد و فضیل ابن عیاض گوید که صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم از آنکه با قاریان بدخوی و یحیی ابن معاذ گوید که خوی بد معصیتی است که با وی هیچ طاعت
سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با وی هیچ معصیت زیان نرساند و نیکوئی انسان بدو نوع است یکی حسن صورت که آنرا حسن جمال و حسن خَلق گویند دوم حسن معنی
که آنرا کمالات معنوی و حسن خُلق گویند و طبقات انسان بچند نوع باشند بعضی حسن جمال دارند و از حسن کمال محروم اند و بعضی بعکس آن یعنی کریه منظر اند
و بکمالات معنوی بهره ور حسن ظاهری اگرچه فرح بخش نفس است اما چون محاسن معنوی با آن نباشد آخر بفساد انجامد
و نفس را از ان لذتی حاصل نیاید و کمالات معنوی اگر با حسن و جمال شامل نباشد اما روح را از ان فرحتی حاصل آید
یعنی صاحب حسن ظاهر اگر بد اخلاق باشد کسی گرویدهٔ او نگردد و بسبب خوی بد از مخالطت او احتراز جوید و صاحب حسن اخلاق
هر چند بهره از حسن ظاهر نداشته باشد مگر دلهای خردمندان به مخالطت و مصاحبت او رغبت نمایند و از زشتی صورت او
هیچ اندیشه و مضرتی نباشد و بعضی از مردمان که نیکوئی در ایشان بیشتر باشد و زشتی کمتر و اینچنین مردمان قریب تر به نیکوئی تمام اند
یعنی باید که بکمال رتبهٔ نیکوئیها فائز شوند و بعضی چنین باشند که نیکوئی در ایشان کمتر باشد و زشتی بیشتر اینچنین مردمان را باید که باصلاح
حال خود پردازند تا بمرور ایام بکمال نیکوئی ها فائز شوند بعضی از حکما گفته اند که چنانکه صورت ظاهر از جبلت خود بر نگردد و بعضی
آنچه دراز است کوتاه نشود و آنچه کوتاه است دراز نگردد همچنین اخلاق که صورت باطن است نیز از اصل خود بر نگردد و این رای صائب نیست
بلکه در عین خطاست چه اگر این صحیح و درست بودی پس تنبیه و تادیب و ریاضت و نصیحت همه عبث و بیفائده است و رسول مقبول
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده حسنوا اخلاقکم یعنی نیک کنید اخلاق خود را ازین معلوم میگردد که اخلاق نیک بجهد و سعی حاصل میشود و اثر
تعلیم و تربیت خود ظاهر است که اسپ سرکش و بدرفتار بتعلیم و تربیت رام و خوش رفتار میشود و وحشیان از عادت قدیم خود که توحش است
برگردیده تا انس می پذیرند و کارها بر دو قسم است یکی آنکه از حوزهٔ اختیار انسان بیرون باشد چنانکه از دانهٔ انگور درخت سیب حاصل
نتواند کرد دوم آنکه بحیطهٔ اختیار انسان است چنانکه از دانهٔ انگور درخت انگور بمحافظت و تدبیر حاصل توان کرد و مردمان بسه چند
درجه می باشند اول آنکه ساده دل باشند و نیک را از بد نشناخته و به نیک و بد خوگر نشده پس کودکان در ابتدای فطرت همچنین
باشند و اصلاح اخلاق ایشان بتعلیم و تربیت آسان تر باشد دوم آنکه مدتی با اخلاق ذمیمه خوگر شده اما باعتقاد خود آن را

از اخلاق نامحمود می‌پندارد و اصلاح اخلاق چنین کسان نسبت اول اندکی صعب و دشوار باشد سوم آنکه عمری بشمائل نامرضیه
عادی شده و آن همه اخلاق ناپسندیده را بخیال خود مسعود و محمود می‌پندارد و بدان لاف زند این چنین کس بسعی و کوشش تعلیم و
تربیت اصلاح پذیر نباشد مگر آنکه سعادت ازلی و هدایت لم یزلی او را براه صواب آرد پس ازین طبقات ثلاثه که مذکور شد گروه نخستین را
قابلیت آن دارد که زودتر اصلاح پذیرد و بتعلیم و تربیت اخلاق ذمیمه و اوصاف نکوهیده از طبایع ایشان بدر رود و
شمائل رضیه و سجایای مرضیه بجای آن تمکن گیرد و این حاصل نشود تا وقتیکه مادر و پدر در عهد خردی و ایام طفلی سرگرم تعلیم و تربیت
نشوند و گروهی که بمقتضای شفقت فرزندان را بناز و نعمت پرورند همگی همت بخورش و پوشش ایشان مصروف دارند و باصلاح تعلیم
نکوشند و همه اوقات شبانروز اطفال بلهو و لعب مصروف دارند یا اگر بمکتب نشانند استاد را از زجر و توبیخ ممتنع سازند و بدفع خصائل
رذیله که طبائع اطفال از آن کمتر خالی می‌باشد موکد نشوند بلکه از آن اغماض کنند و گویند که هنوز طفل نافهم است هرگاه او را
فهم و فراست حاصل خواهد شد و تمیز در نیک و بد پیدا خواهد کرد خوی زشت و عادت زبون را ترک خواهد کرد و اینچنین پدران بحق
فرزندان بزرگترین دشمنان اند ازین جهت که ثمرهٔ دشمنی دشمنان فقط بدنیا می‌باشد و دشمنی چنین پدران بدنیا و عقبی نتایج بد می‌بخشد
یعنی بدنیا تا زندگی بچشم ارباب صلاح ذلیل و خوار باشند و بعقبی بعلت فسادات خوی زشت و عادت زبون مبتلای انواع عذاب و عتاب شوند و بر ارباب دانش
مخفی نیست که هر خوی و عادتی خواه نیک باشد یا بد بعهد طفلی در طبائع اطفال تمکن میگیرد تا مدة العمر از طبیعت ایشان بیرون نمیرود
پس ارباب خبرت و اصحاب فطنت را باید که تعلیم و تربیت اطفال بر همه ناز و نعمت مقدم دارند چه سائر ناز و نعمت و خورش و
پوشش رو بزوال دارد و این در عین نقصان است و دولت شمائل جمیله دوامی حاصل است و آن در عین کمال است و
اهتمام این امر بر ذمت همت طائفهٔ علیهٔ سلاطین والاشکوه و فرمانروایان گیهان پژوه لازمتر است و انتظام علائق و اصلاح
احوال خلائق وابسته باوامر و نواهی ایشان است اگر عیاذاً بالله طبائع این گروه پرشکوه باخلاق حمیده و اوصاف
پسندیده مهذب نباشد قباحات آن بجمهور خلائق و سائر ممالک ساری و تکرار شود.

## فصل در بیان اخلاقیکه سلاطین گیهان پژوه و فرماندهان والاشکوه را بدان موصوف بودن موجب ابقای سلطنت و باعث آسایش سپاه و رعیت است

در کتب متقدمین از حکیم بزرجمهر وزیر نوشیروان عادل که مقتدای حکمای آن زمان بود منقول است که هر پادشاهی که به
یازده اخلاق جمیله موصوف و متصف باشد سلطنت او باستقلال و استحکام پذیرد و از اندیشهٔ خلل و زلل ایمن باشد
یکی از آن احتراز از خشم و غضب است پادشاهان را نباید که عادی خشم و غضب باشند و باندک تغیر احوال
بر زیردستان قهر و سیاست روا دارند و بآتش غضب خانمان هستی بیچارگان را بسوزانند اما چون ریاست را سیاست
لازم است و سیاست بغیر قهر نباشد پس باید که قهر بحد اعتدال بود یعنی بر مجرم بقدر جرمیه او قهر کنند نه آنکه جرم از یک کس
آید و همه قبائل و عشائر مجرم را بدان علت ماخوذ کنند که گنه بود مرد ستمگاره را چه تاوان زن و طفل بیچاره را

و چون قہر بر مجرم بحد اعتدال باشد آنرا عدل نامند و عدل آنست کہ انتقام از ظالمان گیرند و داد مظلومان دہند
در خبر آمده کہ پادشاه را عدل یک ساعت خوشتر از عبادات شصت سال ست زیرا کہ نتیجۂ عبادت فقط بعابد حاصل میشود و فوائد
عدل بغیر واصل میگردد **مثنوی** دادگری شرط جهانداری ست ٭ دولت باقی بکم آزاری ست ٭ مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل بگیرد قرار ٭ ہر کہ درین خانه شبی داد کرد ٭ خانۂ فردای خود آباد کرد ٭ و اگر کسی مجرم و گنهگار تو باشد و از تو زنہار
خواہد و عذر و پوزش در میان آرد دران حالت سیاستی کہ سزاوار حالش باشد بروی روا نداری آن را عفو گویند
و معنی عفو ترک عقوبت و سیاست گناهگاران ست با وصف قوت و قدرت انتقام و این خصلت بر جملہ خصائل
فائق تر ست و این یکی از اخلاق الہی ست کہ بنده ہر چند گنهگار حق سبحانہ تعالی باشد اما چون بعذر و توبہ در آید حق تعالے
گناہان او عفو فرماید و شامت عصیان از و محو گرداند کہ گویا اصلا گناه نکرده بود و حق تعالی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم را فرمود خذ العفو یعنی پیش گیر سیرت عفو را بہ نسبت کسانیکہ گناہے بتو کرده باشند و ازین رواست کہ جناب
رسالت مآب بروز فتح مکہ ہمہ بزرگان قریش را کہ انواع ایذا و آزار رسانیده بودند ہیچ سیاست نفرمود و قول
حکما ست کہ گناه چندانکہ بزرگتر باشد فضیلت عفو کننده زیاده تر از ان ست اما حلم از بزرگترین صفات ست
کہ بقوت آن بر قہر و غضب تسلط توان شد کہ در حدیث آمده کہ قوی ترین شما آنکس ست کہ مردمان را بفگند بلکہ آنست کہ بحالت
خشم و غضب نفس خود را باختیار دارد و کمال حلم آنست کہ کسیکہ با تو بدی کند تو با وی نیکوئی کنی ؎ بدی را بدی سہل باشد
جزا ٭ اگر مردی احسن الی من اسا ٭ **نظم** بدی را مکافات کردن بدی ٭ برای صورت بود بخردی ٭ بمعنی کسانیکہ پی برده اند ٭ بدی دیده
و نیکوئی کرده اند ٭ **دوم از ان اخلاق یازده گانه صداقت و راستی ست** و ملوک و سلاطین را بدین صفت
موصوف بودن ناگزیر ست چہ اگر اقوال این طائفۂ علیہ از پیرایۂ صدق معرا باشد انواع خلل و فتور در مہمات سلطنت
راه یابد و بیچکس را از سپاه و رعیت بر قول او اعتبار نباشد **سوم مشورت با دانشمندان و صحبت با عاقلان** آری رونق
ملک و دولت بتدبیر و رای دانشمندان صواب گزین ست اگر امرا و وزرا کہ اساطین بارگاه سلطنت اند از عقل و دانش بے بہره باشند
و پادشاه بمشاورت دانشمندان عمل نفرماید زود تر آن سلطنت زوال پذیرد پس پادشاه را لازم و متحتم ست کہ عاقلان بیدار
مغز را بہ بست آرد و بصلاح و صوابدید ایشان عمل فرماید مصاحبت دانایان و نیکردان بی غرض کیمیای سعادت ابدی و رہنمای دولت
سرمدیست **مثنوی** همنشینی کو لطیف و کامل ست ٭ راحت روحست و آرام دل ست ٭ وانکہ نادانی و غفلت صفت اوست
صحبتش مانند زہر قاتل ست ٭ در خبر آمده کہ صحبت ہمنشین مثل عطار ست اگر از عطر خود چیزی ندہد باری از روائح و شمائم آن
بہره مند گردی و مصاحبت بدان چون کوره آہنگران ست اگر با تش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متاذی شوی **نظم**
در گذر از کوره آہنگران ٭ کاتش و دودی دہد از ہر کران ٭ رو بر عطار کہ پہلوی او ٭ جامہ معطر شود از بوی او ٭ **چہارم تواضع**
و معنی تواضع آنست کہ خود را از دیگران کمتر بیند و دیگران را عزیز و محترم دارد و این خصلت از مستحسنات ذی شوکت و ارباب دولت

وصولت تحسین زیبا ترست ع تواضع ز گردن فرازان نکوست + گدا گر تواضع کند خوی اوست + تواضع ز گردن کشان
والا تبار و سرفرازان عالی اقتدار موجب تالیف دلهاست و چون خلائق با بادشاه مالوف و مانوس شوند دشمنان و معاندان
را از هیبت و صولتش دل دو نیم شود و قوائم سلطنت روز بروز استحکام پذیرد و مباد اگر خلائق از سلطان منغص و متنفر
باشند دشمنان فرصت وقت بیابند و از هر طرف زور آرند و رعایای آزرده دل با دشمنان ملحق شوند و تقویت کنند تا
سلطنت رو بزوال آرد و دشمنان غالب و متسلط شوند **پنجم تفتیش حال زندانیان** بر ذمت همت سلاطین والا جاه واجبست
که همیشه خبرگیران احوال زندانیان باشند چه اکثر اتفاق می افتد که بیگناهان باتهام مفسدان و غرض مندان اسیر بند و زندان
مبتلا میشوند پس اگر بادشاه تجسس احوال بندیان نفرماید و کیفیت حال ایشان کما ینبغی معلوم نکند محتمل است که بعضی بی گناهان از بیخبری
بادشاه مدة العمر گرفتار بلا باشند و معلوم است که دعای مظلومان بیگناه بحضرت احدیت بپایهٔ اجابت وارد و بیت
بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر استقبال می آید + نظم آتش سوزان نکند با سپند
آنچه کند دود دل دردمند + نیم شبی آه زند پیر زال + دولت صد ساله کند پایمال + **ششم حفاظت طرق و شوارع**
تا راه ها از خطرات درندگان و دزدان و قطاع الطریقان پاک و صاف باشد و مسافران و مترددان
و بازرگان با احمال و اثقال بی دغدغه قطع مراحل و منازل نمایند و اگر شوارع از وجود رهزنان پر آشوب باشد تاجران دیگر
بلاد هرگز روی عزیمت بدان صوب نکنند و نام زشت آن سلطنت باطراف و اکناف عالم منتشر شود نظم شهنشه که بازارگان را
بخست + در خیر بر شهر و لشکر ببست + کی آنجا دگر هوشمندان روند + چو آوازهٔ رسم بد بشنوند + **هفتم سیاست و عفو**
بمقدار جرایم سیاست مفسدان و عقوبت مجرمان موجب انتظام سلطنت و رونق مملکت است دزدان و قطاع الطریقان
و مفسدان و فتنه انگیزان و ظالمان و قاتلان و مقامران و کذابان و مفتریان و خائنان و امثال ایشان مستوجب سیاست
و عقاب اند و عقوبت اینچنین کسان موجب عبرت دیگران میشود و اگر مفسدان بسیاست نرسند عالمیان پامال آشوب ایشان
شوند و بعد و رجریمه که حد شرع بران لازم نیاید قلم عفو بر جرم مجرمان کشیدن شیمهٔ رضیه و شیوهٔ مرضیه است چه گاه باشد که
بمضمون الانسان مرکب من الخطاء والنسیان از بزرگان نیک نهاد و پاک بازان والا نژاد بحسب اتفاق خطائی سرزند پس
عذر چنین کسان پذیرفتن و عفو تقصیر نمودن عین صوابست نظم گنهگار را عذر نسیان بنه + چو زنهار خواهد تو زنهار ده +
چو آید گنهگار اندر پناه + نه شرطست کشتن باول گناه + چو باری بگفتی و نشنید پند + بده گوشمالش بزندان و بند +
وگر پند و بندش نیاید بکار + درخت خبیث است بیخش برآر + **هشتم آرایش سپاه و فراهم داشتن آلات حرب**
و این ظاهرست که سپاه حصار مملکت است و قیام سلطنت موقوف بر وجود اوست پس ضرورست که سپاه را آسوده و مرفه الحال
دارند و زر دادن دریغ ندارند ع چو دارند گنج از سپاهی دریغ + دریغ آیدش دست بردن بتیغ + چه مردی کند در صف کارزار
چو دستش تهی باشد از روزگار + و از قوم شریف و قبیلهٔ عالی سرداران ایشان مقرر کنند تا لشکریان باطاعت او ننگ و عار نکنند

و سپاه را همیشه سرگرم تردد و تکاپو دارند تا آسایش گزین نشود چه سپاه آرام طلب بهنگام وقوع مهمات صعب متحمل مصائب نمی‌شود
و چون سپاه بی سلاح بیچاره است مهیا داشتن انواع و اقسام اسلحه و آلات حرب نیز از جمله ضروریات است چه گاه باشد که بسپاه
زاید حاجت افتد و در آن وقت اگر آلات حرب مهیا نباشد خلل بکار سپاه رود دهم مراعات با قبائل و عشائر خود یعنی اقارب
خود را به بذل و نوال خرسند و خوشحال و فارغ البال دارند تا نباشد که بعلت حاجتمندی و بی نوائی خیالات فاسد اندیشند
و با مخالفان و معاندان در آمیزند و فکرهای ناصواب کنند و خلل انداز ارکان سلطنت شوند یازدهم تعیین جواسیس یعنی
باید که جاسوسان معتمد بگمارند تا از حال اخلاصمندان حق شناس و دشمنان ناسپاس که در کمین اند خبرهای درست رسانند
و این طریقه سلاطین اولوالعزم است که جواسیس کار آگاه فرستاده همیشه از احوال سلاطین ملک غیر اطلاع و آگاهی
حاصل نمایند و از فکر و خیال ایشان که همت والا نهمت سلاطین والا جاه عالی پایگاه از تدبیر جهانگیری و کشورستانی
خالی نمی باشد مطلع و آگاه شوند دوازدهم تفقد حال ارکان سلطنت و ارباب خدمت یعنی بقدر حسن خدمت
در مراتب مدارج ایشان بیفزایند و مشمول الطاف و اعطاف سازند تا دیگران را بتقدیم خدمات شایسته رغبت بیشتر شود و چون کسی را
بجلدوی حسن خدمات بمراتب اعلی رسانند و مشار الیه و معتمد علیه نمایند غیبت و سعایت غرض‌گویان را حق اندیش در حق او بسمع قبول جا ندهند
اما در شک افتاده در پی تحقیق و تفتیش شوند و بر اصل کار آگاهی حاصل نمایند و چون کسی از ملازمان قدیم و دولتخواهان صمیم بعلت ضعف
پیری از ادای خدمت معذور شود نباید که حقوق خدمت های دیرینه او نسیاً منسیاً ساخته یکبارگی بر مرسوم او قلم موقوفی کشند
بلکه چنین کسان را بقدر حاجت وجه کفاف معین دارند تا در ایام پیری بفکر معاش مشوش نباشند مثنوی چو خدمت گزاریت گردد
کهن حق سالهایش فرامش مکن قدیمان خود را بیفزای قدر که هرگز نیاید ز پرورده غدر و این هم از اقوال حکیم بزرجمهر است
ملوک و سلاطین را باید که از چهار چیز احتراز و اجتناب لازم شناسند اول آنکه باندک تغیر احوال ملازمان بخشم و غضب
انکار نگرایند که این کار عاجزان و شیوه فرومانندگان است و پادشاه عاجز و درمانده نیست دوم آنکه بدروغ گفتن عادی
نشود که اختیار دروغ بعلت امید یا بیم باشد و پادشاه از امید و بیم بری است سوم آنکه در بذل مال بخیلی نکند که بخل و امساک
باندیشه احتیاج اختیار کنند و پادشاه محتاج نیست چهارم آنکه بقسم خوردن عادت نکند که سوگند برای نفی تهمت است و او از مقام
تهمت بیرون است وصایای هوشنگ پادشاه این چهارده وصیت از هوشنگ پادشاه منقول است هر پادشاهی که این چهارده
وصیت ها را نصب العین دارد و بران عمل نماید اساس سلطنت او استحکام پذیرد و بنای دولتش پایدار گردد اول آنکه چون کسی را
از ملازمان درگاه بشرف تقرب خود ممتاز فرماید سخنهای دلفریب نمامان و ساعیان (بدگویان ۱۲) در حق او بسمع قبول نشنود چه هر که مقرب حضرت
سلطان و منظور نظر لطف و عنایات خاقان گردد (غیبت کنندگان ۱۲) مردم بآتش حسد او سوخته شوند و در زوال دولت او سعی نمایند تهمتهای
گوناگون و بهتانهای بوقلمون بر دامان عفت او بندند و بسخنهای دلفریب و حکایات دلنشین مزاج پادشاه را بروی متغیر
گردانند و هرگز قرار و آسایش نگیرند تا او را از اوج عزت بحضیض مذلت نیندازند دوم آنکه سخن چینان خودکام و مفتریان

نافرجام را هرگز بپایگاه خود راه دخل ندهند که از وجود پر اختلال چنین کسان انواع فتنه و آشوب برخیزد و از حیله‌سازیهای ایشان
سینهٔ محبت و خلاص مخلصان بزهر کینه و نفاق بیالاید و چون در میان دوستان و بهی‌خواهان نفاق پدید آید انواع فساد و تباهی
برخیزد و امن و امان رخت یکسو بندد و در انتظام مهمات سلطنت خلل عظیم پدید آید پس سلاطین بیدار مغز را باید که هرگاه
کسی را از باریابان درگاه بدین صفت ملاحظه فرمایند بی‌شائبهٔ تامل و تعلل او را از درگاه خود برانند و هرگز بپایگاه خود راه دخل
ندهند بلکه چنین کسان را از ممالک محروسهٔ خود خارج گردانند تا دود فسادش جهان و جهانیان را تیره و خیره نسازد سوم آنکه کمابیش
ارکان دولت و اعیان حضرت و بندگان وفاکیش و مخلصان اخلاص‌اندیش را ببذل و نوال و تفقدات و مدارات بدست آرند
تا بتقدیم خدماتیکه بذمهٔ ایشان معین بکمال هواخواهی و خیراندیشی مساعی بلیغه بکار برند و بقوت فکر و توانائی تدبیر مهمات و معضلات
دشوار را بآسانی تمام بسرانجام دهند و هرجا که ارکان سلطنت بدل آزرده خاطر باشند دور باشد که آن سلطنت رو بزوال آرد و دشمنان
ملک و دولت از قبضهٔ اقتدار آن بادشاه بدر برد و چهارم آنکه هرچند دشمن بلباس دوستی درآید و خود را برنگ دوستان وانماید
بتملق و چاپلوسی او مغرور نشوند مگر از روی حزم و احتیاط و عاقبت‌بینی و مآل‌اندیشی سخنان دشمن دوست‌نما را بگوش هوش بشنوند تا
آنچه او گوید بخلاف آن کاربند شوند قول حکماست دشمن که باطاعت درآید و سلسلهٔ دوستی بجنباند مقصودش غیر آن نیست که وقتی دشمن چیره
گردد و نیز حکما گفته‌اند که بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد مثنوی حذر کن زانچه گوید دشمن آن کن
که بر زانو زنی دست تغابن گرت راهی نماید راست چون تیر از آن برگرد و راه دست چپ گیر و این دستور العمل دشمنان
ضعیف حال ست که چون بمقاومت برنیایند و از مهابت فرمان آخرالامر سر باطاعت نهند و بلباس دوستی درآمده کار
دشمنی نمایند پنجم آنکه چون دامن مقصود فراچنگ آرند باید که بمحافظت و نگاهداشت آن سعی بلیغ بکار برند و از غفلات و بیخبری پرحذر
باشند چه اکثر اتفاق افتاده که بمشقت بسیار و جستجوی بیشمار بمطلب و مآرب خود کامیاب شده اند و بعلت غفلت و بیخبری گوهر مقصود
از دست داده ششم آنکه در سرانجام کارها عجلت را کار نفرمایند بلکه بجانب تامل و تانی گرایند که در عجلت مضرت بسیار است و در
آهستگی منفعت بیشمار علی الخصوص بکشتن بندگان خدا و سیاست گنهگاران توقف و تراخی روا داشتن عین مصلحت و سراسر منفعت
ست چه گاه باشد که بیگناهان بتهمت گرفتار آیند و در حقیقت دامن عصمت ایشان از آلایش و آلودگی عصیان پاک باشد تانی و تامل
در کارها صفت رحمانی ست و تعجیل و شتابی خصلت شیطانی ست مثنوی بآهستگی کار عالم برآر که در کار گرمی نیاید بکار بتشکیب آورد
بندها را کلید شکیبنده را کس پشیمان ندید مگر در بعضی زمان برای سلامتی نفس و حفظ جان و برآمدن از مهلکات و رسانیدن
خود را بساحل نجات عجلت بکار بردن پسندیده تر ست هفتم آنکه کارها بتدبیر کنند و سررشتهٔ تدبیر را هیچگاه از دست ندهند حکما
گفته‌اند که آنچه بتدبیر میسر شود بقوت بازو و زور شمشیر بدست نیاید هشتم آنکه از مردم منافق و کینه‌ور احتراز و اجتناب لازم شناسند
و بسخنان شیرین و چرب‌زبانی ایشان مغرور نشوند که نوش محبت ظاهری ایشان با هزاران نیش عداوت باطنی مملو است
و دشمنی اهل نفاق از دشمنی دشمنان زیان‌کارتر ست زیرا که منافق بذریعهٔ دوستی ظاهری و وسیلهٔ باریابی براکثری از سر مر

حتما از وا قفت و مطلع میشود بحالات دشمن که چون او را دخل یعنی یابد بر اسرار کمتر واقفت می باشد ششم آنکه عفو را شعار خود
سازند و ملازمان را بصد و راندک خطای بمعرض عتاب و خطاب نیندازند بلکه هرگاه از بعضی مقربان درگاه جریمه ظاهر
شود پند و نصیحت فرمایند و اگر بار دیگر مرتکب آن جریمه شود تهدید نمایند و از پیشگاه عنایت دور اندازند و چون متنبه و متاثر
گردد و باز او را مشمول الطاف و عواطف سازند اسکندر ذوالقرنین از حکیم ارسطو پرسید که در حق فلان گنهگار چه میفرمائی
حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی عفو که بهترین صفات ست معطل ماندی اسکندر گفت که عفو در کدام وقت خوشترست گفت
در وقت قوت و قدرت دهم آنکه گرد ارتکاب بیکس نگردند تا خود نیز بمکافات آن مبتلا نشوند آری درین دار مکافات عمل
جزاء هر کرده پاداشی دارد ــ گندم از گندم بروید جو ز جو ــ از مکافات عمل غافل مشو یازدهم آنکه مردم را بقدر تربیت و استعداد
او بخدمت و منصب مامور گردانند تا کارها بحسب خواهش سرانجام دهد و اگر کم مایه را بپایه عالی رسانند که سرانجام مهام آن پایگاه
از و متعذر باشد انواع خلل و زلل در مهمات عظیمه واقع شود و فتور عظیم در کارهای سلطنت رو دهد که تلافی آن دشوارتر گردد
فرد بوریا باف گرچه بافنده ست ــ نبرندش بکارگاه حریر ــ دوازدهم آنکه رشته حلم و ثبات را هیچگاه از دست ندهند و هر که
باین دو صفت موصوف باشد کارها بر وفق تمنای او ساخته و پرداخته گردد نوشیروان عادل از حکیم بزرجمهر پرسید که حلم چیست
گفت نمک خوان اخلاق و حلم را چون قلب کنند ملح شود و ملح بلغت عرب نمک را گویند چنانکه هیچ طعامی بغیر نمک خوش و لذیذ
نباشد همچنین هیچ خلق بی حلم زیبا نماید نوشیروان گفت که علامت حلیم کدامست گفت حلیم را سه نشان ست یکی آنکه گر کسی با او
سختی و درشتی کند او با وی بلطف و شیرین زبانی پیش آید و چنانکه او را برنجاند او بمقابله آن با وی احسان کند علامت
دوم آنکه بحالت شدت غضب خاموش نشیند و مهر سکوت بر دهان زند و از خاموشی و سکوت نفس خود را تسکین و اطمینان
بخشد علامت سوم آنکه بر کسی که مستحق عقوبت باشد خشم نگیرد و بر جریمه و جرائم او قلم عفو کشد ثبات و استقامت و پایداری باشد
در انجام مهمات و دفع بلیات و علامت مرد ثابت قدم آنست که تحصیل مآرب هر امری که سرخواهش آید از بیم آن روی همت از طرف
مقصود بر نگرداند و هر کاریکه شروع نماید سرانجام آن بر ذمت همت خود لازم و متحتم شناسد و هر حرفیکه بر زبان راند و هر سخنیکه گوید
پاس آن نماید و از آن برنگردد سیزدهم آنکه از ملازمان خود کسی را که بزیور امانت آراسته بینند بمدارج اعلی رسانند
و سر رشته حل و عقد مهمات سلطنت بقبضه اختیار او سپارند و از مردم خیانت شعار بر حذر باشند که از وجود خائنان انواع
فتنه و فساد برخیزد چهاردهم آنکه اگر از انقلاب روزگار گردش چرخ دوّار حادثه رو نماید و واقعه بوجود آید که مکروه طبع باشد
نباید که شکیبائی را ملال بر دامن خاطر او نشیند بلکه همه حال آسوده و خوشحال باشند و ثبات و استقلال را کار فرمایند سلاطین والا
شکوه و فرمانروایان گیهان پژوه را عدل بهترین صفات و افضل ترین اوصاف ست که عدل یک لحظه سلطان خوشتر و افضل تر از عبادت
و طاعت شصت سال ست قطعه تا پای پادشاه بود بر بساط عدل ــ بر فرق او نهاده بود تاج سروری ــ چون دست از آستین
تعدی برون کند ــ باشد نصیب گردن او طوق ابتری ــ در اخبار آمده که پادشاه عادل سایه لطف خدا است مثنوی

شاه عادل سایهٔ لطف حق است * هر که دارد عدل لطف مطلق است * خلق را سایهٔ خود جای ده * وز شرف بر فرق گردون
پای نه * ملوک را حسن نیت در کار رعیت موجب فراوان خیر و برکت است و عیاذاً بالله اگر بحسن نیت پادشاه خللی راه یابد و فتور پی
روی نهد نتیجهٔ قبیحهٔ آن زودتر از مکامن قوه بر عرصهٔ ظهور رسد. مثنوی * هر آن نم که از ابر بهاران بود * ز اندیشهٔ شهریاران بود *
چو برگردد اندیشهٔ پادشاه * نیابد زمین نم ز وقت از هوا * چو عادل بود دشمن سختی مثال * که عدلش بپست از فراخی سال *
و پادشاهان را بیخبری از احوال رعیت موجب خرابی مملکت و زوال دولت است که چون رعیت تباه و پریشان شود خراج مملکت
نقصان پذیرد و چون زر در خزینه باقی نماند همه کارهای سلطنت برهم خورد و باید که از احوال عابدان و زاهدان بیریا که مقبولان
بارگاه کبریا اند غافل نباشد بلکه سر ارادت و روی نیاز بآستان این گروه حق پژوه آرند و برای کفایت مهمات و سرانجام امورات
استعانت از ایشان جویند که دعای این طائفهٔ علیه بحضرت الهی باجابت مقرون است. بیت * هر آنکه استعانت بدرویش
برد * اگر بر فریدون زد از پیش برد * باید که در همه حال آسایش خلق را بر آسودگی نفس خود مقدم دارند نه آنکه همیشه در بند آسایش
و آرایش نفس خود باشند. منقول است که چون یوسف علیه السلام در مصر حکومت یافت هر روز ضعیف تر و زارتر میشد بعضی از مقربان از سبب
آن سوال کردند هیچ جواب نداد و در الحاح از حد گذرانیدند و گفتند که ظاهراً ضعف باطنی است که باعث این همه ضعف و انحلال ظاهری گردیده
اگر امر شود حکما معالجه کنند گفت هیچ مرضی ندارم لیکن هفت سال است که در حکومت مصر نفس من آرزومند آنست که او را
نان جو سیر دهم و هنوز نداده ام گفتند این همه محنت و مشقت بر خود چرا گوارا فرمودی گفت موافقت گرسنگان و محتاجان مصر
می کنم می ترسم که مبادا یکی در مصر گرسنه خسپد و از و خبر نداشته باشم و مرا در عرصهٔ قیامت بمعامله او ماخوذ کنند که بملک و مال مشغول
گشتی و از حال محتاجان و ضعیفان خبر نگرفتی و همگی همت در دفع اشرار مصروف دارند و خلق را از پنجهٔ جور و تعدی فتنه
پردازان وخیم العاقبت وارهانند تا مملکت رونق پذیرد و رعیت در مهد آسایش بسر برد و اشرار بر دو قسم اند یکی آنکه استیصال
بنیان هستی ایشان ناگزیر است و آن سه طائفه باشد اول دزدان و قطاع الطریقان که بغارت و تاراج رعایا را به تنگ گیرند
و کاروانیان را بزنند دوم رندان خونریز و اوباش فتنه انگیز که بقتل بیگناهان دریغ نکنند و در پی آبروی بزرگان اعتنائی
ننمایند سوم ظالمان خونخوار و جفاکاران مردم آزار که از عذاب آخرت نترسند و از سیاست سلطان اندیشه ندارند
قسم دوم طائفه باشند موصوف باخلاق ذمیمه این طائفه را هرگز ببارگاه خود راه ندهند و از نظر اعتبار دور اندازند یکی
از آن جماعه سخن چینانند که باظهار راست یا دروغ فتنه های تازه در میان مردمان برانگیزند و دوستان یکدل و
یاران صمیم را با یکدیگر دشمن سازند دوم غمازانند و چنین کسان را که عادی غمز شده باشند هرگز در راهی نباید داد و به
اقوال این طائفه گوش نباید نهاد و سوم صاحب غرضانند که هر کاری کنند و هر سخنی که گویند بضمیمهٔ آن غرضی داشته باشند لیکن
اقوال صاحب غرضان را هرگز بسمع قبول جا ندهند * صاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کار بندی پشیمان شوی * چهارم حاسدانند
که زهر حسد هیچ تریاک علاج نپذیرد و رنج حسود هیچ دارو به نشود و سم حسد [illegible]

# خاتمة الطبع

بعد حمد الٰہی و نعت رسالت پناہی بر ضمیر منیر طالبان ہنر و روشن شایقان سخن پرور روشن و مبرہن باد که کتاب لاجواب موسوم بمطلع العلوم و مجمع الفنون دانشمندی قانون که در بیان اوصافش زبان قلم کوتاه و قلم زبان عذرخواه آری دریاییست که در کوزه کرده اند و معدنیست که بدرج آورده اند در سنه [illegible] هجری برادر معظم و محترم این ہیچمیز یعنی محمد مصطفیٰ خان سرور بمطبع خویشتن طبع این کتاب مطبوع آغاز نہادند اتفاقاً ہمدران نزدیکی جناب ایشان را سفر حجاز پیش آمد و بمکه معظمه زاد الله شرفها رسیده و داعی اجل را لبیک اجابت گفتند اللهم اغفر لی وله بسبب عوائق روزگار چنانکه اہل زمانه را عایق میشوند انصرام این کار سترگ بہیچ تراخی ماند مگر اکنون بفحوای کل امر مرہون باوقاتہا در سنه ۱۲۹۱ ہجری که بندهٔ ضعیف البنیان محمد عبد الرحمن مہتمم مطبع نظامی آن کتاب ناتمام را تا باب نہم که ہر بابے ازان منفعت تام و حکم حکمت تمام داشت به نیت افادهٔ عام و افاضت انام حسب ارشاد صاحبزادگان خان مرحوم بقالب طبع کشیده پیش کش شایقین قدر دانان گردانید فقط

## تمام شد